
راه غدیر ۱
صبح ساحل
دکتر مهدی خدامیان ارانی
حوادث عصر امام صادق علیه السلام

صبح ساحل

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

سامانه پیام‌کوتاه نویسنده: ۳۰۰۰۴۵۶۹

پایگاه اینرنتی نویسنده: سایت نابناک

Nabnak.ir

انتشارات وثوق - قم

تلفکس: ۳۷۷۳۵۷۰۰ - ۰۲۵ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

فهرست

آشنایی با اندیشه‌ها

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

شب بود، مهتاب می‌تابید، من در مدینه بودم و پشت پنجره‌های بقیع ایستاده بودم. هوای دلم بارانی شد.

به یاد آوردم که دیگران مرا شاگرد امام صادق علیه السلام می‌خوانند، حتماً می‌دانی مردم به کسانی که در حوزهٔ علمیّه درس می‌خوانند «شاگرد امام‌صادق علیه السلام» می‌گویند. بیست سال می‌شد که من در حوزه علمیّه بودم، به راستی من برای معرّفی امام‌صادق علیه السلام چه کرده‌ام. این سؤالی بود که آن شب از خود پرسیدم.

آن شب تصمیم گرفتم وقتی به وطن خود بازگشتم، کارِ تحقیق را آغاز کنم و در مورد زندگی امام‌صادق علیه السلام کتابی بنویسم.

می‌دانستم هر کسی توفیق ندارد برای اهل‌بیت علیهم السلام قلم بزند،

برای همین از خدای مهربان خواستم تا توفیق این کار را بـه مـن عنایت کند.

اکنون خدا را شکر می‌کنم که به آرزوی خود رسیده‌ام و ایـن کتاب مهمان دستِ مهربان شماست.

کتابم را به امام صادق علیه‌السلام اهدا می‌کنم، به آن امید کـه در روز قیامت، شفاعتش نصیب همهٔ ما گردد.

مهدی خُدّامیان آرانی

خرداد ۱۳۹۱

کدام راه مرا می‌خواند؟

به من نگاه می‌کنی، از شلوغی بازار خسته شده‌ای، چاره‌ای نیست، برای رفتن به مسجدِ کوفه باید از این بازار عبور کنیم، من می‌خواهم تو را به مسجد کوفه ببرم.

می‌گویی برای چه؟

برای شنیدن حرف‌های تازه! من به کوفه آمده‌ام تا حقیقت را پیدا کنم، دیروز دو نفر در مسجد با هم سخن می‌گفتند، من سخنان آنان را شنیدم، دوست دارم باز هم به حرف‌های آنان گوش دهم.

نگاه کن، مسجد چقدر خلوت است، باید به آن گوشه برویم، دیروز همین‌جا من آن دو نفر را دیدم باید صبر کنیم تا آن‌ها بیایند. نگاهی به تو می‌کنم، تو به زیبایی این مسجد خیره شده‌ای!

به برکت این حکومت است که این مسجد این‌قدر آباد شده است! خدا حضرت خلیفه را حفظ کند و سایه لطف او بر سر ما باشد!

تو نگاهی به من می‌کنی و می‌گویی: کدام خلیفه؟ تو از چه کسی سخن می‌گویی؟

ببخشید. حق با توست. یادم رفت بگویم که من تو را به یک سفر تاریخی آورده‌ام، سال ۱۱۴ هجری قمری.

امروز هشام، دهمین خلیفه از خاندان بنی‌اُمیّه است. مسلمانان او را جانشین

خدا بر روی زمین می‌دانند، خلیفه سایهٔ خدا و امین خداست، ولایت و اطاعت او بر همه واجب است، حرمت خلیفه از کعبه بالاتر است.

□□□

به من رو می‌کنی و می‌گویی: این حرف‌ها را چه کسی به تو گفته است؟

فرماندار این شهر وقتی برای ما سخنرانی می‌کند، این حرف‌ها را می‌زند. خالدقَسری را می‌گویم، همان که فعلاً فرماندار کوفه است. هشام سال‌هاست که او را بر این شهر مسلط کرده است.

او بغض و کینهٔ علی علیه‌السلام را به دل دارد و به شدّت طرفدار بنی‌اُمیّه است. او می‌خواهد کاری کند که مردم علی علیه‌السلام را از یاد ببرند.

آیا می‌خواهی خاطره‌ای برایت بگویم؟ روزی از روزها خالدقَسری یکی از نویسندگان را دعوت کرد و به او گفت که تاریخ زندگی پیامبر را بنویسد.

آن نویسنده شروع به نوشتن کتاب خود کرد، بعد از مدّتی خالدقسری از آن نویسنده خواست تا مطالبی را که نوشته است برای او بخواند.

آن نویسنده شروع به خواندن کتاب خود نمود، تو می‌دانی که تاریخ زندگی پیامبر با شجاعت‌ها و رشادت‌های علی علیه‌السلام همراه است. آن نویسنده از شجاعت‌های علی در جنگ بدر و احد و خیبر مطالبی را نوشته بود. هر بار که خالدقسری نام علی علیه‌السلام را می‌شنید می‌گفت: «نه! نباید در این کتاب، نام علی بیاید، مگر نمی‌دانی علی در قعر جهنّم است؟».[1]

فکر می‌کنم دیگر فهمیدی چرا هشام خالدقَسری را فرماندار کوفه کرده است.

□□□

حواست کجاست؟ به چه فکر می‌کنی؟ به مضلومیّت علی علیه‌السلام!

نگاه کن! آن دو نفر آمدند، باید ببینیم آنها به یکدیگر چه می‌گویند، من یکی از آنان را می‌شناسم، او زُراره است، دیگری غریب است و از شهر دیگری آمده

---

۱. یمرّ بي الشيء من سير علي بن أبي طالب فأذكره، فقال: لا، إلّا أن تراه في قعرالجحيم: **الأغاني** ج ۲۲ ص ۲۸۱.

است.

گوش کن، زُراره به آن جوان می‌گوید:

ــ ابوبکر خلیفه اوّل مسلمانان بود، او جامعه را بدون رهبر رها نکرد، او برای بعد از خود، جانشین معیّن نمود.

ــ ابوبکر می‌دانست اگر برای مردم رهبری انتخاب نکند، جامعه دچار هرج و مرج خواهد شد.

ــ امّا پیامبر هیچ‌کس را به عنوان جانشین خود انتخاب نکرد، آیا عقل پیامبر به این نرسید که جامعه نیاز به رهبر دارد؟

سخن زُراره به اینجا که می‌رسد، سکوت می‌کند. آن جوان به فکر فرو می‌رود.

من دوست دارم پاسخ را هم بشنوم، به راستی چه کسی می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد؟

لحظاتی می‌گذرد، زُراره به سخنان خود ادامه می‌دهد: «ما شیعیان باور داریم که پیامبر مردم را به حال خود رها نکرد، بلکه در روز غدیر، علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود انتخاب کرد».[1]

سخن زُراره به پایان می‌رسد و به جوان اشاره می‌کند که برخیزد، دیگر نشستن او در اینجا به صلاح نیست، جوان برمی‌خیزد در حالی که هنوز تشنهٔ شنیدن است.

اکنون با خود فکر می‌کنم، گویا حق با زُراره است، اگر علی علیه السلام را به عنوان جانشین پیامبر قبول نکنیم، باید بگوییم که پیامبر جامعه را به حال خود رها کرده است. آخر چگونه می‌شود که ابوبکر دلش به حال جامعه می‌سوزد و برای جامعه

---

۱. بصائر الدرجات ص ۹۷، قرب الإسناد ص ۵۷، الکافي ج ۱ ص ۲۹۴، التوحید ص ۲۱۲، الخصال ص ۲۱۱، کمال الدین ص ۲۷۶، معاني الأخبار ص ۶۵، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۲۲۹، تحف العقول ص ۴۵۹، تهذیب الأحکام ج ۳ ص ۱۴۴، کتاب الغیبة للنعماني ص ۷۵، الإرشاد ج ۱ ص ۳۵۱، کنز الفوائد ص ۲۳۲، الإقبال بالأعمال ج ۱ ص ۵۰۶، مسند أحمد ج ۱ ص ۸۴، سنن ابن ماجة ج ۱ ص ۴۵، سنن الترمذي ج ۵ ص ۲۹۷، المستدرك علی الصحیحین للحاکم ج ۳ ص ۱۱۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۷، تحفة الأحوذي ج ۳ ص ۱۳۷، مسند أبي یعلی ج ۱۱ ص ۳۰۷، المعجم الأوسط ج ۱ ص ۱۱۲، المعجم الکبیر ج ۳ ص ۱۷۹، التمهید لابن عبد البرّ ج ۲۲ ص ۱۳۲، نصب الرایة ج ۱ ص ۴۸۴، کنز العمّال ج ۱ ص ۱۸۷ وج ۱۱ ص ۳۳۲، ۶۰۸، تفسیر الثعلبي ج ۴ ص ۹۲، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۰۰، الدرّ المنثور ج ۲ ص ۲۵۹.

رهبر معیّن کند، امّا پیامبر هیچ جانشینی انتخاب نمی‌کند؟

□□□

چند روز می‌گذرد، من خیلی فکر می‌کنم، تصمیم می‌گیرم که پیش زُراره بروم و از سخنان او بهره بگیرم.

من سؤالات زیادی دارم که باید از او بپرسم، زُراره با روی باز به سؤال‌های من پاسخ می‌دهد. او از تشیّع می‌گوید، من متوجّه می‌شوم که شیعیان بـه «امـامت» اعتقاد دارند و آن را «عهدی آسمانی» می‌دانند، خداوند برای مردم، دوازده امام انتخاب کرده است که بعد از پیامبر وظیفه رهبری جامعه را به عهده دارند.

علی علیه‌السلام امام اوّل شیعیان است و هم‌اکنون «جعفربن‌محمّد علیه‌السلام»، ششمین امـام آن‌ها می‌باشد و شیعیان او را «امام‌صادق علیه‌السلام» می‌نامند. «صادق» به معنی «راستگو» می‌باشد. بسـیاری از عـلمایِ حـدیث (بـا ایـن کـه شـیعه نـیستند)، راسـتگویی جعفربن‌محمّد علیه‌السلام در نقل حدیث را قبول دارند، برای همین به او لقب «صادق» داده‌اند.

آری، امام‌صادق علیه‌السلام، احادیث زیادی از پیامبر نقل کرده است و دانشمندان به درستی این سخنان اعتراف کرده‌اند.

□□□

من اکنون پیش زُراره هستم، او رو به من می‌کند و می‌گوید:

ــ اگر به دمشق بروی و به مردم بگویی: «از خدا اطاعت کـنید»، آنـان بـا تـو مخالفت می‌کنند و چه بسا به تو حمله کنند.

ــ آخر برای چه؟ آیا اطاعت از خدا جرم است ؟

ــ مردم آنجا باور کرده‌اند که اطاعت از خلیفه، اطاعت از خداست. وقتی تو دم از اطاعت خدا می‌زنی، آن‌ها خیال می‌کنند که می‌خواهـی اطـاعت از خـلیفه را کمرنگ نشان دهی، برای همین است که با تو مخالفت می‌کنند.[1]

---

۱. کان جعفربن عمرو بن أُمّیة أخا عبدالملک بن مروان من الرضاعة، فوفد علی عبدالملک بن مروان في خلافته، فجلس في مسجد دمشق، وأهل الشام یعرضون علی دیوانهم، قال: وتلک الیمانیة

ــ به نظر شما چرا اطاعت از خلیفه واجب نیست؟

ــ چگونه ممکن است خدا اطاعت کسی را که مانند من و توست، واجب نموده باشد؟ خدا هرگز اطاعت انسانی را که ممکن است خطا کند، واجب نمی‌کند.

ــ شما هم که مرا به اطاعت از امام‌صادق علیه‌السلام می‌خوانی و می‌گویی ولایت او بر همه واجب است، پس چه فرقی میان سخن تو و سخن این مردم است؟

ــ ما شیعیان به عصمت امام اعتقاد داریم.

ــ عصمت یعنی چه؟

ــ یعنی این که خدا امام را از همه زشتی‌ها و گناهان دور کرده است، خدا اوّل به امام مقام عصمت را داده است، بعداً از ما خواسته است از امام اطاعت کنیم، اگر امام معصوم نبود، خدا هرگز اطاعت او را بر ما واجب نمی‌کرد.[1]

□□□

از اوّلین دیدار من با زُراره یک ماه گذشته است، اکنون من دیگر شیعه شده‌ام، شیعه شدن من از روی تحقیق بود، من مدیون زُراره هستم، او بود که باعث هدایت من شد. خدا به او جزای خیر بدهد!

ایّام حجّ نزدیک است، ما تصمیم گرفته‌ایم به حجّ برویم و در مدینه با امام‌صادق علیه‌السلام دیدار کنیم، می‌دانم که تو هم می‌خواهی همراه ما بیایی!

کاروان حاجیان از کوفه حرکت می‌کند، راه زیادی در پیش داریم، روزها و شب‌ها می‌گذرد...

حوله يقولون لطاعة لطاعة! فقال جعفر لا طاعة إلّا لله، فوثبو عليه وقالو يوهن، لطاعة طاعة أمير لمؤمنين! حتّى ركبو لأسطو ن عليه **تهذيب الكمال** ج ۵ ص ۶۸، **تهذيب الكمال** ج ۵ ص ۲۴۷

۱. عن سليم بن قيس لهلالي قال سمعت أمير لمؤمنين عليّاً عليه‌السلام يقول حذرو على دينكم ثلاثة رجلاً قرأ لقرآن حتّى إذ رأيت عليه بهجته اخترط سيفه على جاره ورماه بالشرك فقلت يا أمير لمؤمنين أيّهما أولى بالشرك؟ قال لرمي، ورجلاً ستخفّته لأحاديث، كلّما أحدثت أحدوثة كذب مدّها بأطول منها، ورجلاً آتاه لله عزّوجلّ سلطاناً فزعم أنّ طاعته طاعة لله ومعصيته معصية لله، وكذب؛ لأنّه لا طاعة لمخلوق في معصية لخالق، لا ينبغي للمخلوق أن يكون حبّه لمعصية لله، فلا طاعة في معصيته ولا طاعة لمن عصى لله، إنّما لطاعة لله ولرسوله ولولاة لأمر، وإنّما أمر لله عزّوجلّ بطاعة لرسول لأنّه معصوم مطهّر، لا يأمر بمعصيته، وإنّما أمر بطاعة أولي لأمر؛ لأنّهم معصومون مطهّرون لا يأمرون بمعصيته **الخصال** ص ۱۳۹، **بحار الأنوار** ج ۷۲ ص ۳۳۸ وج ۸۹ ص ۱۷۹، **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱ ص ۱۷۸ وج ۱۵ ص ۱۵۸، **التفسير الصافي** ج ۱ ص ۴۶۴، **تفسير نور الثقلين** ج ۱ ص ۵۰۱.

آن نخلستان‌ها که می‌بینی، مدینه است.

به مسجد پیامبر می‌رویم، امروز جمعه است، امام‌صادق علیه السلام دوست دارد ما در نماز این مردم شرکت کنیم. ما باید «تَقیّه» کنیم، تقیّه یعنی کاری کنیم که کسی از عقیده ما باخبر نشود، امروز بیشتر مردم (در ظاهر) طرفدار این حکومت هستند.

وارد مسجد پیامبر می‌شویم، مسجد خیلی شلوغ است، ابتدا بـه زیـارت قـبر پیامبر می‌رویم و به آن حضرت سلام می‌دهیم.

زیارت ما که تمام می‌شود، اذان ظـهر را مـی‌گویند، صـف‌های نـماز تشکـیل می‌شود، اکنون امام‌جمعه بالای منبر پیامبر می‌رود و خطبه‌های نـماز جـمعه را می‌خواند.

امام‌جمعه چنین سخن می‌گوید:

> ای مردم! همه شما نام آقای زُهْری را شنیده‌اید، او دانشمند بزرگی است. او سالیان سال اسلام را زنده کرد. او در تورات خوانده است که هر کس ریش خود را با رنگ سیاه، رنگین کند، ملعون است. ای مردم! علی کسی بود که ریش خود را با رنگ سیاه خضاب می‌کرد، ای مردم! علی ملعون است، لعنت خدا بر او باد.[۱]
>
> ای مردم! زُهْری برای ما نقل کرد که روزی عایشه همسر پیامبر نزد پیامبر بود. علی و عبّاس، عموی پیامبر به دیدار پیامبر آمدند. پیامبر به عایشه رو کرد و گفت: «ای عایشه! اگر دوست داری دو نفر از اهل جهنّم را ببینی به این دو نفر نگاه کن».[۲]

من چرا سکوت کرده‌ام، چرا چیزی نمی‌گویم، به مولای مظلوم من ایـن‌گونه ناسزا می‌گویند و من فقط گوش می‌کنم، می‌خواهم از جا برخیزم و فریاد بزنم که تو دست مرا می‌گیری و مرا می‌نشانی.

---

۱. أخبرنا عبد لوهّاب بن عطاء قال أخبرنا رشد أبو محمّد لحماني عن رجل، عن لزهري قال مكتوب في لتورة ملعون من غيّرها بالسود. **تهذيب الكمال** ج ۱ ص ۴۴۱

۲. يا عائشة، إن سرّك أن تنظري إلى رجلين من لنار، فانظري إلى هذين قد طلعا. فنظرت فإذ لعبّاس وعلي بن أبي طالب! **شرح نهج البلاغة** ج ۴ ص ۶۴

اگر تو نبودی، مأموران مرا گرفته بودند و به زندان می‌بردند.

در این شهر رسم است که مولای مظلوم ما را روز جمعه‌ها لعن کنند. علی علیه السلام که برادر پیامبر بود و جز رضای خدا گامی برنداشت، این‌گونه معرّفی می‌شود.

آری! این حکومت بغض علی علیه السلام به سینه دارد و تلاش می‌کند تا نور خدا را خاموش کند، امّا مگر نور خدا خاموش‌شدنی است؟[1]

به راستی این زُهْری کیست که امروز نام او را این‌گونه بر سر منبرها می‌برند؟ او چگونه جرأت پیدا کرده است چنین دروغ‌هایی را به پیامبر نسبت بدهد؟

دنیا چقدر فریب دهنده است. من این آقای زُهْری را می‌شناسم، همین که نامش را بالای منبر بردند و او را به عنوان بزرگ‌ترین دانشمند جهان معرّفی کردند.

آیا می‌دانی او یکی از شاگردان امام‌سجاد علیه السلام بود؟ او در همین شهر مدینه زندگی می‌کرد، او فقیر بود و قرض زیادی داشت.

حکومت فهمید که او جوانی با استعداد است، از او دعوت به همکاری کرد و او به شام رفت و معلّم خصوصی پسران خلیفه شد، آری! هشامِ اُموی، او را خرید!

روزی که او می‌خواست از مدینه برود امام‌سجاد علیه السلام با او سخن گفت، به او گفت که مواظب دین خودت باش، حکومت می‌خواهد تو را وسیله‌ای برای فریب مردم قرار بدهد، امّا افسوس که زُهْری سخنان امام را فراموش کرد و کم‌کم او به اینجا رسید که برای مولای مظلوم ما چنین سخنان دروغی را نقل کند.[2]

امروز حکومت زُهْری را به عنوان بزرگ‌ترین دانشمند این حکومت معرّفی کرده است، سخنان زُهْری در سرتاسر جهان اسلام پخش شده است، اگر امروز به

---

۱. لعن علي بن أبي طالب على منابر الشرق والغرب، منابر الحرمين مكّة المعظّمة والمدينة المنورة. **الغدير** ج ۲ ص ۱۰۲.

۲. واعلم أنّ أدنى ما كتمت وأخفّ ما احتملت أن آنست وحشة الظالم، جعلوك قطباً... يعبرون عليك إلى بلاياهم، يدخلون بك الشكّ على العلماء، ويقتادون بك قلوب الجهّال إليهم، فما أقلّ ما أعطوك في قدر ما أخذوا منك. **تحف العقول** ص ۲۷۵، **بحار الأنوار** ج ۷۵ ص ۱۳۲؛ إنّ هشام بن عبد الملك طلب منه (أي الزهري) أن يملي على بعض ولده شيئاً من الحديث، فدعا بكاتب وأملى عليه أربعمئة حديث. **المختصر من تاريخ مدينة دمشق** ج ۲۳ ص ۲۳۴.

فلسطین هم بروی، کتب او را می‌بینی که چقدر با استقبال روبرو شده است.[۱]

اگر افرادی مانند زُهْری به یاری این حکومت نمی‌آمدند، هرگز آنان نمی‌توانستند این‌گونه حق را ناحق جلوه دهند!

□□□

شب شده است و کوچه‌های مدینه تاریک است، از این پیچ که عبور کنیم به خانهٔ امام‌صادق علیه السلام می‌رسیم...نسیم می‌وزد، بوی بهشت به مشامم می‌رسد، در حضور امام مهربان خود هستم، اشک شوق می‌ریزم و سلام می‌کنم: سلام بر آقا و مولای من! سلام بر نور خدا در روی زمین...

□□□

آقای من! برایم سخن بگو!

من عطش شنیدن دارم، می‌خواهم کلام تو را بشنوم!

به سوی تو آمده‌ام، گمگشته بودم، بی‌قرار بودم، به اینجا پناه آورده‌ام و آرام گرفته‌ام. شنیده‌ام شما همه دوستان خود را دوست داری. برایم سخن بگو، جان مرا با کلام خود زنده کن!

□□□

مولای من!

تو می‌دانی که حکومت می‌خواهد مردم در نادانی بمانند، فقط با جهل و نادانی است که آنان می‌توانند به اسم دین بر مردم حکومت کنند.

خاندان بنی‌اُمیّه برای خود قداست ساخته‌اند، مردم هشام را جانشین خدا و امین خدا در روی زمین می‌دانند، مقام او را از کعبه بالاتر می‌دانند، بلای جهل و نادانی از هر چیزی بدتر است، حکومت بقای خویش را در جهل این مردم می‌داند.

---

۱. قدم علینا سحاق بن رشد، فجعل یقول حدّثنا لزهري، فقلت له أین لقیت بن شهاب؟ قال لم ألقه، مررت ببیت لمقدس فوجدت کتاباً له ثمّ. **تاریخ مدینة دمشق** ج ۸ ص ۲۱۲، **تهذیب التهذیب** لاس حجر ج ۱ ص ۲۰۲

اکنون تو برایم از علم و عقل و آگاهی سخن می‌گویی، می‌خواهی شیعه تو بیدار باشد، اهل فکر و معرفت باشد.

تو مرا به تفکر فرا می‌خوانی و می‌گویی: «یک ساعت فکر کردن بهتر از یک سال عبادت است».[۱]

برایم از لقمان سخن می‌گویی و این‌که خدا به او حکمت ارزانی داشت، تو می‌خواهی من بدانم که لقمان چرا به این مقام رسید، رو به من می‌کنی و می‌گویی: «لقمان به خاطر مال و ثروت دنیا و زیبایی و قدرت جسمانی به مقام حکمت نرسید، بلکه او به علّت تقوی و زیاد فکر کردن به این مقام رسید».[۲]

برایم می‌گویی که بیشترین عبادت ابوذر، تفکّر و پند گرفتن بود.[۳]

دوست داری من ابوذر را بیشتر بشناسم، روزگاری که عثمان خلیفه بود، مردم دچار غفلت شده بودند، آن روز ابوذر به عثمان اعتراض کرد. او می‌دانست راهی را که عثمان در پیش گرفته است، جامعه را تباه خواهد کرد.

آن روز بسیاری دلشان به نماز و روزه‌های خود خوش بود و آفتِ تجمّل‌گرایی و بی‌عدالتی را نمی‌دیدند، امّا ابوذر فکر کرد و در مقابل موج فتنه‌ها و بی‌عدالتی‌ها قیام کرد تا آنجا که عثمان، او را به بیابان «ربذه» تبعید کرد.

تو از من می‌خواهی مانند ابوذر باشم و بیشتر عبادت من فکر کردن باشد، نه آنکه دل به نماز و روزه‌ام خوش دارم!

□□□

من تا چندی پیش، سنّی‌مذهب بوده‌ام، ابوبکر و عمر و عثمان برای من قداست داشته‌اند، سخنان و دستورات آنان در ذهن من نقش بسته بود.

رهبر من همان ابوبکر بود که حدیث پیامبر را آتش زد. عایشه، دختر ابوبکر

---

۱. عن أبي عبد الله عليه السلام: تفكّر ساعة خير من عبادة سنة. **تفسير العيّاشي** ج ۲ ص ۲۰۸، **تفسير مجمع البيان** ج ۱۰ ص ۱۴، **تفسير نور الثقلين** ج ۲ ص ۴۸۳، **بحار الأنوار** ج ۶۸ ص ۳۲۷، **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱۴ ص ۳۰۹.

۲. أما والله ما أُوتي لقمان الحكمة بحسب ولا مال، ولكنّه كان رجلاً متورّعاً في الله طويل التفكر. **تفسير القمّي** ج ۲ ص ۱۶۲، **بحار الأنوار** ج ۱۳ ص ۴۰۹.

۳. كان أكثر عبادة أبي ذر التفكّر والاعتبار. **الخصال** ص ۴۲، **أعيان الشيعة** ج ۴ ص ۲۳۰.

می‌گوید یک شب پدرم تا صبح در حال فکر کردن بود، او پانصد حدیث از پیامبر نوشته بود، صبح که فرا رسید به من گفت تا همه آن نوشته‌ها را برای او بیاورم، آن روز او همه آن احادیث را در آتش سوزاند.[۱]

من پیرو عمر بوده‌ام، همان که دستور داد تا مردم هر چه حدیث نوشته‌اند را نزد او بیاورند و دستور داد همه آن نوشته‌ها را آتش بزنند، آری! عمر همان خلیفه‌ای است که نوشتن حدیث را حرام اعلام کرد و مردم را از سؤال و پرسش نهی نمود.[۲]

شنیده‌ام جوانی در اسکندریه قرآن را خوانده بود و برای او سؤال پیش آمده بود، او می‌خواست قرآن را بفهمد، او از دیگران در مورد فهم قرآن سؤال می‌کرد.

خبر به عمر رسید، دستور داد تا او را به مدینه بفرستند، وقتی آن جوان به مدینه رسید، عمر با چوب آن قدر به سر او زد تا آنجا که آن جوان فریاد برآورد: «ای امیر! بس است دیگر! نزن! از این فکر دست برداشتم». اینجا بود که عمر او را رها کرد، آن جوان از جا برخاست در حالی که خون از سر و صورت او می‌چکید. بعد از چند روز باز به عمر خبر رسید که او سؤال و پرسش می‌کند، این بار عمر دستور داد او را به زمین بخوابانند و عمر صد تازیانه به او زد، آن جوان به عمر گفت: «ای امیر! اگر می‌خواهی مرا بکشی، بکش ولی این‌قدر مرا زجر و آزار مده».[۳]

من این کار آنان را درست می‌پنداشتم، زیرا آنان را خلیفه پیامبر می‌دانستم، امّا اکنون از تو سخنان دیگری می‌شنوم:

---

۱. قالت عائشة جمع أبي الحديث عن رسول فكانت خمسمئة حديث فلمّا أصبح قال أي بنية هلمّي الأحاديث التي عندك، فجئته بها، فدعا بنار فأحرقها **كنز العمّال** ج ۱۰ ص ۲۸۵، **تذكرة الحفّاظ** ج ۱ ص ۵، **مستدرك الوسائل** ج ۱ ص ۹

۲. سألت القاسم أن يملي عليَّ أحاديث، فقال إنّ الأحاديث كثرت على عهد عمر بن الخطّاب، فأنشد الناس أن يأتوه بها، فلمّا أتوه بها أمر بتحريقها **تهذيب الكمال** ج ۵ ص ۱۸۸، **سير أعلام النبلاء** ج ۵ ص ۵۹، **تاريخ الإسلام** للذهبي ج ۷ ص ۲۲۰

۳. إنّ رجلاً يقال له صبيغ قدم المدينة، فجعل يسأل عن متشابه القرآن، فأرسل إليه عمر وقد أعدّ له عراجين النخل، فقال من أنت؟ قال أنا عبد الله صبيغ، فأخذ عمر عرجوناً من تلك العراجين فضربه وقال أنا عبد الله عمر، فجعل له ضرباً حتّى دمي رأسه، فقال يا أمير المؤمنين، حسبك قد ذهب الذي كنت أجد في رأسي **سنن الدارمي** ج ۱ ص ۵۴، **نصب الراية** ج ۴ ص ۱۱۸، **كنز العمّال** ج ۲ ص ۳۳۴، **الدرّ المنثور** ج ۲ ص، **فتح القدير** ج ۱ ص ۳۱۹، **تاريخ مدينة دمشق** ج ۲۳ ص ۴۱۱، **الغدير** ج ۶ ص ۲۹۰

از فرشتگان برایم سخن می‌گویی که بال‌های خود را در زیر پای کسی قرار می‌دهند که در جستجوی دانش است.

برایم می‌گویی که همه موجودات برای کسی که در طلب علم باشد، دعا می‌کنند و از خدا برای او طلب بخشش می‌کنند.[۱]

به من می‌گویی: مقام دانشمندی که دیگران از دانش او بهره ببرند از عبادت هفتاد هزار عابد بالاتر است.

از روز قیامت سخن می‌گویی که آن روز خدا سیاهی قلم را بر خون شهید برتری خواهد داد.[۲]

تو مرا به چه راهی می‌خوانی؟

اگر اسلام این است که سیاهی قلم را بهتر از خون شهید می‌داند و برای نوشته این ارزش را قائل است، پس چرا ابوبکر و عمر این نوشته‌ها را آتش زدند؟ چه رازی در این میان بوده است؟

تو مرا به نوشتن و سؤال کردن فرا می‌خوانی و از آرزوی خود پرده برمی‌داری و می‌گویی که دوست داشتم تا شیعیان خود را با تازیانه می‌زدم تا مجبور شوند به دنبال فهم دین بروند.[۳]

سال‌هاست بر سر مسلمانان تازیانه زده‌اند که چرا می‌خواهید بفهمید، تو می‌گویی که دوست داری به آنان تازیانه بزنی که چرا به دنبال فهم دین نیستید! تو آقایِ مهربانی هستی، تو هرگز به آزار کسی راضی نمی‌شوی، امّا با چه زبانی و چگونه به من بفهمانی که باید اهل فهم باشم وگرنه فریب حکومت را خواهم

---

۱. من سلك طريقاً يطلب فيه علماً، سلك الله به طريقاً إلى الجنّة، وإنّ الملائكة لتضع أجنحتها لطالب العلم رضاً به، وإنّه يستغفر لطالب العلم من في السماء ومن في الأرض **الكافي** ج ۱ ص ۳۴، **الأمالي** للصدوق ص ۱۱۶، **ثواب الأعمال** ص ۱۳۱، **كتاب من لا يحضره الفقيه** ج ۴ ص ۳۸۷، **روضة الواعظين** ص ۸، **بحار الأنوار** ج ۱ ص ۱۶۴، ۱۷۷

۲. والعالم ينتفع بعلمه خير وأفضل من عبادة سبعين ألف عابد **بصائر الدرجات** ص ۲۸، **تحف العقول** ص ۳۶۴، **ثواب الأعمال** ص ۱۳۱، **بحار الأنوار** ج ۲ ص ۱۹؛ إذا كان يوم القيامة جمع الله عزّوجلّ الناس في صعيد واحد، ووضعت الموازين، فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء، فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء **الأمالي** للصدوق ص ۲۳۳، **كتاب من لا يحضره الفقيه** ج ۴ ص ۳۹۹، **روضة الواعظين** ص ۹، **الأمالي** للطوسي ص ۵۲۱، **مستطرفات السرائر** ص ۶۲۲، **بحار الأنوار** ج ۲ ص ۱۴، **التفسير الصافي** ج ۵ ص ۱۴۸، **البرهان في تفسير القرآن** ج ۱ ص ۱۰، **تفسير نور الثقلين** ج ۳ ص ۳۹۸

۳. عن أبان بن تغلب، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لوددت أنّ أصحابي ضربت رؤوسهم بالسياط حتّى يتفقّهوا **الكافي** ج ۱ ص ۳۱، **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱ ص ۹۳، **تفسير نور الثقلين** ج ۲ ص ۲۸۵، **الوافي بالوفيات** ج ۱ ص ۱۲۹

خورد و به ناحق و بیهوده به دیگران سواری خواهم داد!

به من می‌گویی که اگر در جستجوی دانش باشم در ملکوت آسمان‌ها مرا به بزرگی یاد می‌کنند، آری! اگر من بخواهم به دنبال علم واقعی باشم، حکومت مرا آزار و اذّیت می‌کند، امّا مهم نیست، چرا که فرشتگان مرا با عظمت یاد می‌کنند.[1]

تو دوست داری که شیعیانت اهل نوشتن باشند، زیرا این نوشته است که باعث بیداری مردم می‌شود، این قلم است که کوبنده‌تر و برنده‌تر از هر سلاح و شمشیری است.

تو بارها گفته‌ای که دانش را بنویسید و در میان دوستان خود پخش کنید، روزگاری فرا خواهد رسید که مردم فقط با کتاب انس پیدا خواهند کرد، آری! تو از آینده خبر داری...

□□□

برای خواندن نماز ظهر به مسجد پیامبر می‌رویم، نماز را به جماعت می‌خوانیم، بعد از نماز فرصتی می‌شود تا به قبرستان بقیع برویم و قبر امام‌حسن و امام‌سجاد و امام‌باقر علیهم‌السلام را زیارت کنیم. امام‌باقر در سال ۱۱۴ به دست هشام اُمویّ به شهادت رسید، زُراره برایم خاطره‌های زیادی از امام‌باقر علیه‌السلام نقل می‌کند. او سخنان ارزشمند فراوانی را از آن امام عزیز به خاطر سپرده است.

اکنون زُراره رو به من می‌کند و می‌گوید که باید زودتر از مدینه برویم، زیرا به دستور هشام همهٔ رفت و آمدها کنترل می‌شود، ما باید به سوی مکّه حرکت کنیم.

□□□

آقای من!

کاش می‌توانستم در این شهر بمانم و بیش از این از دریای علم تو بهره‌ای برگیرم، امّا چاره‌ای نیست، باید از این شهر بروم، حکومت اُمویّ نمی‌گذارد که

---

۱. من تعلّم لعلم وعمل به وعلّم لله، دُعي في ملكوت لسماوت عظيماً فقيل تعلّم لله وعمل لله وعلّم لله **الكافي** ج ۱ ص ۳۵، **الأمالي** للطوسي ص ۴۷، **سعد السعود** ص ۸۸، **مشكاة الأنوار** ص ۲۳۵، **الفصول المهمّة** للحرّ لعاملي ج ۱ ص ۴۶۸، **بحار الأنوار** ص ۷۵، **تفسير القمّي** ج ۲ ص ۱۴۶، **البرهان في تفسير القرآن** ج ۴ ص ۲۸۹

شیعیان در این شهر بمانند.

ما از این شهر می‌رویم، ولی عهد می‌بندیم که در اوّلین فرصت نزد تو باز گردیم.

ما تنها نخواهیم آمد، با جوانان بیشماری خواهیم آمد، همه ما شاگردان تو خواهیم شد و از علم تو بهره خواهیم برد.

آن روز نزدیک است، روزی که مدینه پر از مشتاقان دانش تو بشود، این وعده‌ای است که تو به ما داده‌ای.

ما صبر می‌کنیم تا آن زمان مناسب فرا برسد...

وقتی تاریخ تکرار می‌شود

خبری به شهر کوفه می‌رسد، «زِیْد» از کـوفه بـه سـوی مـدینه مـی‌رود، زیـد پسرِ امام‌سجاد علیه‌السلام است. او عموی امام‌صادق علیه‌السلام است.

زید در مدینه زندگی می‌کرد، هشام او را به دمشق طلبید و سپس برای پرسش و پاسخ در مورد ماجرایی، او را به کوفه فرستاد. هشام از فرماندار کوفه خواست که اجازه ندهد زید روز را در کوفه شب کند و باید سریع از کوفه برود. فرماندار کوفه هم زید را خیلی زود از کوفه خارج کرد.

امروز جمعی از بزرگان شهر تصمیم می‌گیرند تا دنبال زید بروند و او را به شهر بازگردانند، آنان تصمیم گرفته‌اند تا با کمک زید قیام کنند و حکـومت اُمـویّ را سرنگون سازند، من با خود فکر می‌کنم که آیا آنان موفّق خواهند شد؟ آیا الآن که سال ۱۲۰ هجری است، زمان مناسبی برای قیام می‌باشد؟ هشام با سیاست خفقان توانسته است به حکومت خود ادامه بدهد، هشام سال‌هاست که شیعیان را در تنگنا قرار داده است.

بهر حال، امروز بزرگان شهر تصمیم گرفته‌اند تا زید را به شهر بازگردانند، آنان در جستجوی زید هستند، سرانجام در «قادسیه» به زید مـی‌رسند و راه را بـر او می‌بندد و نمی‌گذارند به سوی مدینه برود.

گوش کن! آنان به زید می‌گویند: «ای پسر پیامبر! شهر ما را رها کرده و به کجا می‌روی؟ در کوفه چهل هزار سرباز داری تـا بـا حکـومت بـجنگی و خـلیفه را

سرنگون سازی».

آنان امید دارند که خدا زید را یاری خواهد کرد و او این حکومت را سرنگون خواهد کرد.

زید به فکر فرو می‌رود، آیا دعوت این مردم را قبول کند؟ مردم همه قسم یاد می‌کنند که هرگز او را تنها نگذارند.

زید به آنان رو می‌کند و می‌گوید: «می‌ترسم با من همان کاری را بکنید که با جدم حسین علیه‌السلام نمودید».

آری! این مردم کوفه همان کسانی هستند که به امام‌حسین علیه‌السلام هم همین حرف‌ها را زدند ولی وقتی امام‌حسین علیه‌السلام به سوی آنان آمد به جنگ او رفتند و به رویش شمشیر کشیدند.

مردم کوفه قسم یاد می‌کنند که این بار هرگز فریب نخواهند خورد و تا پای جان در راه او خواهند ایستاد. زید در لحظه مهم تاریخ ایستاده است، نگاهی به این مردم می‌کند، شور آنان را می‌بیند، او تصمیم می‌گیرد به سوی کوفه باز گردد.

پسرعمویِ زید همراه اوست. او به زید رو می‌کند و می‌گوید: «ای زید! اینان می‌خواهند تو را فریب بدهند، فراموش نکن که این مردم علی علیه‌السلام را تنها گذاشتند و به سخنش گوش ندادند، با حسن علیه‌السلام بیعت کردند ولی هنگام جنگ با معاویه بر سر حسن علیه‌السلام هجوم آوردند و او را زخمی کردند و غربتش را رقم زدند. اینان حسین علیه‌السلام را به شهر خود دعوت کردند و سپس به روی او شمشیر کشیدند».

یکی از بزرگان کوفه این سخن را می‌شنود، او به زید می‌گوید: «ای زید! پسرعمویِ تو حسود است و نمی‌تواند مقام تو را ببیند، او خیال می‌کند که خودش شایستگی برای رهبری این قیام را دارد».

زید به پسرعموی خود رو می‌کند و می‌گوید:

ــ ای پسر عمو! اگر این مردم علی علیه‌السلام را تنها گذاشتند، برای این بود که مردم شام از معاویه حمایت می‌کردند. هنگامی حسین علیه‌السلام با یزید در افتاد که بنی‌اُمیّه در

اوج قدرت بودند، امّا امروز شرایط بـه گـونه‌ای است کـه مـی‌توان بـنی‌اُمیّه را شکست داد.

ــ من می‌ترسم اگر با این مردم همراه شوی و به کوفه بازگردی، در موقع کارزار بر خلاف آنچه می‌پنداری هیچ‌کس نزد آنان پست‌تر از تو نباشد.

ــ من تصمیم خود را گرفته‌ام.

ــ صلاح مملکت خویش، خسروان دانند.

اینجاست که زید همراه با پسرش به سوی کوفه بازمی‌گردد و پسرعمویِ زید به سوی مدینه می‌رود.

با بازگشت زید به کوفه، این شهر آماده انقلاب می‌شود، مردم امید دارند که به زودی حکومت استبدادی هشام به دست زید سرنگون خواهد شد.[۱]

□□□

زید حرکت خود را آغاز می‌کند، او به قبیله‌های مختلف نامه می‌نویسد و آنان را به بیعت با خود فرا می‌خواند.

او زندگی مخفیانه‌ای را آغاز کـرده است و هـر چـند وقت در خـانه یکـی از یارانش به سر می‌برد تا حکومت نتواند او را پیدا کند.

حتماً می‌دانی که اگر زید بتواند بر کوفه مسلط شود، گام بزرگی برداشته است، کوفه دروازه ایران است!

من در فکر هستم که آیا نزد زید بروم و با او بیعت کنم یا نه؟

زید فـرزند امـام‌سجادعليه‌السلام است، او عـمویِ امـام‌صادقعليه‌السلام است، مـی‌خواهـد انقلاب کند و این حکومت فاسد را نابود کند، آیا باید او را یاری کنم؟

---

۱. فتبعه أهل الكوفة وقالوا له نحن أربعون ألفاً لم يتخلّف عنك أحد، نضرب عنك بأسيافنا، وليس ها هنا من أهل الشام إلّا عدّة يسيرة بعض قبائلنا يكفيكهم بإذن الله تعالى وحلفوا له بالأيمان المغلظة، فجعل يقول إنّي أخاف أن تخذلوني وتسلّموني كفعلكم بأبي وجدّي! فيحلفون له فقال له داود بن علي يابن عمّ، إنّ هؤلاء يغرّونك من نفسك، أليس قد خذلوا من كان أعزّ عليهم منك جدّك علي بن أبي طالب حتّى قُتل؟ والحسن من بعده بايعوه ثمّ وثبوا عليه فانتزعوا ردائه وجرحوه، أو ليس قد أخرجوا جدّك الحسين وحلفوا له بأوكد الأيمان وخذلوه وأسلموه ولم يرضوا بذلك حتّى قتلوه؟ فلا ترجع معهم. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۲۳۴، **تاريخ الطبري** ج ۵ ص ۴۸۸، **تجارب الأُمم** ج ۳ ص ۱۳۴، **المنتظم في تاريخ الأُمم والملوك** ج ۷ ص ۲۰۹، **أعيان الشيعة** ج ۷ ص ۱۱۸

فکری به ذهنم می‌رسد، تصمیم می‌گیرم به خانه زُراره بروم و با او مشـورت کنم. آیا تو هم همراه من می‌آیی؟

من سؤال خود را از زُراره می‌پرسم، زُراره نگاهی به مـن مـی‌کند و مـی‌گوید امشب قرار است من با عدّه‌ای از دوستانم به دیدار زیـد بـرویم و بـا او سـخن بگوییم، تو هم می‌توانی همراه ما بیایی!

□□□

در تاریکی شب به سوی خانه یکی از یاران زید می‌روم، سلام مـی‌کنم و در گوشه‌ای می‌نشینم. بزرگان زیادی در اینجا جمع شده‌اند، آن مرد را می‌بینی که در آنجا نشسته است، اسم او نُعمان است. او مغازه صرافی در بازار کوفه دارد. همه او را می‌شناسند.

اکنون زید رو به نُعمان می‌کند و می‌گوید:

ــ ای نعمان! گویا راه تو از راه من جداست، آیا نمی‌خواهی با من بیعت کنی؟

ــ تو چه تصمیمی گرفته‌ای؟

ــ من می‌خواهم قیام کنم و این حکومت را سرنگون سازم. از تو می‌خواهم مرا یاری کنی.

ــ ای بزرگوار! من این کار را نمی‌کنم.

ــ آیا تو جان خود را دریغ می‌داری؟

ــ ای زید! من باید در این زمان، از حجّت خدا پیروی کنم. اگر تو حجّت خدا نباشی، پس برای چه با تو بیعت کنم؟[1]

جواب نُعمان مرا به فکر فرو می‌برد، آری! من باید مطیع امام خود باشم، بـه راستی آیا زید برای این قیام خود از امام‌صادق علیه السلام اجازه گرفته است؟ اصلاً او به امامت آن حضرت ایمان دارد؟

---

۱. یا فتى، ما تقول في رجل من آل محمّد ستنصرك؟ قال: قلت إن كان مفروض الطاعة، فلي أن أفعل ولي أن لا أفعل. **الاحتجاج** ج ۲ ص ۱۳۷، **مناقب آل أبي طالب** ج ۱ ص ۲۲۳، **بحار الأنوار** ج ۴۶ ص ۱۹۳، **تاريخ آل زرارة** ص ۵۲، **معجم رجال الحديث** ج ۸ ص ۲۳۷

زید نگاهی به ما می‌کند و می‌گوید: «ما از خاندان پیامبر هستیم. کسی که در خانه خود بنشیند و قیام نکند، امام نیست! کسی امام است که شمشیر بکشد و با ستمکاران جهاد کند».

این سخن زید مرا به فکر فرو می‌برد، آیا هر کس از خاندان پیامبر باشد و دست به شمشیر ببرد، امام است؟

پیرمردی که در میان جمع نشسته است رو به زید می‌کند می‌گوید: «ای زید! علی علیه‌السلام امام اوّل ما شیعیان است. وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم حق او را غصب کردند. علی علیه‌السلام بیست و پنج سال در خانه نشست و قیام نکرد، بگو بدانم در آن بیست و پنج سال آیا او امام بود یا نه؟».

زید سکوت می‌کند و جوابی نمی‌دهد، پیرمرد به سخن خود ادامه می‌دهد: «ای زید! اگر بگویی زمانی که علی علیه‌السلام در خانه نشسته بود، امام بود، پس می‌شود که امام‌صادق علیه‌السلام هم امام باشد، اگر چه شمشیر در دست نگرفته و قیام نکرده است، اگر هم علی علیه‌السلام امام نبوده است، پس تو برای چه اینجا آمده‌ای؟».[1]

زید در پاسخ چه بگوید، او سکوت می‌کند، آری! زید دستور صریحی از امام‌صادق علیه‌السلام در مورد قیام خود ندارد، از طرفی شور و اشتیاق مردم کوفه را دیده است و به موفقیّت خود ایمان دارد، گویا او تصمیم دارد در صورت موفقیّت، حکومت را به امام‌صادق علیه‌السلام واگذار نماید، بااین حال، یاران او اکنون او را امام خود می‌دانند.

ما باید منتظر دستور امام خود باشیم، اگر آن حضرت به ما دستور یاری زید را بدهد با تمام وجود او را یاری خواهیم نمود و جان خویش را فدای او خواهیم نمود.

جلسه به طول انجامید، دیگر موقع رفتن است، در این هنگام یکی از جا

---

۱. عن بكار بن أبي بكر الحضرمي، قال دخل أبو بكر وعلقمة على زيد بن علي، وكان علقمة أكبر من أبي، فجلس أحدهما عن يمينه و الآخر عن يساره، وكان بلغهما أنّه قال ليس الامام منّا من أرخى عليه ستره، إنّما الإمام من شهر سيفه فقال له أبو بكر وكان أجرأهما يا أبا الحسين، أخبرني عن علي بن أبي طالب علیه‌السلام أكان إماماً وهو مرخ عليه ستره؟ أو لم يكن إماما حتّى خرج و شهر سيفه؟ **اختيار معرفة الرجال** ج ۲ ص ۷۱۴، **بحار الأنوار** ج ۴۶ ص ۱۹۷، **معجم رجال الحديث** ج ۸ ص ۳۶۲ و ج ۱۲ ص ۲۰۰، **أعيان الشيعة** ج ۷ ص ۱۱۱

برمی‌خیزد و می‌گوید:

ــ ای زید! نظر تو در مورد ابوبکر و عمر چیست؟

ــ خدا آن دو را رحمت کند، من به جز خیر و خوبی در مـورد آنـان چـیزی نمی‌گویم.

ــ اگر این‌چنین است پس چرا می‌خواهی قیام کنی؟

ــ چطور مگر؟

ــ تو می‌گویی می‌خواهی انتقام خون خاندان پیامبر را بگیری، خوب. مگر آن دو نفر نبودند که حق خاندان پیامبر را غصب کردند؟

ــ ابوبکر و عمر بر ما پیشی گرفتند ولی کافر نشدند، آن دو در میان مردم بـه عدالت رفتار کردند و به قرآن و سخن پیامبر عمل کردند.

ــ تو می‌گویی ابوبکر و عمر بر شما خاندان ظلمی نکرده‌اند، پس این حکومت هم بر شما ظلمی نکرده است. پس چرا می‌خواهی قیام کنی؟ چرا ما را به شورش بر علیه حکومتی می‌خوانی که ظلمی نکرده است؟ بنی‌اُمیّه در گرفتن حق شما به همان شیوه و روش ابوبکر و عمر عمل کرده‌اند.[۱]

با شنیدن این سخنان، همه به فکر فرو می‌روند، به راستی چرا زید در مـورد ابوبکر و عمر چنین سخن گفت؟

آیا او ماجرای ستم‌ها و ظلم‌هایی که بعد از وفات پیامبر روی داد را فراموش کرده است؟

این ابوبکر و عمر بودند که در «سَقیفه» جمع شدند و نقشهٔ خود را عملی کردند و حق علی علیه‌السلام را غصب کردند.[۲]

---

۱. حتمعت إليه حماعة من رؤسهم فقالو رحمك الله، ما قولك في أبی بكر وعمر؟ قال زيد رحمهما الله وغفر لهما، ما سمعت أحداً من أهل بيتي يتبرّأ منهما ولا يقول فيهما إلّا خيراً، قالو فيمَ تطلب إذ دم أهل هذ لبيت إلّا أن وثبا على سلطانكم فنزعاه من أيديكم تاريخ الطبري ج ۵ ص ۴۹۸، المنتظم في تاريخ الأُمم والملوك ج ۷ ص ۲۱۰

۲. فكثر للّغط و رتفعت لأصوت، حتّى فرقتُ من لاختلاف، فقلت بسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته صحيح البخاري ج ۶ ص ۲۵۰۵، مسند أحمد ج ۱ ص۱۲۳، صحيح ابن حبّان ج ۲ ص ۱۴۸ و ص ۱۵۵، تاريخ الطبري ج ۳ ص ۲۰۵، السيرة النبويّة لابن هشام ج ۴ ص ۳۰۸، تاريخ مدينة دمشق ج ۳۰ ص ۲۸۱ و ص ۲۸۴، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۱۱، شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۲۳، أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۵، السيرة النبويّة لابن كثير ج ۴ ص ۴۸۷

شاید زید می‌خواهد یاران زیادتری را برای قیام خود جمع کند و برای همین، این‌گونه نظر می‌دهد، گویا او می‌خواهد همه نیروها را بر ضد حکومت بسیج کند، او می‌داند اگر آشکارا از عمر و ابوبکر بیزاری جوید، عدّهٔ زیادی از یاران خود را از دست می‌دهد.

□□□

جاسوسان حکومتی خبر آمدن زید به کوفه را برای هشام می‌برند. هشام نامه‌ای به فرماندار کوفه می‌نویسد و از او می‌خواهد تا برای مقابله با قیام زید در آمادگی کامل باشد.

فرماندار کوفه دستور می‌دهد تا همه راه‌های خروجی کوفه کنترل شود تا نامه‌ای از طرف زید یا یاران او به شهرهای دیگر عراق ارسال نشود.

خبرها حکایت از این دارد که مردم شهرهای «بصره»، «مدائن» و «واسط» وفاداری خود را به زید اعلام کرده‌اند.

□□□

آن پیرمرد کیست که با زید سخن می‌گوید؟ او ابن‌کُهیل است، گوش کن، او از روی دلسوزی می‌گوید:

ــ ای زید! تو از خاندان پیامبر هستی و حقّ بزرگی بر ما داری. بگو بدانم چند نفر با تو بیعت کرده‌اند.

ــ چهل هزار نفر.

ــ بگو بدانم چند نفر با جدت حسین علیه السلام بیعت کردند؟

ــ هشتاد هزار نفر.

ــ آیا می‌دانی از آن هشتاد هزار نفر چند نفر به او وفادار ماندند؟ بگو بدانم مقام تو بالاتر است یا مقام جدت حسین علیه السلام؟

ــ مقام جدم حسین علیه السلام.

ــ مردم این روزگار بهترند یا مردم روزگار حسین علیه السلام؟

ــ مردم آن روزگار.

ــ خوب. آنان به حسین علیه‌السلام خیانت کردند. اکنون چگونه شده است که تو به وفای این مردم دل خوش داشته‌ای؟

ــ این مردم با من بیعت کرده‌اند، آنان عهد بسته‌اند که هرگز پیمان نشکنند. آیا درست است که آن‌ها را رها کنم و بروم؟[۱]

زید در تصمیم خود مصمّم است، او افرادی را به سوی خراسان می‌فرستد تا برای قیام آماده شوند، سخن و هدف او روشن و واضح است، به مردم گفته است که هدفش چیزی جز اسلام، عدالت و دفاع از مظلومان نیست، او می‌خواهد مردم را از ظلم و ستم استبداد دینی نجات بدهد.[۲]

□□□

اکنون گروه زیادی با زید بیعت کرده‌اند، جوانانی که از ظلم و ستم بنی‌اُمیّه به ستوه آمده‌اند، به صورت مخفیانه برای قیام تلاش می‌کنند، در میان آنان یاران امام‌صادق علیه‌السلام به چشم نمی‌آید، گویا امام در این شرایط قیام را صلاح نمی‌بیند، آری! امام این مردم را به خوبی می‌شناسد، می‌داند که برای تشکیل یک حکومت اسلامی ابتدا باید مسلمانان واقعی را تربیت کرد، مردمی که دور زید جمع شده‌اند، به چیزهای دیگری می‌اندیشند.

بیشتر مردم زیدی شده‌اند، یعنی طرفدار زید هستند و با او بیعت کرده‌اند، بعضی هم او را به عنوان «امام» خود پذیرفته‌اند.

شاید آمار آنان به صد هزار نفر هم برسد، آنان «زیدی» هستند (که به فرقهٔ زیدیّه هم مشهور هستند). آنان می‌گویند امام کسی است که از نسل فاطمه علیهاالسلام باشد و قیام کند، هر کس که این دو شرط را داشته باشد، امام است.

---

۱. فلمّا رجع زيد أتته سلمة بن كهيل، فذكر له قرابته من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وحقّه، فأحسن ثمّ قال له: نشدتك الله، كم بايعوك؟ قال: أربعون ألفاً، قال: فكم بايع جدّك؟ قال: ثمانون ألفاً، قال: فكم حصل معه؟ قال: ثلاثمائة، قال: نشدتك الله، أنت خير أم جدّك؟ قال: جدّي... **تاريخ الطبري** ج ۵ ص ۴۸۹، **تجارب الأمم** ج ۳ ص ۱۳۵، **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۲۳۵، **أعيان الشيعة** ج ۷ ص ۱۱۸، **نهاية الأرب** ج ۲۴ ص ۳۹۹

۲. وكانت بيعته التي يبايع عليها الناس: إنّا ندعوكم إلى كتاب الله وسنّة نبيّه وجهاد الظالمين والدفع عن المستضعفين وإعطاء المحرومين... **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۲۳۳

زیدی‌ها قدری عرصه را بر ما تنگ کرده‌اند، ما شیعهٔ امام‌صادق علیه السلام هستیم و امامت را عهدی آسمانی می‌دانیم، دوازده امامی که خدا آن‌ها را برای ما انتخاب کرده است و پیامبر هم در مورد آنان سخن گفته است، امام، امام است، فرقی نمی‌کند که در خانه نشسته باشد یا دست به شمشیر برده باشد.[1]

ما به نام «شیعه جَعفری» مشهور هستیم. حتماً می‌دانی که نامِ اصلی امام‌صادق علیه السلام، «جعفر» است، به همین دلیل ما به «جعفری» مشهور شده‌ایم. همه ما منتظر دستور امام صادق علیه السلام هستیم، هر لحظه منتظر هستیم تا خبری از مدینه به ما برسد.

هر کس از مدینه می‌آید، نزد او می‌رویم تا بدانیم نظر امام‌صادق علیه السلام چیست، زید می‌خواهد با ظلم و جور مبارزه کند، اگر زید پیروز این میدان شود، می‌توان امید داشت که او حکومت را به امام‌صادق علیه السلام واگذار کند، امّا همه سخن در این است آیا او در این شرایط موفّق خواهد شد؟

آیا همه چیز با سقوط این حکومت حل می‌شود؟ آینده چقدر روشن است؟ مردم چقدر برای حکومت خاندان پیامبر آمادگی دارند؟ آیا نیروهای مؤمن و متعهّد تربیت شده‌اند؟

زید فقط به فکر سرنگونی حکومت است، ولی امام‌صادق علیه السلام می‌داند که قبل از سرنگونی این حکومت باید به خیلی چیزها فکر کرد، البتّه زید خود طالب شهادت است، راه خود را انتخاب کرده است، کسی که در راه مبارزه با ستم قیام کند، شهید است و بهشت در انتظار اوست.

□□□

فرماندار کوفه می‌خواهد هرطور شده مخفی‌گاه زید را پیدا کند، او پول زیادی به مأموری می‌دهد تا پیش یاران زید برود و به آنان بگوید که من از خراسان

---

۱. إن ظفر زید و أصحابه فلیس أحد أسوأ حالاً عندهم منّا، و إن ظفر بنو أمّیة فنحن عندهم بتلك المنزلة. قال: فقال لي: انصرف لیس علیك بأس من أولی ولا من أولی. **الأمالی** للمفید ص ۳۳، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۳۴۸

آمده‌ام و برای زید پول آورده‌ام. او می‌خواهد با این فریب‌کاری زید را دستگیر کند. با همه این تلاش‌ها فرماندار نمی‌تواند زید را پیدا کند.

زید به همه اعلام کرده است که شب اوّل ماه «صفر»، شبی است که قیام آغاز خواهد شد. قرار شده است تا یارانِ او از شهرهای دیگر، آن شب خود را به کوفه برسانند. برنامه این است که همه نیروها به یکباره خارج شوند و خود را به کوفه برسانند و بعد از تصرّف کوفه به سوی دمشق حرکت کنند.

جاسوسی از ماجرا باخبر می‌شود و این نامه را برای فرماندار کوفه می‌نویسد: «تو کجا هستی؟ زید مردم را به بیعت فرا می‌خواند و تو همچنان در خواب هستی؟».

هنوز یک هفته تا زمان موعود مانده است، نیروهای حکومتی همه راه‌ها را می‌بندند. فرماندار دستور می‌دهد تا کسانی را که احتمال می‌دهند با زید همکاری داشته‌اند دستگیر و روانه زندان شوند. گروهی از یاران زید دستگیر می‌شوند.

مأموران ندا می‌دهند که همه مردم باید در مسجد جمع شوند، اگر کسی در کوچه‌ها دیده شود، اعدام خواهد شد. حتماً می‌دانی که مسجد کوفه، جمعیّت زیادی در خود جای می‌دهد.

مردم از ترس به سوی مسجد هجوم می‌برند، وقتی مسجد کوفه از جمعیّت پر می‌شود، مأموران درهای مسجد را می‌بندند تا کسی نتواند به یاری زید برود.

□□□

امشب شب چهارشنبه است، هوا خیلی سرد است، هنوز مردم در مسجد هستند، مأموران اجازه نمی‌دهند کسی از مسجد خارج شود، وقتی زید از این موضوع باخبر می‌شود با هیجده نفری که همراه او بودند از مخفی‌گاه خود خارج می‌شود، او به سوی مسجد می‌آید، آتشی را در آن نزدیکی روشن می‌کند، صدای «الله اکبر» مردم از مسجد به گوش می‌رسد، عدّه‌ای از خانه‌ها برای یاری او بیرون می‌آیند، تعداد آنان ۲۱۸ نفر می‌شود. آنان به سوی مسجد حمله می‌کنند، انتظار

می‌رود مردمی که در مسجد هستند نیز شورش کنند و به بیرون مسجد بیایند.

امشب زید به کسانی که با او بیعت کرده‌اند نیاز دارد، آن‌ها پیمان بسته‌اند که تا پای جان او را یاری کنند، زید هر چه صبر می‌کند، خبری نمی‌شود، مردم کوفه فقط اهل شعارند، آنان فریاد «الله اکبر» سر می‌دهند، امّا وقتی می‌بینند اگر به سوی در مسجد بروند، کشته می‌شوند، از جای خود تکان نمی‌خورند.

او به یاران خود دستور می‌دهد تا نزدیک مسجد شوند و فریاد برآورند: «ای کسانی که در مسجد مانده‌اید، از ذلّت و خواری به سوی عزّت بیایید!».

زید به یاران خود رو می‌کند و می‌گوید:

ــ چرا این مردم به یاری ما نمی‌آیند؟

ــ مأموران حکومتی، آنان را محاصره کرده‌اند.

ــ این هرگز بهانه‌ای برای شکستن پیمان نیست!

زید می‌داند که هنوز عدّهٔ زیادی از مردم در خانه‌های خود پناه گرفته‌اند، او می‌گوید: «آنانی که در خانه‌ها هستند چرا به یاری ما نمی‌آیند».

هیچ‌کس جواب این سؤال را نمی‌دهد، زید با دیدن این صحنه همه چیز را می‌فهمد، او به یاد حسین علیه السلام می‌افتد و می‌گوید: «این مردم با من همان کاری را کردند که با حسین علیه السلام کردند».

زید از مسجد دور می‌شود، به در خانه‌هایی می‌رسد که می‌داند صاحب آن خانه‌ها با او بیعت کرده‌اند.

او آنان را به اسم صدا می‌زند، امّا هیچ‌کس جوابی نمی‌دهد.

این جمله امام‌حسین علیه السلام چقدر زیباست: «مردم بنده دنیایند، دین را تا آنجا می‌خواهند که زندگی خود را با آن سر و سامان بدهند، وقتی آزمایش پیش آید، دینداران کم خواهند بود».[1]

امشب زید می‌تواند مأموران حکومتی را از خود دور کند، امّا به راستی فردا چه

---

۱. لناس عبید لمال، و لدین لعو علی ألسنتهم، یحوطونه ما درّت به معایشهم، فإذ مُحّصو للابتلاء قلّ لدیّانون **بحار الأنوار** ج ۴۴ ص ۱۹۵، **أعیان الشیعة** ج ۱ ص ۵۹۸.

خواهد شد؟ آیا مردمی که دم از یاری او می‌زدند به کمک او خواهند آمد؟[۱]

□□□

صبح فرا می‌رسد، جنگ آغاز می‌شود، زید با یاران اندک خود چگونه در مقابل دوازده هزار سرباز حکومت پیروز خواهد شد؟ به زودی هشت هزار نفر دیگر هم از طرف هشام به کوفه خواهند رسید. فرماندار برای کسی که سرِ زید را بیاورد، هزار سکّهٔ طلا جایزه قرار داده است.

جنگ ادامه دارد، زید و یارانش با تمام وجود می‌جنگند، لحظه به لحظه یاران زید کم و کمتر می‌شود، در این میان یکی از سپاهیان حکومت به فاطمه علیها السلام ناسزا می‌گوید، اشک در چشمان زید حلقه می‌زند و اشک می‌ریزد.

هیچ‌کس جرأت ندارد به جنگ زید بیاید، شجاعت او مثال زدنی است، او مانند جدش حسین علیه السلام می‌رزمد، همه از مقابل شمشیر او فرار می‌کنند، زید روز اوّل را می‌تواند مقاومت کند، مردم هنوز در مسجد محاصره هستند، فرماندار دستور داده است تا کشته شدن زید کسی حق ندارد از مسجد خارج شود.

□□□

امروز جمعه، دومین روزی است که زید قیام کرده است. زید با رشادتی که از خود نشان می‌دهد تعداد زیادی از نیروهای حکومتی را به خاک و خون می‌کشد، او و یارانش فاصله زیادی با در مسجد ندارد.

فرماندار می‌داند که هرگز نمی‌تواند در مقابل شجاعت زید پیروز شود. اینجاست که او دستور می‌دهد تا زید و یارنش را تیرباران کنند. باران تیر از هر سو، از پشت بام‌ها گرفته تا نخلستان‌ها بر زید و یارانش فرود می‌آید.

تیرانداز ماهری تیری به کمان می‌نهد و از دور پیشانی زید را هدف می‌گیرد، تیر می‌آید و به پیشانی او اصابت می‌کند. چند نفر از یاران زید اطرافش را می‌گیرند و

---

۱. فخرج منها ليلاً ورفعو الهردي فيها النيرن، ونادو يا منصور، حتّى طلع الفجر، فلمّا أصبحو بعث زيد القاسم التبعي، ثمّ الحضرمي وآخر من أصحابه ينادیان شعارهم، فلمّا كانا بصحراء عبد القيس لقيهما جعفر بن العبّاس الكندي، فحملا عليه وعلى أصحابه، فقُتل الذي كان مع القاسم التبعي، و ارتثّ القاسم وأُتي به الحكم، فضرب عنقه، فكانا أوّل من قُتل من أصحاب زيد، وأغلق الحكم دروب السوق وأبواب المسجد على الناس. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۲۴۳، **نهاية الأرب** ج ۲۴ ص ۴۰۳

او را به خانه‌ای می‌برند، شب فرا می‌رسد و جنگ متوقّف می‌شود.

□□□

زید از درد به خود می‌پیچد، تیر در استخوان پیشانی او فرو رفته است. او به اطراف خود نگاهی می‌کند و می‌گوید: «چه کسی بود که در مورد ابوبکر و عمر از من سؤال می‌کرد، به او بگویید که این ابوبکر و عمر بودند که مرا به این روز انداختند».

اکنون برای زید، پزشکی می‌آورند، او نگاهی به تیر می‌کند، چاره‌ای نیست باید تیر را از پیشانی بیرون آورد، زید نگاهی به فرزندش یحیی می‌کند و می‌گوید: «فرزندم! بعد از من راه مرا ادامه بده و با ستمکاران مبارزه کن».

پزشک دست می‌برد و تیر را بیرون می‌کشد، خونریزی زیاد می‌شود و بعد از لحظاتی زید شهید می‌شود.

یاران شهادت او را به پسرش یحیی تسلیت می‌گویند، آن‌ها نمی‌دانند با پیکرش چه کنند، سرانجام بدن را در بستر نهری به خاک می‌سپارند و دوباره آب را روی آن جاری می‌کنند تا کسی نتواند جسد او را پیدا کند. اکنون یحیی، پسر زید با ده نفر از یاران پدر از تاریکی شب استفاده می‌کند و از کوفه خارج می‌شود.

□□□

صبح که فرا می‌رسد، فرماندار دستور می‌دهد تا مأموران به جستجوی خانه به خانه شهر بپردازند، هر مجروحی را دیدند به قتل برسانند. او به دنبال زید می‌گردد و از سرنوشت او خبری ندارد. او دستور قتل عام یاران زید را می‌دهد.

سندی، غلام زید است، هزار سکّهٔ طلا او را وسوسه می‌کند، برای همین او نزد فرماندار می‌رود و ماجرای دیشب را به او می‌گوید و محل دفن زید را به او می‌گوید.

فرماندار دستور می‌دهد تا پیکر او را بیرون آورند، سر را از بدن جدا کنند تا برای خلیفه فرستاده شود وقتی سر به شام می‌رسد، هشام دستور می‌دهد تا سر زید را در ملأ عام و کنار دروازهٔ شهر آویزان کنند تا درس عبرتی برای همه باشد،

بعد از مدّتی هشام، سرِ زید را به مدینه و مصر هم می‌فرستد تا در این شهرها چرخانده شود.

فرماندار کوفه، بدن زید را در محله کناسه کوفه بر دار می‌آویزد و چهارصد نفر را مأمور نگهبانی می‌کند تا مبادا کسی بدن را دفن کند، هر شب صد نفر از جسد مواظبت می‌کنند، فرماندار می‌خواهد مدّت‌ها این بدن بر دار باشد تا دیگر کسی جرأت قیام و شورش بر ضد این حکومت را پیدا نکند.[1]

□□□

نامه‌ای از کوفه به مدینه برای امام‌صادق علیه‌السلام فرستاده می‌شود. در آن نامه خبر شهادت زید ذکر شده است.

وقتی امام این نامه را می‌خواند اشک می‌ریزد. این خبر قلب امام را به درد می‌آورد، تنهایی و مظلومیّت او هیچ‌گاه از یادها نخواهد رفت. امام رو به اطرافیان خود می‌کند و می‌گوید: «زید مردی درستکار بود، او اگر پیروز می‌شد به وعده خود وفا می‌کرد».[2]

امام پول زیادی را برای یکی از شیعیان خود در کوفه می‌فرستد تا در میان خانواده کسانی که در قیام زید کشته شدند، تقسیم کند. به امام‌صادق علیه‌السلام خبر می‌دهند یکی زید را ناسزا می‌گوید، امام ناراحت می‌شود و در حقّ او نفرین می‌کند.[3]

ما اکنون می‌دانیم که امام‌صادق علیه‌السلام در قیام زید چه نکاتی را در نظر گرفته است:

---

۱. ثمّ نتهى زيد إلى لكناسة، فحمل على من بها من أهل لشام فهزمهم حاء زيد حتّى نتهى إلى باب لمسجد، فجعل أصحابه يدخلون رياتهم من فوق لأبو ب ويقولون يا أهل لمسجد، خرجو من لذلّ إلى لعزّ، خرجو إلى لدين و لدنيا، فإنكم لستم في دين ولا دنيا، فرماهم أهل لشام بالحجارة من فوق لمسجد فرمي بسهم فأصاب جانب جبهته ليسرى فثبت في دماغه و حضر أصحابه طبيباً فانتزع لنصل، فضجّ زيد، فلمّا نزع لنصل مات زيد فلمّا دفنوه أجرو عليه لماء وقيل دُفن بنهر يعقوب، سكر أصحابه لماء ودفنوه وأجرو لماء، وكان معهم مولى لزيد سندي، وقيل رآهم، فسار فدلّ عليه، وتفرّق لناس عنه، وسار بنه يحيى نحو كربلاء، فنزل بنينوى على سابق مولى بشر بن عبد لملك بن بشر **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۲۴۴، **نهاية الأرب** ج ۲۴ ص ۴۰۵

۲. فتكلّم لناس في ذلك، فقال مه، لا تقولو لعمّي زيد إلّا خيراً، رحم لله عمّي، فلو ظفر لوفى **مناقب آل أبي طالب** ج ۳ ص ۳۵۲، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۲۸

۳. لا تقولو خرج زيد، فإنّ زيداً كان عالماً، وكان صدوقاً، ولم يدعكم إلى نفسه، إنّما دعاكم إلى لرضا من آل محمّد، ولو ظهر لوفى بما دعاكم إليه **الكافي** ج ۸ ص ۲۶۴، **وسائل الشيعة** ج ۱۵ ص ۵۰، **بحار الأنوار** ج ۵۲ ص ۳۰۲، **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱۳ ص ۶۹، **الغدير** ج ۳ ص ۷۰؛ وقد دفع إلى عبد لرحمن بن سيابة ألف دينار، وأمره أن يقسمها في عيال من أصيب مع زيد **الأمالي** للصدوق ص ۴۱۶، **روضة الواعظين** ص ۲۷۰، **خاتمة المستدرك** ج ۸ ص ۱۲۳، **الإرشاد** للمفيد ج ۲ ص ۱۷۳، **بحار الأنوار** ج ۴۶ ص ۱۷۰، **معجم رجال الحديث** ج ۸ ص ۳۵۸، **كشف الغمّة** ج ۲ ص ۳۴۲

اوّل: زید به خاطر خدا قیام کرد و در این راه شهید شد.

دوم: زیـد آن قـدر بـزرگوار بـود کـه در صـورت مـوفقیّت، حکـومت را بـه امام‌صادقعليه‌السلام واگذار می‌کرد.

سوم: امام مردم زمان خود را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که زید شکست خواهد خورد زیرا این زمان برای قیام مناسب نبود.

چهارم: کسانی که زید را به عنوان امام و حجّت خدا انتخاب کرده‌اند، در اشتباه هستند، امامت عهدی آسمانی است و خدا دوازده امام را برای هـدایت جـامعه انتخاب کرده است.

پنجم: امام شیعیان خود را از خطر نابودی نجات داد، اگر آنان به یـاری زیـد می‌رفتند، باز هم این قیام شکست می‌خورد، آنان چگونه می‌توانستند در مقابل ۲۰ هزار سرباز حکومت مقاومت کنند؟

آری! امام می‌خواست شیعه را حفظ کند، اگر همه یاران او در قیام زید شرکت می‌کردند، همه آن‌ها کشته می‌شدند و دیگر نام و یادی از تشیّع باقی نمی‌ماند.

اگر حکومت می‌فهمید که امام یاران خود را به همکاری زید فرمان داده است، امام‌صادقعليه‌السلام را شهید می‌کرد و بهانهٔ خوبی هم برای کُشتن شیعیان پیدا می‌کرد.

آری! امام به چیز دیگری می‌اندیشد، او به آینده مـی‌انـدیشد، او مـی‌خواهـد مکتبی بسازد که تا هزاران سال زنده بماند.

□□□

هشام که از قیام زید بسیار خشمگین است، سرانجام تصمیم می‌گیرد تا برای مردم کوفه سکّه‌های طلا بفرستد، او می‌داند که چگونه باید مردم را خرید. پول، درمان هر دردی است، با پول می‌شود کاری کرد که مردم زید و قیام او را فراموش کنند!

سپس هشام فرمان می‌دهد که عراق را از سادات (فـرزندان عـلیعليه‌السلام) خـالی نمایند، او می‌داند ماندن سادات در عراق بسیار خطرناک است، هشـام دسـتور

می‌دهد تا آنان را مانند اسیر به مدینه ببرند.[۱]

هشام به فرماندار مدینه می‌نویسد که مواظب سادات باشد و نگذارد که آنان از مدینه خارج شوند. سادات باید هر هفته به فرمانداری مدینه بیایند و حضور خود را در مدینه اعلام نمایند، خروج سادات از مدینه به هر بهانه‌ای جُرم بـه شـمار می‌آید. امام‌صادق علیه السلام هم که از بزرگان سادات است، در شرایط سختی قرار گرفته است.

---

۱۳ ودلك أنّ هشاماً كتب إلى عامله بالبصرة وهو لقاسم بن محمّد لثقفي أن يشخص كلّ من بالعرق من بني هاشم إلى لمدينة؛ خوفاً من خروجهم، وكتب إلى عامل لمدينة أن يحبس قوماً منهم، وأن يعرضهم في كلّ أسبوع مرّة، ويقيم لهم لكفلاء على ألّا يخرجو منها **شرح نهج البلاغة** ج ۷ ص ۱۶۵

هرگز به خاطر دنیا نیامده‌ام

سال ۱۲۵ هجری فرا می‌رسد، خبر خوبی به ما می‌رسد، هشام آن خلیفه جنایتکار مرده است، حکومت استبدادی او نوزده سال به طول انجامید، در این مدّت، شیعیان سختی‌های زیادی را تحمّل کردند.

ولید، ولیّ‌عهد اوست و برای تفریح به یکی از شهرها رفته است و اکنون در دمشق نیست.*

وقتی خبر مرگ هشام را به ولید می‌دهند، بسیار خوشحال می‌شود، زیرا او به آرزوی خود که همان خلافت است، رسیده است.

بزرگان حکومت، انگشتر خلافت را برای ولید می‌برند و به او تحویل می‌دهند و به عنوان خلیفه بر او سلام می‌کنند.

ولید اکنون خلیفه است، او دستور می‌دهد تا اسباب ساز و آواز بیاورند و خوانندگان برای او شعر بخوانند.

من ترجمه شعر او را برای شما می‌گویم: «امروز روز خوشی من است، روزی است که باید باده بنوشم، شکر خدا که خبر مرگ هشام آمده است و انگشتر خلافت را برای من آوردند، پس باید شراب ناب بنوشیم و روز را با دخترکی که دلبری می‌کند، به سر آوریم». ولید شراب را می‌نوشد و همه اطرافیان او نیز...[۱]

---

* . منظور از ولید در این کتاب، «ولید بن یزید» یازدهمین خلیفه اُمویّ می‌باشد، لازم به ذکر است که ششمین خلیفه امویّ، «ولید بن عبدالملک» است.

۱. كنّا مع لوليد و ُتاه خبر موت هشام وهنّئ بولاية لخلافة، و ُتاه لقضيب و لخاتم ثمّ قال فأمسكنا ساعة، ونظرنا إليه بعين لخلافة، فقال غنّوني

بعد از مدّتی، ولید تصمیم می‌گیرد تا به دمشق برود، زیرا پایتخت حکومت دمشق است.

وقتی او به دمشق می‌رسد، مردم با او بیعت می‌کنند، مسلمانان او را خلیفه خدا می‌دانند، خلیفه‌ای که بیشتر وقت خود را به نوشیدن شراب، زن‌بارگی و به لهو و لعب می‌گذراند...

هیچ‌کس خلیفه را از این کارها نهی نمی‌کند، همه از استبداد خلیفه می‌ترسند.

این یک قانون است، هیچ‌کس حق ندارد مقام خلافت و ولایت را نادیده بگیرد و او را به تقوا و ترس از خدا دعوت کند، گویا پیش از این در نماز جمعه، امامِ‌جمعه، خلیفه را به تقوا سفارش می‌کرد. وقتی پنجمین خلیفه اُمویّ (عبدالملک) به خلافت رسید، چنین گفت: «به خدا قسم اگر دیگر کسی مرا به تقوا فرا خواند، گردنش را می‌زنم».

از آن روز به بعد دیگر هیچ‌کس جرأت ندارد خلیفه را از خدا بترساند.[1]

□□□

ولید به شعر علاقه زیادی دارد، خود ولید هم گاهی شعر می‌گوید، این ترجمه یکی از اشعار اوست: «ما گاهی شرابِ ناب می‌نوشیم و گاه آن را با آب می‌آمیزیم و می‌نوشیم، گاهی آن را گرم می‌نوشیم و گاهی نیم‌گرم».*

ولید اوّلین خلیفه‌ای است که به شاعران پول زیادی می‌دهد، اگر کسی برای او شعری بگوید به هر بیت شعر او، هزار سکّه نقره جایزه می‌دهند.

معمولاً شاعرانی که نزد او می‌آیند، اشعارشان حدود ده بیت می‌شود، روزی یکی از شاعران که اسم او «ابن‌مُنبّه» نزد خلیفه آمد و در مدح او شعری خواند،

طاب يومي ولذّ شرب لسلافه — وأتانا نعي من بالرصافة

الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۶۹

۱. لا يأمرني أحد بتقوى الله بعد مقامي هذا إلّا ضربت عنقه **الكامل** لابن الأثير ج ۴ ص ۵۲۲، **أنساب الأشراف** ج ۷ ص ۳۹۲، **الوافي بالوفيات** ج ۱۹ ص ۱۴۱، **فوات الوفيات** ج ۲ ص ۲۶، **تاريخ الخلفاء** ص ۲۳۹

* يا أيّها السائل عن ديننا/نحن على دين أبي شاكر/ نشربها صرفاً وممزوجة/ بالسخن أحياناً وبالفاتر **أنساب الأشراف** ج ۸ ص ۳۸۸، **تاريخ الطبري** ج ۵ ص ۵۲۱، **الأغاني** ج ۷ ص ۶، **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۲۶۵، **البداية والنهاية** ج ۱۰ ص ۴، **الفتوح** ج ۸ ص ۳۰۳

شعر او پنجاه بیت داشت، باید به او پول زیادی داده می‌شد، مأمور پرداخت پول با خود فکر کرد که آیا این همه پول را به ابن‌مُنَبِّه بدهد. ولید دستور داد پنجاه هزار سکّه به ابن‌مُنبّه بدهند.*

به راستی چرا ولید به هر مناسبت، شاعران را نزد خود می‌خواند و به آنان این قدر پول می‌دهد؟

او می‌خواهد این‌گونه تمام ستمکاری‌ها و زشتی‌های خود را مخفی کند و توانایی خود را در شعر و شاعری، به رخ آنان بکشد.

به راستی چه چیزی بهتر از شعر شاعرانِ حکومتی، حقیقت را در پس پرده‌ای از دروغ و ریا مخفی می‌کند؟

آیا همه شاعران نزد ولید احترام دارند؟ آیا ولید می‌خواهد شعر عربی را تقویت کند؟

هرگز!

ولید به شاعرانی که با هنر خود به حکومت ظالمانه او یاری می‌رسانند، جایزه می‌دهد. ولید دشمن شاعری است که از ظلم و ستم فریاد برآورد و حقیقت را آشکار کند.

نمی‌دانم تا به حال نام کُمیت را شنیده‌ای؟ همان شاعری که در همین روزگار ولید به شهادت رسید.

حتماً دوست داری که از کُمیت برایت سخن بگویم، از دیدار او با امام‌صادق علیه‌السلام، از سرانجام او، از آرمان زیبای او...

□□□

کُمیت اهل کوفه است، او به زبان عربی شعر می‌گوید، امروزه همه استادان از شعر او به بزرگی یاد می‌کنند. کُمیت به خاندان پیامبر علاقه دارد، در زمانی که

---

* إنّ يزيد بن ضبّة مولى ثقيف مدح الوليد وهنّأه بالخلافة، فأمر أن تُعدّ الأبيات ويُعطى بكلّ بيت ألف درهم، فعُدّت فكانت خمسين بيتاً فأُعطي خمسين ألف درهم، وهو أوّل خليفة عدّ الشعر وأعطى بكلّ بيت ألف درهم. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۲۹۰

محبّت به این خاندان جرم است، او از عشق و محبّت به خاندان پیامبر دم می‌زند.

او از مظلومیّت علی علیه‌السلام و از کربلا و شهادت حسین علیه‌السلام سخن می‌گوید، با اشعار خود، اشک‌ها را بر دیده‌ها جاری می‌سازد.

وقتی او به سفر حجّ رفت و در سرزمین «مِنا» با امام‌صادق علیه‌السلام دیدار کرد، او به امام گفت:

ــ آیا اجازه می‌دهی تا شعر خود را بخوانم.

ــ این روزهای بزرگ وقت خواندن شعر نیست و باید مشغول عبادت بود.

ــ شعر من در مورد شما خاندان پیامبر است.

اینجا بود که امام دستور داد تا نزدیکان او جمع شوند. وقتی همه آمدند، امام به کُمیت فرمود: «اکنون شعر خود را بخوان».

کُمیت شروع به خواندن کرد، شعر او در مظلومیّت حسین علیه‌السلام بود:

کانَ حُسَـيناً وَالبَـهاليلُ حَـولَهُ　　　لأَسيافِهِم ما يُختَلى المُـتَبَقِلُ...

گویا حسین و یاران او را می‌بینم که دشمنان دور آنان حلقه زده‌اند تا آنان را به شهادت برسانند، من کسی را ندیدم که مانند حسین علیه‌السلام این‌گونه غریب مانده باشد، هیچ‌کس مانند حسین علیه‌السلام سزاوار یاری نبود...

صدای گریه بلند شد، کُمیت از غربت حسین علیه‌السلام گفت.

کدام غربت؟ عصر عاشورا، وقتی که حسین علیه‌السلام فریاد برآورد «آیا کسی هست مرا یاری کند؟». افسوس که فریاد او را جوابی جز شمشیرها و تیرها نبود...

امام‌صادق علیه‌السلام دست‌های خود را به سوی آسمان گرفت و چنین دعا کرد: «بار خدایا! از تو می‌خواهم بخشش خود را بر کُمیت ارزانی داری و همه گناهانش را ببخشی، خدایا! به کُمیت آن قدر لطف کن تا او خشنود شود».

به راستی کُمیت چگونه خشنود می‌شود؟ آیا همه ثروت دنیا می‌تواند کُمیت را خوشحال سازد؟

هرگز، اگر کُمیت به دنبال پول و ثروت بود که حال و روزش این نبود، کافی بود

یک شعر برای حکومت بگوید. راز این دعای امام بعدها روشن خواهد شد.

بعد از آن امام دستور داد تا هزار سکّه بیاورند، امام آن سکّه‌ها را همراه با پیراهن خود به کُمیت دادند.

کُمیت نگاهی به سکّه‌ها کرد و گفت: آقای من! من شما را برای پول دوست نداشته‌ام، اگر من دنیا را می‌خواستم، نزد اهل دنیا می‌رفتم، من شما را برای خدا دوست دارم، من پیراهن شما را قبول می‌کنم زیرا این پیراهن برای من تبرّک است، امّا پول را قبول نمی‌کنم».[1]

امام لبخندی زد، سخن کُمیت به دل امام نشست، آری! شیعه واقعی کسی است که اهل‌بیت علیهم‌السلام را برای خدا دوست دارد.

نمی‌دانم این سخن امام را شنیده‌ای: «هر کس در مورد ما اهل‌بیت یک بیت شعر بگوید، خدا در بهشت خانه‌ای به او عنایت می‌کند»؟[2]

اکنون دیگر می‌دانی که منظور امام از این سخن، کسانی مانند کُمیت می‌باشد که جان خویش بر کف گرفته‌اند و برای دفاع از حقّ و حقیقت شعر می‌سرایند.

شعر کُمیت مانند پُتک محکمی است که بر مغز حکومت کوبیده می‌شود و همچون نوری است که دل‌ها را روشن می‌سازد و کاخ استبداد را ویران می‌کند.

کُمیت در مدح از خاندان پیامبر شعر می‌گوید و ظلم‌ها و ستم‌های حکومت را بیان می‌کند، برای همین است که حکومت اُمویّ این فرمان را صادر کرد: «کُمیت را دستگیر کنید و دست و پایش را قطع کنید و خانه‌اش را خراب کنید و او را بر بالای خرابه‌های خانه‌اش به دار آویزید».

وقتی کُمیت این فرمان را شنید، چنین گفت: «در عشق به آل‌محمّد علیهم‌السلام انگشت‌نما شده‌ام، ای کسانی که به خاطر این دوستی، مرا کافر می‌خوانید، بدانید که این سخن شما نزد من بی‌ارزش است».

---

۱. دخلت مع الکمیت علی جعفر الصادق علیه‌السلام في أيّام التشريق، فقال: جُعلت فداك، ألا أُنشدك، قال: إنّها أيّام عظام، قال: إنّها فيكم، قال: هات. فأنشده قصيدته... فرفع جعفر الصادق رضي الله عنه يديه وقال: اللّهمّ اغفر للكميت ما قدّم وما أخّر وما أسرّ وما أعلن، وأعطه حتّى يرضى. **خزانة الأدب** ج ۱ ص ۱۵۵، **الغدير** ج ۲ ص ۱۹۳.

۲. من قال فينا بيت شعر بنى الله له بيتاً في الجنّة. **بحار الأنوار** ج ۲۶ ص ۲۳۱، **الغدير** ج ۲ ص ۳، **بشارة المصطفى** ص ۳۲۴، **مكيال المكارم** ج ۲ ص ۱۵۷، **المحجّة البيضاء** ج ۵ ص ۲۲۹.

اکنون ولید به شاعران جایزه زیادی می‌دهد، او دم از شعر می‌زند، امّا مأموران حکومتِ او در جستجوی کُمیت هستند و سرانجام او را می‌یابند و با شمشیر به او حمله می‌کنند و او را مجروح می‌کنند و کُمیت مظلومانه در خون خود می‌غلطد.

پسر کُمیت در آخرین لحظات عمر پدر بالای سر پدر است، کُمیت از هوش رفته است، بعد از مدّتی کُمیت به هوش می‌آید و سه بار می‌گوید: «خدایا! آل‌محمّد» و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند.[۱]

به راستی کُمیت در آن لحظات چه دید که چنین گفت، هیچ‌کس نمی‌داند، او به آرزوی بزرگ خویش رسید، اکنون زمانی است که دعای امام‌صادق علیه‌السلام مستجاب می‌شود: «بار خدایا! به کُمیت آن‌قدر لطف کن تا او خشنود شود»، آری، گویا کُمیت در آخرین لحظات عمرش، خود را در آغوش مولایش علی علیه‌السلام دید و جان سپرد و به راستی هر کسی این سعادت را ندارد که در راه اهل‌بیت علیهم‌السلام شهید شود.

□□□

یحیی را می‌شناسی؟ پسر زید را می‌گویم، او بعد از شهادت پدر از کوفه گریخت و مدّتی در کربلا بود. او اکنون در «سرخس» قیام می‌کند. یحیی که احتمال می‌دهد کشته شود، سیّدمحمّد را به عنوان امام بعد از خود معرّفی می‌کند.

تو می‌خواهی بدانی که سیّدمحمّد کیست؟ من بارها از این شخصیت سخن خواهم گفت، او از نسل امام‌حسن علیه‌السلام می‌باشد و در مدینه زندگی می‌کند. عده‌ای از مردم خیال می‌کنند که او همان «مهدی موعود» است که به حکومت ظلم و ستم پایان می‌دهد. از پیامبر حدیثی نقل شده است که آن حضرت فرمودند: «مهدی از فرزندان من است و او همنام من است»، آری، خیلی‌ها باور کرده‌اند که او همان مهدی است.*

سخن در مورد یحیی پسر زید بود، اکنون دانستی که یحیی، سیّدمحمّد را به

---

۱. فوضعوا نعال سیوفهم في بطن الکمیت فوجؤوه بها فلم یزل ینزف وحدّث المستهل بن الکمیت قال حضرت أبي عند الموت وهو یجود بنفسه وأُغمي علیه، ثمّ أفاق ففتح عینیه ثمّ قال: اللّهمّ آل محمّد، اللّهمّ آل محمّد اللّهمّ آل محمّد، ثلاثاً. **الأغاني** ج ۱۷ ص ۳۰، **أعیان الشیعة** ج ۹ ص ۳۵، **الغدیر** ج ۲ ص ۲۱۱

*. نسب سیّد محمّد چنین است: «محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه‌السلام». او به «نفس زکیّه» هم مشهور است.

عنوان جانشین خود انتخاب کرد. یحیی از پیروانش می‌خواهد بعد از او از سیّدمحمّد اطاعت کنند، در واقع زیدی‌ها بعد از یحیی، سیّدمحمّد را امام خود خواهند دانست.

یحیی با هفتاد نفر از یارانش قیام می‌کند، ده هزار نیروی حکومتی به جنگ او می‌روند و در این جنگ یحیی و همه یارانش کشته می‌شوند.

وقتی خبر قیام یحیی به ولید می‌رسد، نامه‌ای به فرماندار کوفه می‌فرستد. در این نامه از فرماندار کوفه خواسته شده تا پیکر زید را (که حدود چهار سال است به دار آویخته شده است) آتش بزنند.

آری! ولید هنوز از زید می‌ترسد، با قیام یحیی ولید خشمناک شده است، با این که یحیی کشته شده است، امّا ولید می‌خواهد از پیکر پدر او انتقام بگیرد!

فرماندار کوفه به محله کناسه می‌آید، آتشی برپا می‌کند، پیکر زید را از دار به پایین می‌آورد و آن را به آتش می‌کشد، ساعتی بعد خاکستر پیکر زید در رود فرات به سوی دریا می‌رود.[1]

□□□

اینجا مدینه است، پیرمردی به سوی خانهٔ امام‌صادق علیه السلام می‌رود، او در دست خود بسته‌ای دارد و آن را محکم گرفته است، به راستی او در این بسته چه چیزی را قرار داده است؟

او متوکّل‌بَلخی است و اکنون وارد خانهٔ امام می‌شود، سلام می‌کند. او می‌خواهد مطلب مهمّی را به امام بگوید، اجازه می‌گیرد و چنین می‌گوید:

آقای من! من از عراق به سوی خراسان می‌رفتم، در راه با یحیی پسر زید آشنا شدم. او وقتی دانست که من به شما خاندان پیامبر علاقه دارم، از من تقاضایی کرد. او به همراهان خود دستور داد تا صندوقچه‌ای را آوردند، از داخل آن

---

۱. فکتب نصر یأمره بمحاربته، فقاتله عمرو وهو في عشرة آلاف ویحیی في سبعین رجلاً فهزمهم یحیی وقتل عمراً وأصاب دوابّ کثیرة، وسار حتّی مرّ بهراة، فلم یعرض لمن بها وسار عنها وسرّح نصر بن سیّار سالم بن أحوز في طلب یحیی، فلحقه بالجوزجان، فقاتله قتالاً شدیداً، فرمي یحیی بسهم فأصاب جبهته ... فلمّا بلغ الولید قتل یحیی کتب إلی یوسف بن عمر: خذ عجیل أهل العرق فأنزله من جذعه ـ یعني زیداً ـ وأحرقه بالنار، ثمّ انسفه بالیمّ نسفاً. **الکامل** ج ۵ ص ۲۷۲

صندوقچه، این کتاب را بیرون آورد و آن را بوسید و به چشم گذارد و گریه کرد.

او به من گفت: «این کتاب، صحیفه سجادیه است. این دعاهای امام‌سجّاد است که پدرم، زید آن‌ها را نوشته است. من می‌ترسم که این کتاب به دست بنی‌اُمیّه بیفتد، من برای حفظ این کتاب زحمت زیادی کشیده‌ام، اکنون آن را به تو می‌سپارم تا آن را به دست سیّدمحمّد برسانی.

به راستی منظور از سیّدمحمّد کیست؟ او جوانی از نسل امام‌حسن علیه‌السلام است و عدّه‌ای باور دارند که او مهدی موعود است.

امام‌صادق علیه‌السلام به یاد یحیی می‌افتد، اشک از دیدگانش جاری می‌شود و می‌گوید: «خدا پسر عمویم یحیی را رحمت کند».

اکنون متوکّل‌بَلخی صحیفه سجادیه را به امام می‌دهد، امام آن را باز می‌کند و می‌خواند و سپس می‌گوید: «به خدا قسم این دست خط عمویم زید است و این دعاهای جدّم، امام‌سجاد علیه‌السلام است».

امام رو به فرزندش اسماعیل می‌کند و می‌گوید: ای اسماعیل! برخیز و آن صحیفه‌ای را که به تو دادم برایم بیاور.

اسماعیل از جا برمی‌خیزد و صحیفه‌ای را می‌آورد. امام‌صادق علیه‌السلام آن را می‌گیرد و می‌بوسد و بر چشمانش می‌نهد و می‌گوید: «این خط پدرم، امام‌باقر علیه‌السلام و دعاهای جدّم، امام‌سجاد علیه‌السلام است».

متوکّل‌بَلخی می‌داند که «صحیفه سجادیه» مجموعه دعاهای امام‌سجاد علیه‌السلام است، الآن او متوجّه می‌شود این صحیفه را دو نفر نوشته‌اند، زید و امام‌باقر علیه‌السلام. در واقع این دو برادر (امام‌باقر علیه‌السلام و زید) هر دو دعاهای امام‌سجاد علیه‌السلام را نوشته‌اند. آن نسخه‌ای که متوکّل‌بَلخی در راه خراسان از یحیی پسر زید گرفته است نسخه‌ای است که زید نوشته است، اکنون امام‌صادق علیه‌السلام نسخه‌ای را دارد که به خط امام‌باقر علیه‌السلام است.

فکری به ذهن متوکّل‌بَلخی می‌رسد، او می‌خواهد این دو نسخه از صحیفه سجادیه را با هم مقایسه کند، آیا بین آن‌ها اختلافی هم هست، شاید در یکی از آن‌ها دعایی باشد که در نسخهٔ دیگر نباشد، برای همین متوکّل‌بَلخی رو به امام‌صادق علیه السلام می‌کند و می‌گوید:

ــ آقای من! آیا به من اجازه می‌دهید تا صحیفه‌ای را که پیش شماست با صحیفه‌ای که از یحیی پیش من است، مقایسه کنم؟

ــ اشکالی ندارد.

متوکّل‌بَلخی خیلی خوشحال می‌شود، دو نسخه را کنار هم می‌گذارد و با دقّت آن‌ها را می‌خواند. بعد از ساعتی متوجّه می‌شود که این دو نسخه از صحیفه سجادیه هیچ اختلافی با هم ندارند، حتّیٰ یک حرف هم در آن‌ها کم و زیاد نیست.

اکنون متوکّل‌بَلخی به امام می‌گوید:

ــ اکنون می‌خواهم صحیفه‌ای را که همراه دارم برای سیّدمحمّد ببرم.

ــ آری! باید امانتی را که به تو سپرده‌اند به دست صاحبش برسانی.

متوکّل‌بَلخی از جا برمی‌خیزد که برود، امام به او می‌گوید: صبر کن، بهتر است که من به دنبال سیّدمحمّد و برادرش بفرستم تا به اینجا بیایند.

بعد از لحظاتی سیّدمحمّد همراه با برادرش به خانهٔ امام می‌آیند. امام ماجرا را برای آنان می‌گوید و صحیفه را به آن‌ها نشان می‌دهد و به آنان چنین می‌گوید:

ــ این امانتی است که یحیی برای شما فرستاده است، امّا قبل از آن می‌خواهم یک قولی از شما بگیرم.

ــ هر چه بگویی قبول می‌کنیم.

ــ از شما می‌خواهم هرگز این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید.

ــ برای چه؟

ــ من از همان چیزی نگران هستم که یحیی از آن نگران بود.

آری! یحیی نگران بود که اگر کشته شود، این صحیفه به دست دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام بیفتد، امام‌صادق علیه‌السلام هم همین نگرانی را دارد، برای همین از سیّدمحمّد و برادرش می‌خواهد که این صحیفه را از مدینه بیرون نبرند. این صحیفه باید هزاران سال بماند تا شیعیان از آن استفاده کنند.[۱]

□□□

استبداد ولید بیداد می‌کند، خون بی‌گناهان زیادی بر روی زمین ریخته می‌شود. ولید حتّیٰ به پسرعمویِ خود هم رحم نمی‌کند.

ولید احساس می‌کند که پسرعمویش (سلیمان) برای حکومت او خطر دارد، برای همین او را دستگیر می‌کند و دستور می‌دهد تا صد تازیانه به او بزنند و سرش را بتراشند و او را به اردن ببرند و در گوشه زندان جای دهند تا درس عبرتی برای همه باشد.[۲]

□□□

نگاه کن! امروز ولید قرآن را در دست می‌گیرد، همه تعجّب می‌کنند، خلیفه‌ای که بیشتر شراب می‌خورد و شعر می‌خواند، چطور شده است که به قرآن رو کرده است.

ولید نمی‌خواهد قرآن بخواند و از آن پند بگیرد، او می‌خواهد با قرآن فال بگیرد!

قرآن را باز می‌کند، آیه ۵۹ سوره هود، جلوی چشم او نمایان می‌شود:

﴿وَٱسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾

بندگان خوب من از من طلب یاری نمودند و سرانجام هر گردنکش

---

۱. لقيت يحيى بن زيد بن علي عليه‌السلام وهو متوجّه إلى خراسان بعد قتل أبيه، فسلّمت عليه، فقال لي: من أين أقبلت؟ قلت: من الحجّ... ثمّ دعا بعيبة فاستخرج منها صحيفة مقفلة مختومة، فنظر إلى الخاتم وقبّله وبكى، ثمّ فضّه وفتح القفل، ثمّ نشر الصحيفة ووضعها على عينه، وأمرّها على وجهه... فلقيت أبا عبد الله عليه‌السلام فحدّثته الحديث عن يحيى، فبكى واشتدّ وجده به، وقال: رحم الله ابن عمّي وألحقه بآبائه وأجداده... هذا خطّ أبي وإملاء جدّي بمشهد منّي، فقلت: يابن رسول الله، إن رأيت أن أعرضها مع صحيفة زيد ويحيى؟... لا تخرجا بهذه الصحيفة من المدينة، قالا: ولم ذاك؟ قال: إنّ ابن عمّكما خاف عليها أمراً أخافه أنا عليكما: الصحيفة السجّادية ص ۱۴.

۲. فإنّه أخذ سليمان بن هشام فضربه مئة سوط، وحلق رأسه ولحيته وغرّبه إلى عمان من أرض الشام فحبسه بها، فلم يزل محبوساً حتّى قُتل الوليد: نهاية الأرب ج ۲۱ ص ۴۶۳، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۸۰.

ستمکاری نابود شد.

ولید با خواندن این آیه عصبانی می‌شود، قرآن را به گوشه‌ای پرتاب می‌کند، دست به تیر و کمان می‌برد و قرآن را با تیر می‌زند، آن قدر تیر به قرآن می‌زند تا قرآن پاره پاره می‌شود، ولید چنین شعر می‌خواند:

تُـــهَدِّدُني بِـــجَبّارٍ عَـــنيدٍ　　　فَـــها أَنـا ذاكَ جَـبّارٌ عَـنيدُ

إِذا ما جِئتَ رَبَّكَ يَومَ حَشـرٍ　　　فَقُل يـا رَبِّ مَـزَّقَني الوَلـيدُ

ای قرآن! مرا گردن‌کش ستمکار خـوانـدی. آری! مـن هـمان گـردن‌کش ستمکارم. وقتی روز قیامت نزد خدای خود رفتی، به او بگو که ولید مرا پاره پاره کرد.

اطرافیان همه با تعجّب به خلیفه نگاه می‌کنند، به راستی کـار خـلیفه بـه کـجا رسیده است، چرا خلیفه این‌گونه شده است؟ ای کاش خلیفه این کار را در جای خلوتی می‌کرد، اکنون این خبر در همه جا پخش می‌شود.[۱]

□□□

من در فکر هستم، یکی در این میان به من می‌گوید:

ــ در چه خیالی هستی؟ به چه فکر می‌کنی؟

ــ به زودی این مردم شورش خواهند کرد.

ــ تو اشتباه فکر می‌کنی. شورشی در کار نخواهد بود.

ــ آخر کدام مسلمان بی‌حرمتی به قرآن را می‌تواند تحمّل کند؟ با این کاری که خلیفه امروز انجام داد، حکومت خود را نابود کرد.

ــ مگر تو از ماجرای فتوای چهل دانشمند دینی خبر نداری؟

ــ کدام ماجرا را می‌گویی؟

ــ وقتی نهمین خلیفه به خلافت رسید، چهل دانشمند نزد او رفتند و شهادت

---

۱. فتح لمصحف فخرج ﴿وَٱسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾، فألقاه ورماه بالسهام، وقال: تهدّدني بجبّارٍ عنيد... فلم يلبث بعد ذلك إلّا يسيراً حتّى قُتل. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۲۹۰، **تاریخ ابن خلدون** ج ۳ ص ۱۰۶، **خزانة الأدب** ج ۲ ص ۲۰۰

دادند که هیچ حساب و کتابی برای خلفا نیست! هیچ عذابی برای خلفا نیست.

ــ مگر می‌شود؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟

ــ این قدرت این حکومت است، گفتم که بنی‌اُمیّه فکر همه جا را کرده است.

ــ یعنی چهل دانشمند شهادت دادند که خلیفه هر کاری بکند، روز قیامت عذاب نمی‌شود؟

ــ آری.

خدا می‌داند آن روز آن چهل دانشمند چقدر پول گرفته بودند تا این سخن را بر زبان جاری کنند و امروز این مطلب جزء عقاید این مردم بیچاره شده است.

ــ فکر می‌کنم راز سکوت این مردم را فهمیدی، اگر خلیفه هزاران گناه هم انجام دهد، هرگز این مردم شورش نخواهند کرد.[1]

من به فکر فرو می‌روم، آن چهل نفری که چنین فتوایی دادند، انسان‌های معمولی نبودند، آنان اهل علم و دانش بودند، مردم آنان را به عنوان دانشمندان دینی قبول داشتند، تا کسی فقیه نباشد که نمی‌تواند فتوی بدهد.

چه شد که آنان این سخن را گفتند؟ این کار نتیجهٔ عشق به دنیا بود، آنان خودشان هم می‌دانستند که سخنشان چیزی جز دروغ نیست، امّا چه می‌توانستند بکنند؟ آنها پول و ثروت را از عمق جان خود، دوست می‌داشتند و برقِ سکّه‌های طلا فریبشان داده بود.

من اکنون معنای سخن امام‌صادق‌علیه‌السلام را می‌فهمم که فرمود: «هر وقت دیدید که دانشمندی به دنیا علاقه داشت، هرگز دین خود را از او نگیرید»، کسی که به این سخن عمل کند، هرگز مانند این مردم فریب نخواهد خورد.[2]

□□□

---

۱. لمّا ولي يزيد قال سيروا بسيرة عمر بن عبد العزيز، فأُتي بأربعين شيخاً فشهدوا له ما على الخلفاء حساب ولا عذاب: **تاريخ مدينة دمشق** ج ۶۵ ص ۳۰۴، **تاريخ الإسلام** للذهبي ج ۷ ص ۲۸۰، **تاريخ الخلفاء** للسيوطي ص ۲۷۸، **سير أعلام النبلاء** ج ۵ ص ۱۵۱، **الأعلام** للزركلي ج ۸ ص ۱۸۵

۲. عن أبي عبد الله‌عليه‌السلام قال: إذا رأيتم العالم محبّاً لدنياه فاتّهموه على دينكم، فإنّ كلّ محبّ لشيء يحوط ما أحبّ: **الكافي** ج ۱ ص ۴۶، **علل الشرائع** ج ۲ ص ۳۹۴، **منية المريد** ص ۱۳۸، **بحار الأنوار** ج ۲ ص ۱۰۷، **جامع بيان العلم وفضله** ج ۱ ص ۱۹۳

ولید دو پسر دارد و آن‌ها را به عنوان ولیّ‌عهد خود معرّفی می‌کند و عهدنامه برای خلافت آن دو می‌نویسد.

در این عهدنامه به نکات مهمّی اشاره می‌شود، ولید از مردم می‌خواهد که همواره مطیع خلیفه باشند، زیرا اطاعت از خلیفه، اطاعت از خداست، کسی که ولایت خلیفه را بپذیرد، هدایت شده است و هرکس با آن مخالفت کند، گمراه است و خداوند او را نابود می‌کند.

ولید از هدف خود هم سخن به میان می‌آورد، او می‌خواهد مردم بدون سرپرست نباشند و در صورتی که برای او حادثه‌ای رخ دهد شیطان نتواند دین اسلام را نابود کند. او ولیّ‌عهدیِ دو پسرش را نعمتی می‌داند که خدا بر مردم واجب کرده و اسلام را با آن کامل کرده است.[1]

□□□

در شهر دمشق خبری دهان به دهان می‌شود، گویا وبا به این شهر آمده است، مردم از ترس وبا از شهر بیرون می‌روند، ولید هم با حرمسرای خود دمشق را ترک می‌کند و به سوی اردن می‌رود.

یکی از پسرعموی‌های خلیفه به فکر کودتا افتاده است، اسم او «یزید» است. مردم او را به نام "یزیدسوّم" می‌شناسند.*

یزید مقدّمات کودتا را فراهم کرده است و عدّه‌ای از بزرگان را با خود همراه کرده است و در شب جمعه بعد از نماز عشا همراه با یاران خود به سوی قصر حرکت می‌کند.

آنان به نگهبانان قصر می‌گویند که ما از طرف خلیفه آمده‌ایم، رئیس نگهبانان هم

---

۱. سم لله لرحمن لرحیم، تبایع لعبد لله لولید أمیر لمؤمنین و لحکم بن أمیر لمؤمنین إن کان من بعده وعثمان بن أمیر لمؤمنین إن کان بعد لحکم، علی لسمع و لطاعة، وإن حدث بو حد منهما حدث فأمیر لمؤمنین أملك في ولده و رعیته، یقدّم من أحبّ ویؤخّر من أحبّ، علیك بذلك عهد لله ومیثاقه فتتابع خلفاء لله علی ما أورثهم لله علیه من أمر أنبیائه و ستخلفهم علیه منه، لا یتعرّض لحقّهم أحد إلّا صرعه لله، ولا یفارق حماعتهم أحد إلّا أهلکه لله، ولا یستخفّ بولایتهم ویتّهم قضاء لله فیهم أحد إلّا أمکنهم لله منه و سلّطهم علیه وجعله نکالاً وموعظةً لغیره، وکذلك صنع لله ممّن فارق لطاعة لتي أمر بلزومها و لأخذ بها و لإثرة لها، و لتي قامت بها لسماو ت و لأرض فبالخلافة أبقی لله من أبقی في لأرض من عباده، وإلیها صیّره و بطاعة من ولّاه إیّاها سعد. **تاریخ الطبري** ج ۵ ص ۵۲۳

*. «یزید بن ولید بن عبدالملك» دوازدهمین خلیفه بنِ امیّه می‌باشد.

شراب نوشیده و مست است، در را به روی آنان باز می‌کند و آنان به داخل قصر حمله می‌کنند و به سکّه‌ها و شمشیرها دست می‌یابند.

یزید به موفقیّت خود یقین پیدا می‌کند، چون می‌داند می‌تواند با سکّه‌های طلا همه سربازان را طرفدار خود کند. یزید به زودی بر شهر مسلط می‌شود و خود را خلیفه می‌خواند.

وقتی این خبر به ولید می‌رسد به سوی دمشق حرکت می‌کند، به منطقه «بَخرا» می‌رسد و آنجا منزل می‌کند. یزید گروهی را برای کشتن ولید روانه کرده است، آن‌ها در آنجا با ولید روبرو می‌شوند. ولید ابتدا پنجاه هزار سکّهٔ طلا برای فرمانده سپاه یزید می‌فرستد تا او را از جنگ منصرف کند، امّا فرمانده قبول نمی‌کند، گویا او می‌داند که اگر سر ولید را برای یزید ببرد جایزه بسیار بیشتری خواهد گرفت.

ولید زره به تن می‌کند و سوار بر اسب می‌شود و همراه با کسانی که هنوز با او هستند آماده نبرد می‌شود که ناگهان فریادی از سوی سپاه یزید بلند می‌شود: «ای مردم! دشمن خدا را بکشید».

وقتی ولید این سخن را می‌شنود، سریع به داخل کاخ بازمی‌گردد و در را می‌بندد. او آدم باهوشی است، می‌فهمد که دیگر کارش تمام است، او خیال می‌کرد که مردم هنوز او را خلیفه خدا می‌دانند و برای همین امید به پیروزی داشت، امّا حالا دانست که پسرعمویش اورا به عنوان «دشمن خدا» معرّفی کرده است و این مردم آمده‌اند تا دشمن خدا را نابود کنند.

ولید دستور می‌دهد تا قرآنی را برایش بیاورند، او قرآن را باز می‌کند و شروع به خواندن آن می‌کند، خیال می‌کند شاید مردم به حرمت قرآن از او دست بکشند، امّا مگر این ولید خودش قرآن را با تیر پاره پاره نکرده بود؟

سپاهیان از دیوار کاخ بالا می‌آیند، آنان با گرز به سوی ولید می‌روند و لگد محکمی بر صورتش می‌زنند و با گرز بر سرش می‌کوبند و سر از بدنش جدا می‌کنند و سریع به سوی دمشق حرکت می‌کنند.

□□□

یزید مشغول خوردن نهار است که سر ولید را نزد او می‌گذارند، او برای فریب مردم از سر سفره بلند می‌شود و سجده شکر به جا می‌آورد و نماز شکر می‌خواند. یزید دستور می‌دهد تا سر ولید را بر سر نیزه کنند و در شهر بچرخانند.

مردم دمشق در تعجب‌اند، وقتی سر کسی را در این شهر می‌چرخانند، به این معناست که آن شخص از دین خارج شده است.

آخر چگونه می‌شود کسی خلیفه خدا از دین خدا بیرون رود؟

مگر به ما نمی‌گفتند خلیفه هیچ حساب و کتابی ندارد، پس چطور شد که این خلیفه، گناهکار شد؟ چرا او دشمن خدا شد؟ آیا می‌شود کسی خلیفه مسلمانان باشد و عینِ حال، دشمن خدا هم باشد؟

یزید امروز سرمست حکومت است، امّا نمی‌داند که با این کار خود چه ضربه‌ای به این حکومت می‌زند.

او مانند کسی است که بر روی شاخه درختی می‌نشیند و شاخه را می‌برد.

بنی‌اُمیّه با قداستی که از خلافت ساخته بودند، توانستند سال‌ها بر این مردم حکومت کنند. آنان به پشتوانه این قداست، موفّق شدند همه شورش‌ها را سرکوب کنند.

ولی یزید این قداست را شکست، درست است مردم با یزید به عنوان خلیفه بیعت کردند، امّا این بیعت دیگر آن بیعت‌های قبلی نیست!

امروز هر کدام از بزرگان بنی‌اُمیّه به فکر تاج و تخت هستند، هرکدام از آنان در فکر خود نقشه‌ها دارند، زیرا که حرمت خلافت از بین رفته است، تا قبل از کشته شدن ولید، همه به بیعتی که با خلیفه داشتند، پایبند بودند و همین پایبندیِ آنان به حکومت، عامل قدرت خلیفه بود. اکنون آن هیبت و شکوهِ بیعت و اطاعت از خلیفه خدا از بین رفته است.

مدّتی نمی‌گذرد که آشوب‌ها برپا می‌شود، شهرهای مختلف شورش می‌کنند،

حمص، اردن، فلسطین...[1]

۱ فلمّا دخل لقصر وأغلق لباب، أحاط به عبد لعزيز، فدنا لوليد من لباب وقال أما فيكم رجل شريف له حسب وحياء أكلّمه ورجع إلى لدر وجلس وأخذ **مصحفاً** فنشره يقرأ فيه، وقال يوم كيوم عثمان، فصعدو على لحائط، وكان أوّل من علاه يزيد بن عنبسة، فنزل عليه، فأخذه بيده وهو يريد أن يحبسه ويؤ مره فيه، فنزل من الحائط عشرة، منهم منصور بن جمهور وعبد لسلام للخمي، فضربه عبد لسلام على رأسه، وضربه لسندي بن زياد بن أبي كبشة في وجهه، و حتزو رأسه، وسيّروه إلى يزيد، فأتاه لرأس فأمر يزيد بنصب رأسه، فقال له يزيد بن فروة مولى بني مرّة إنّما تنصب رؤوس لخوارج **الكامل** لابن لأثيرج ۵ ص ۲۲۸، **البداية والنهاية** ج ۱۰ ص ۱۲، **تجارب الأمم** ج ۳ ص ۱۸۹

چرا به پسرم حسادت می‌ورزی؟

امروز خاندان پیامبر که به «سادات» مشهور هستند، به دو دسته تقسیم می‌شوند:

اوّل: سادات‌حسنی که از نسل امام‌حسن علیه السلام هستند و اکنون سیّدمحمّد مایهٔ امید آن‌ها شده است. همان سیّدمحمّد که خیلی‌ها او را مهدی موعود می‌خوانند و اکنون، امام زیدی‌ها می‌باشد.

دوم: سادات‌حسینی که از نسل امام‌حسین علیه السلام می‌باشند و بزرگ آنان، امام‌صادق علیه السلام می‌باشد.

در اینجا باید از بنی‌عبّاس هم یادی بنمایم. بنی‌عبّاس از نسل عبّاس می‌باشند، عبّاس، عموی پیامبر بود. بعضی از جوانان بنی‌عبّاس طرفدار سیّدمحمّد هستند و با او ارتباط دارند.

آن‌ها خیال می‌کنند که سیّدمحمّد به زودی قیام خواهد کرد و بنی‌اُمیّه را نابود خواهد کرد.

حکومت مرکزی ضعیف شده است، بزرگان بنی‌اُمیّه در حال جنگ قدرت هستند، در میان آنان اختلاف افتاده است، آشوب همه جا را فراگرفته است، برای همین است که بنی‌عبّاس و سادات‌حسنی به فکر قیام افتاده‌اند. آن‌ها برای آینده برنامه‌ریزی می‌کنند.

□□□

اینجا منطقه «اَبوا»، روستایی در بین راه مدینه و مکّه است، امروز گروهی از مخالفان حکومت در اینجا جمع شده‌اند. بنی‌عبّاس، سادات‌حسنی. گویا آن‌ها می‌خواهند با رهبر خود بیعت کنند.

نگاه کن! پدرِ سیّدمحمّد برای مردم سخن می‌گوید، همه به سخنان او گوش فرا می‌دهند، او به لزوم قیام مردم تأکید می‌کند و از همه می‌خواهد تا آمادهٔ قیام شوند.

هنوز امام‌صادق﷣ به این جمع نیامده است، امّا یک نفر به دنبال او رفته است و امام تا لحظاتی دیگر به این مجلس خواهد آمد.

پیرمردی از میان برمی‌خیزد و می‌گوید: «همه مردم چشم به شما و تصمیم شما دوخته‌اند، این خواست خدا بوده است که شما در این جمع حضور داشته باشید. یکی را از میان خود به عنوان رهبر و امام خود انتخاب کنید و با او بیعت کنید، شما باید بر بیعت و پیمان خود پایدار بمانید تا خداوند این حکومت ظلم را سرنگون سازد».

آن طرف را نگاه کن! امام‌صادق﷣ وارد می‌شود، پدر سیّدمحمّد از جا بر می‌خیزد و امام را بالای مجلس کنار خود می‌نشاند.

در این هنگام پدرِسیّدمحمّد می‌گوید: «شما می‌دانید که پسر من، سیّدمحمّد، همان مهدی موعود است که پیامبر وعدهٔ آمدن او را داده است، بیایید با او بیعت کنیم».

امام رو به پدرِسیّدمحمّد می‌کند و می‌گوید: «این کار را نکنید، نه پسر تو مهدی موعود است و نه این زمان، زمان ظهور مهدی. اگر تو می‌خواهی برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کنی، ما با خود تو بیعت می‌کنیم، تو بزرگ ما هستی، امّا پسرت سیّدمحمّد هنوز جوان است. مردم از تو بیشتر اطاعت می‌کنند تا از پسرت».

پدرِسیّدمحمّد انتظار شنیدن چنین حرفی را ندارد، ناراحت می‌شود و به امام می‌گوید: «چنان سخن می‌گویی که گویی علم غیب داری! تو می‌گویی پسرم

سیّدمحمّد مهدی موعود نیست، از کجا چنین می‌گویی؟ گویا به پسرم حسودی می‌کنی!».

امام در جواب می‌گوید: «به خدا قسم، سخن من از روی حسد نیست. من حقیقت را گفتم، تو با این کار پسر خود را به کشتن می‌دهی...».

□□□

در این لحظه جوانی از میان برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای مردم! چرا می‌خواهید خود را فریب دهید؟ همه به سیّدمحمّد چشم دوخته‌اند و او امروز مایه امید مردم ستمدیده است. مردم فقط دعوت سیّدمحمّد را اجابت می‌کنند، زیرا او را مهدی موعود می‌دانند».

مردمی که در آنجا هستند، به هم نگاه می‌کنند، آن‌ها باید تصمیم بزرگ خود را بگیرند. سرانجام خیلی از کسانی که در اینجا هستند با سیّدمحمّد بیعت می‌کنند و این‌گونه است که سیّدمحمّد به عنوان رهبر قیام انتخاب می‌شود.[۱]

در اینجا یکی از بزرگان بنی‌عبّاس به چشم من می‌آید که بسیار انقلابی به نظر می‌رسد، نام او ابراهیم‌عبّاسی است و با سیّدمحمّد بیعت می‌کند، ولی امام‌صادق علیه السلام با سیّدمحمّد بیعت نمی‌کند. امام می‌داند که سیّدمحمّد مهدی موعود نیست. امام حقیقت را بیان می‌کند، امّا کسی سخن او را نمی‌پذیرد.

امام پیش‌بینی کرد که با این کار، سیّدمحمّد کشته خواهد شد و هرگز به حکومت نخواهد رسید، کاش این مردم امروز به سخن امام گوش فرا می‌دادند، افسوس!

به هر حال، من امروز فهمیدم که امام حتّیٰ در میان بستگان خود هم، تنهاست. من مظلومیّت امام را با چشم خود دیدم،امام از سر دلسوزی به پدر سیّدمحمّد خبر داد که چنین کاری نکند، زیرا این کار باعث کشته شدن سیّدمحمّد خواهد

---

۱. إنّ جماعة من بني هاشم اجتمعوا بالأبواء... وجاء جعفر بن محمّد، فأوسع له عبد الله بن الحسن إلى جنبه، فتكلّم بمثل كلامه، فقال جعفر: لا تفعلوا، فإنّ هذا الأمر لم يأت بعد، إن كنت ترى -يعني عبد الله- أنّ ابنك هذا هو المهدي، فليس به ولا هذا أوانه، وإن كنت إنّما تريد أن تخرجه غضباً لله، وليأمر بالمعروف وينهى عن المنكر، فإنّا والله لا ندعك وأنت شيخنا ونبايع ابنك...: **مقاتل الطالبيّين** ص ۱۴۱، **الإرشاد** ج ۲ ص ۱۹۱، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۲۷۷، **كشف الغمّة** ج ۲ ص ۳۸۶

شد، امّا او تصوّر می‌کرد که امام از روی حسادت این حرف را می‌زند.

آخر، امام که برگزیده و حجّت خداست، چگونه می‌تواند حسادت بورزد؟

صبر کن، فهمیدم! من چقدر حواسم پرت است! اگر این مردم امامت امام را قبول داشتند که اصلاً این حرف‌ها را نمی‌زدند و دور هم نمی‌نشستند تا برای خود امام تعیین کنند؟

مگر امامت عهد آسمانی نیست؟ مگر خدا امام را برای هدایت و رهبری ما انتخاب نکرده است؟

آری! آنان امام‌صادق علیه‌السلام را به عنوان بزرگ سادات‌حسینی قبول دارند و بس! گویا آنان فقط امام را به اینجا دعوت کرده‌اند تا با سیدمحمّد بیعت کند. این هدف آنان است!

افسوس که این سادات‌حسنی و بنی‌عبّاس راه را گم کرده‌اند، امام‌زمان خود را رها کرده و به دنبال امامی رفته‌اند که خودشان برای خود ساخته‌اند.

□□□

اکنون می‌خواهم برایت در مورد ابراهیم‌عبّاسی سخن بگویم، او را دیدی که چگونه با سیّدمحمّد بیعت کرد؟

تو باید در مورد او بیشتر بدانی! آیا می‌دانی که عدّه‌ای او را امام خود می‌دانند؟ آیا می‌دانی او نقشه‌ها و برنامه‌هایی در سر دارد؟

ابراهیم‌عبّاسی در میان خراسان طرفداران زیادی دارد و همین لحظه هم یاران او در حال گفتگو با مردم آن سرزمین هستند تا زمینه را برای قیام آماده کنند.

به راستی چگونه شده است که کار ابراهیم‌عبّاسی به خراسان رسیده است؟ چگونه این ارتباط بین او و مردم خراسان ایجاد شده است؟ او که تا به حال به خراسان نرفته است.

من می‌خواهم از ابراهیم‌عبّاسی برایت سخن بگویم، امّا تا پدر او را برای تو معرّفی نکنم، نمی‌توانم راز این پسر را برایت آشکار کنم، تو باید این پدر و پسر را

هم‌زمان به خوبی بشناسی، (ابراهیم‌عبّاسی، پسرِ محمّدعبّاسی است).

اکنون می‌خواهم سرگذشت پدر (یعنی محمّدعبّاسی) را برایت بگویم:

محمّدعبّاسی یکی از بزرگان بنی‌عبّاس بود و در منطقه حُمیمَه که در اردن واقع است، زندگی می‌کرد.

او زندگی معمولی خودش را داشت، تا این که یک روز مهمانی برایش آمد و زندگی او رنگ سیاسی به خود گرفت. این مهمان، رهبرِکِیْسانی‌ها بود.

کیسانی‌ها یا فرقه کیسانیّه، دیگر چه گروهی بودند؟

آنان محمّدحنفیّه (پسر علی علیه‌السلام) را به عنوان امام چهارم خود قبول داشتند. محمّدحنفیّه در سال ۸۱ از دنیا رفت.

کیسانی‌ها، پسرِ محمّدحنفیه را به عنوان امام پنجم و رهبر خود انتخاب نمودند.[۱]

رهبرِکیسانی‌ها برنامه‌هایی برای قیام بر ضد حکومت اُمویّان در سر داشت و به صورت پنهانی مشغول جمع کردن نیرو بود، او یاران خود را به خراسان می‌فرستاد تا برای قیام زمینه‌سازی کنند.

در سال ۹۹ حکومت بنی‌اُمیّه از ماجرا باخبر شد، رهبرِکیسانی‌ها را به دمشق دعوت کرد و به ظاهر از او احترام زیادی گرفت. حکومت در راه بازگشت کسی را مأمور کرد تا به رهبرِکیسانی‌ها شیر زهرآلودی بدهند و او را از پای درآورند، امّا او از این توطئه جان سالم به در برد. رهبرِکیسانی‌ها نزد محمّدعبّاسی رفت و مهمان او شد. این ماجرای آمدن رهبرِکیسانی‌ها نزد محمّدعبّاسی بود.

برایت گفتم که با آمدن این مهمان، زندگی محمّدعبّاسی، رنگ تازه‌ای به خود گرفت.

رهبرِکیسانی‌ها تا لحظه مرگ نزد محمّدعبّاسی بود. در این مدّت کیسانی‌ها نزد رهبر خود می‌آمدند و نامه‌ها را از او می‌گرفتند و به خراسان می‌بردند.

---

۱. پسرِ محمّدحنفیه به «ابوهاشم» مشهور بود.

بعد از مدّتی رهبرِکیسانی‌ها بیمار شد، او به یاران خود گفت که بعد از او محمّدعبّاسی جانشین او می‌باشد و باید به اطاعت او درآیند و او را امام خود بدانند.

رهبرِکیسانی‌ها همه اسرار خود را برای محمّدعبّاسی بیان کرد و به او گفت که باید قیام را از خراسان شروع کند. در واقع او نتیجه چندین سال زحمت خود را به محمّدعبّاسی سپرد و جان داد.

این‌چنین شد که محمّدعبّاسی امام کیسانی‌ها شد و مخفیانه با آنان در ارتباط بود و برای قیام زمینه سازی می‌کرد، او به یاران خود توصیه کرد تا به خراسان بروند و مردم را به «الرضا من آل‌محمّد» فرا خوانند و هرگز نام کسی رابه زبان نیاورند!

الرضا من آل‌محمّد! این جمله یعنی چه؟

فرمانروایی از آل‌محمّد که مردم خلافت او را بپذیرند.

سؤال مهم این است، چرا محمّدعبّاسی به یاران خود این دستور را داد؟ چرا اسم رهبر قیام را مخفی کرد؟ او چه خیالی در سرداشت؟

محمّدعبّاسی در سال ۱۲۵ هجری از دنیا رفت، او قبل از مرگ خود، پسرش، ابراهیم‌عبّاسی را به عنوان جانشین خود معرّفی کرد.

این سرگذشت پدر ابراهیم‌عبّاسی بود. تو پدر او را به خوبی شناختی.

اکنون که پدر از دنیا رفته است، پسر جای او را گرفته است، آری! ابراهیم‌عبّاسی به فکر ادامه راه پدر است، او همان برنامه‌های پدر را ادامه می‌دهد و خواب‌هایی برای خلیفه شدن دیده است!

ابراهیم‌عبّاسی به خوبی می‌داند که اگر اکنون نام خودش را ببرد، هرگز موفّق نخواهد شد، پس باید از نام «آل‌محمّد» استفاده کند و با برنامه به سوی هدف خویش پیش رود.

ابراهیم‌عبّاسی انسان زیرکی است، او امروز با سیّدمحمّد بیعت کرد، او به فکر

آینده است، خودش برای دست‌گرفتن حکومت نقشه‌هایی دارد، امّا آینده مشخّص نیست، معلوم نیست کدام گروه پیروزِ این میدان خواهند بود، او امروز با سیّدمحمّد بیعت می‌کند تا در صورت شکست برنامه‌های خودش، در حکومت آینده بهره‌ای داشته باشد.

سیّدمحمّد که باور کرده است مهدی موعود است، امروز خیلی خوشحال است که بزرگان با او بیعت کرده‌اند، او لبخندی از رضایت بر لب دارد و خود را در لباسِ خلافت می‌بیند، هر کس هم جای او باشد، در پوست خود نمی‌گنجد، ابراهیم‌عبّاسی و دیگر بزرگان بنی‌عبّاس و سادات‌حسنی همه با او بیعت کرده‌اند.

سیدمحمّد خبر ندارد که ابراهیم‌عبّاسی چه نقشه‌هایی در سر دارد.[1]

امام‌صادق علیه‌السلام هر وقت به سیّدمحمّد نگاه می‌کند، اشک از چشمانش جاری می‌شود، امام می‌داند که او با این کار نه تنها به حکومت و خلافت نمی‌رسد، بلکه به دست بنی‌عبّاس کشته خواهد شد!

---

۱. إنّ محمّداً كان ينزل أرض لشرة من أعمال لبلقاء بالشام، فسار أبو هاشم عبد الله بن محمّد بن لحنفية إلى لشام إلى سليمان بن عبد لملك، فاجتمع به محمّد بن علي، فأحسن صحبته، و جتمع أبو هاشم بسليمان فأكرمه، وقضى عليه من وقف على طريقة، فسمّه في لبن، فلمّا أحسّ أبو هاشم بالشرّ قصد لحميمة من أرض لشرة وبها محمّد، فنزل عليه وأعلمه أنّ هذ لأمر صائر إلى ولده، وعرّفه ما يعمل، وكان أبو هاشم قد أعلم شيعته من أهل خرسان و لعرق عند تردّدهم إليه أنّ لأمر صائر إلى ولد محمّد بن علي، وأمرهم بقصده بعده، فلمّا مات أبو هاشم قصدو محمّداً وبايعوه، وعادو فدعو لناس إليه فأجابوهم. **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۵۳

آتش زیر خاکستر را نمی‌بینی؟

یزید، دوازدهمین خلیفه در دمشق خلافت می‌کند، برایت گفتم که مردم او را به اسم "یزیدسوّم" می‌شناسند.

سال ۱۲۶ هجری است، در این روزها حکومت با آشوب و شورش‌های زیادی روبرو شده است، این شورش‌ها بیشتر از میان خود بنی‌اُمیّه می‌باشد.

مروان یکی از بزرگان بنی‌اُمیّه است و به نام "مروانِ‌حِمار" مشهور است. او سپاهی آماده می‌کند و به سوی دمشق حرکت می‌کند، او می‌خواهد دمشق را تصرّف کند و یزید را از خلافت سرنگون سازد.

یزید می‌داند که نمی‌تواند با مروان وارد جنگ شود، او تصمیم می‌گیرد هرطور هست مروان را راضی کند، برای همین نامه‌ای به مروان می‌نویسد و به او پیشنهاد حکومت ارمنستان و آذربایجان را می‌دهد.

مروان می‌بیند که این لقمه چرب و نرمی است، پیشنهاد یزید را قبول می‌کند و از جنگ منصرف می‌شود. یزید هم به سخن خود عمل می‌کند و حکومت ارمنستان و آذربایجان را به مروان می‌دهد.[1]

□□□

ماه ذی‌الحجّه فرا می‌رسد، یزید بیمار می‌شود، پزشکان از معالجه او ناامید

---

۱. فعرض نيفاً وعشرين ألفاً، وتجهّز للمسير إلى يزيد، وكاتبه ليبايع له ويولّيه ما كان عبد الملك بن مروان ولّى أباه محمّد بن مروان من الجزيرة وأرمينية والموصل وأذربيجان، فبايع له مروان، وأعطاه يزيد ولاية ما ذكر له. **أنساب الأشراف** ج ۸ ص ۲۲۷، **تاريخ الطبري** ج ۵ ص ۵۹۵، **مروج الذهب** ج ۳ ص ۲۲۶، **تجارب الأُمم** ج ۳ ص ۲۲۰، **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۳۱۰، **بغية الطلب في تاريخ حلب** ج ۶ ص ۲۸۸۸

می‌شوند، یزید در بستر بیماری افتاده است، او مرگ را در جلوی چشم خود می‌بیند.

یزید حدود شش ماه بیشتر خلافت نکرده است، شاید او اکنون با خود می‌اندیشد که آیا حکومت چند ماهه ارزش این همه خون و خونریزی را داشت؟ روز بیستم ذی الحجّه فرا می‌رسد، آخرین سخن او این است: «افسوس!» و بعد از آن از دنیا می‌رود.[1]

بعد از مرگ یزید، برادرش (ابراهیم‌اموی) به خلافت می‌رسد، امّا چه خلافتی! دیگر از آن خلافت هیچ شکوه و عظمتی باقی نمانده است.

مروان فکرهایی در سر دارد، او که در ارمنستان و آذربایجان حکومت می‌کند، قدرت بیشتری پیدا کرده است. مروان به بزرگان دمشق نامه می‌نویسد و از آنان می‌خواهد با وی همکاری کنند.

مروان به سوی دمشق حرکت می‌کند، سپاهیان دمشق به جنگ او می‌آیند، امّا در این جنگ از سپاه مروان شکست می‌خورند، مروان به دمشق نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، خلیفه از دمشق فرار می‌کند. مروان وارد دمشق می‌شود و مردم به عنوان خلیفه جدید با او بیعت می‌کنند.

اکنون مروان باید منتظر شورش‌های بزرگان بنی‌اُمیّه باشد. آیا مروان خواهد توانست به شورش‌ها خاتمه دهد؟ جنگ و نزاع در میان بنی‌اُمیّه پایانی ندارد![2]

□□□

سال ۱۲۷ فرا می‌رسد، پسرعموی مروان در شهر حمص قیام می‌کند، از طرف دیگر خوارج در عراق هم شورش می‌کنند.

حتماً خوارج را می‌شناسی؟

---

۱. توفّي يزيد بن الوليد لعشر بقين من ذي الحجّة، وكان خلافته ستّة أشهر وليلتين، وقيل كانت ستّة أشهر و ثني عشر يوماً. وكان آخر ما تكلّم به و احسرتاه، و أسفاه. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۳۱۰، **نهاية الأرب** ج ۲۱ ص ۵۰۴.

۲. قال: بسط يديك أبايعك، وسمعه من مع مروان، وكان أوّل من بايعه معاوية بن يزيد بن حصين بن نمير، و رؤوس أهل حمص و للناس بعده، فلمّا استقرّ له الأمر... **تاريخ مدينة دمشق** ج ۱۵ ص ۸۲، **تاريخ الطبري** ج ۵ ص ۶۰۷، **تجارب الأُمم** ج ۳ ص ۲۲۶، **نهاية الأرب** ج ۲۱ ص ۵۰۹.

خوارج همان کسانی بودند که در جنگ صفین در سپاه علی علیه السلام بودند وقتی معاویه به شکست خود یقین پیدا کرده بود، قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد، خوارج فریب خوردند و علی علیه السلام را مجبور به پایان جنگ کردند.

رهبر خوارج (ضحّاک) که در عراق است فرصت را مناسب می‌بیند و با همراهی یاران خود قیام می‌کند و کوفه را تصرّف می‌کند.[1]

خلاصه آن‌که امروز حکومت بنی‌اُمیّه با مشکلات زیادی روبرو است.

□□□

آیا هنوز ابراهیم‌عبّاسی را به یاد داری؟

بزرگ بنی‌عبّاس را می‌گویم. او وقتی می‌بیند ایّام حجّ نزدیک است بـه مکّـه می‌رود تا هم حجّ به جا آورد و هم برنامه‌های خود را عملی سازد.

در شرایط فعلی، رفت و آمد یاران او راحت‌تر شده است، در یکی از روزها عدّه‌ای از خراسان می‌آیند و با او دیدار می‌کنند. آنان دویست هـزار سکّـهٔ طـلا همراه خود آورده‌اند، این پولی است که مردم خراسان برای کمک به قیام بـرای ابراهیم‌عبّاسی فرستاده‌اند.

چشم ابراهیم‌عبّاسی به این دویست هزار سکّهٔ طلا می‌افتد، او خبر ندارد کـه یارانش برای او کسی را آورده‌اند که ارزش او از همه این سکّه‌ها بیشتر است. آنان رمز موفقیّت این قیام را پیدا کرده‌اند و به مکّه آورده‌اند.

آن‌جا را نگاه کن! آن جوان هیجده ساله را می‌بینی که روبروی ابراهیم‌عبّاسی با کمال ادب نشسته است؟

او ابومسلم است، ابومسلم خراسانی!

ابومسلم در آینده نقش بزرگی در این قیام خواهد داشت، در آینده او به عنوان «امیر آل‌محمّد» شناخته خواهد شد. ابومسلم در اطراف کوفه به دنیا آمده است و

---

۱. خرج لضحّاك س قيس لشيباني محكّماً، ودخل لكوفة، وكان سبب ذلك أنّ لوليد حين قُتل خرج بالحريرة حروري يقال له سعيد بن بهدل لشيباني في مئتين من أهل لحريرة فيهم لضحّاك، فاغتنم قتل لوليد و شتغال مروان بالشام، فخرج بأرض كفرتوثا. **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۳۳۴، **نهاية الأرب** ج ۲۱ ص ۵۱۶.

در نوجوانی به خراسان رفته است.

یاران ابراهیم‌عبّاسی به ابومسلم می‌گویند: «این مولای توست». ابومسلم دست ابراهیم‌عبّاسی را می‌بوسد و با او بیعت می‌کند.

ابومسلم بیش از یک سال نزد ابراهیم‌عبّاسی می‌ماند، در این مدّت ابراهیم‌عبّاسی، سیاست و زیرکی ابومسلم را می‌پسندد، او سرانجام تصمیم می‌گیرد تا ابومسلم را به عنوان نماینده جدید خود به خراسان بفرستد.

اکنون ابومسلم به سوی خراسان حرکت می‌کند و ابراهیم‌عبّاسی نامه‌ای به یاران خود می‌فرستد و از آنان می‌خواهد تا رهبری ابومسلم را قبول کنند.

در ابتدا آنان از اطاعت ابومسلم سرباز می‌زنند، زیرا او را جوانی کم سن و سال می‌یابند ولی سرانجام اطاعت و فرماندهی او را قبول می‌کنند.[۱]

□□□

در سال ۱۲۸ ابومسلم از خراسان به مکّه می‌آید تا بار دیگر با ابراهیم‌عبّاسی دیدار کند، در این دیدار سخنان مهمّی رد و بدل می‌شود و سپس ابومسلم به سوی خراسان حرکت می‌کند.

ابومسلم افرادی را به شکل تاجر برای دعوت مردم به قیام به همه جای خراسان می‌فرستد و زمینه را برای قیام مسلحانه آماده می‌کند.

از طرف دیگر مروان در دمشق بر تخت خلافت نشسته است، او تلاش می‌کند تا اوضاع را سر و سامان دهد، امّا تلاش‌های او کمتر نتیجه می‌دهد، دیگر از آن قدرت و جبروت حکومت بنی‌اُمیّه خبری نیست، وقتی بزرگان بنی‌اُمیّه بر سر خلافت اختلاف دارند، دیگر چگونه می‌توان به دوام این حکومت امید داشت؟

از خراسان هم خبرهایی به گوش می‌رسد، زیرا آنان از بنی‌اُمیّه ظلم‌ها و ستم‌های زیادی دیده‌اند.

---

۱. توجّه سلیمان بن کثیر ولاهز بن قریظ وقحطبة إلی مکّة، فلقوا إبراهیم بن محمّد الإمام بها، وأوصلوا إلی مولیً له عشرین ألف دینار ومئتی ألف درهم ومسکاً ومتاعاً کثیراً، وکان معهم أبو مسلم، فقال سلیمان لإبراهیم هذا مولاك: **الکامل** لابن الأثیر ج ۵ ص ۳۳۹، **تاریخ ابن خلدون** ج ۳ ص ۱۰۳

ای مردم! آیا می‌دانید چه کسی خلیفه شده است؟ ستمکاری خودخواه که فقط به فکر خود و خاندان خود است، خلیفه مانند امپراتور روم و شاهان ایران زندگی می‌کند. این حکومت تعداد زیادی از فرزندان پیامبر را به شهادت رسانده است. ما باید برای خونخواهی خون آنان قیام کنیم.[۱]

□□□

قرآن همه مسلمانان را برابر می‌داند، امّا بنی‌اُمیّه به نژاد عرب امتیازات خاصّی دادند. آنان مردم را به دو دسته تقسیم می‌کنند: عرب و غیرعرب. این بعضی از قانون‌های معاویه است که سال‌هاست در همه جا اجرا می‌شود:

۱ – کسی که عرب نیست حق ندارد با زن عرب ازدواج کند.

۲ – قاضی و فرماندار باید حتماً عرب باشد.

۳ – با وجود عرب، نباید غیر عرب، امام‌جماعت بشود. همچنین اگر جایی عرب باشد، غیر عرب حق ندارد در صف اوّل نماز جماعت بایستد.[۲]

ابومسلم می‌داند که مردم ایران‌زمین از این بی‌عدالتی‌ها خسته شده‌اند، آنان به دنبال عدالت می‌گردند. ابومسلم از علاقه مردم خراسان به آل‌محمّد آگاهی دارد، برای همین به اسم «آل‌محمّد» برنامه‌های خود را آغاز می‌کند، او به مردم قول می‌دهد که عدالت و برابری را برقرار کند، به طوری که عرب با غیرعرب هیچ تفاوتی نداشته باشند، مردم خراسان به ابومسلم علاقه پیدا می‌کنند و او رانجات دهنده خود می‌دانند.

ابومسلم مردی کاردان، شجاع، با تدبیر و بسیار سخت‌گیر است، او برای آینده برنامه‌های زیادی دارد.

---

۱. شخص أبو مسلم الخراساني من خراسان إلى إبراهيم الإمام، وكان يختلف منه إلى خراسان ويعود إليه، فلمّا كانت هذه السنة كتب إبراهيم إلى أبي مسلم يستدعيه ليسأله عن أخبار الناس، فسار نحوه في النصف من جمادى الآخرة مع سبعين نفساً من النقباء، فلمّا صار بالدندانقان من أرض خراسان، عرض له كامل فسأله عن مقصده، فقال الحجّ. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۳۵۶

۲. وانظر إلى الموالي ومن أسلم من الأعاجم، فخذهم بسنّة عمر بن الخطّاب، فإنّ في ذلك خزيهم وذلّهم، أن تنكح العرب فيهم ولا ينكحوهم، وأن ترثهم العرب ولا يرثوهم، وأن تقصر بهم في عطائهم وأرزاقهم، وأن يقدّموا في المغازي يصلحون الطريق ويقطعون الشجر، ولا يؤمّ أحد منهم العرب في صلاة، ولا يتقدّم أحد منهم في الصفّ الأوّل إذا حضرت العرب إلّا أن يتمّوا الصفّ. **الغارات** ج ۲ ص ۸۲۴، **كتاب سليم بن قيس** ص ۲۸۲

ابومسلم می‌داند که برای پیروزی باید بر خراسان تمرکز کند، زیرا این سرزمین دو ویژگی دارد:

اوّل: خراسان از مرکز حکومت دور است و این دوری مسافت به او اجازه می‌دهد تا فعالیّت خود را افزایش دهد.

دوم: مردم این منطقه به خاندان پیامبر علاقه دارند، آنان خیال می‌کنند که بنی‌عبّاس نیز از خاندان پیامبر هستند.

مردم خراسان نمی‌دانند که بنی‌عباس از نسل عباس عموی پیامبر می‌باشند. آنها نمی‌دانند که خاندان پیامبر به کسانی گفته می‌شود که از نسل پیامبر و فرزندان فاطمه علیها السلام هستند.

اهل خراسان که از این ستم‌ها خسته شده‌اند، به دنبال هر ندایی که بلند شود می‌آیند و دیگر کار ندارند که صاحب این ندا، از بنی‌عباس باشد یا از فرزندان فاطمه علیها السلام.

□□□

سال ۱۳۰ فرا می‌رسد، نامه‌ای مهم به دست ابومسلم می‌رسد. این نامه از طرف ابراهیم‌عبّاسی است. ابراهیم‌عبّاسی همراه این نامه پرچم بزرگی را نیز برای ابومسلم می‌فرستد. در این نامه از ابومسلم خواسته شده است تا قیام را آغاز کند و دست به شمشیر ببرد.

ابومسلم به یاران خود خبر می‌دهد که روز ۲۵ شعبان، قیام آغاز خواهد شد.

حتماً دوست داری بدانی که ابومسلم قیام را از کجا آغاز می‌کند؟

او در خراسان است، امروز خراسان سرزمین بزرگی است، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و شمال شرق ایران در این منطقه جای دارد. به راستی ابومسلم از کجای خراسان قیام را آغاز می‌کند؟

اطراف شهر «مَرو» در ترکمنستان.

اینجا روستای «سفیدنج» است، جایی که ابومسلم آن را برای آغاز قیام انتخاب

کرده است، روستایی آباد که در اطراف آن شصت روستا قرار دارد.

شب ۲۵ شعبان فرا می‌رسد، از آن ۶۰ روستا یاران ابومسلم به سوی او می‌آیند، آنان آتش زیادی روشن می‌کنند. این علامت قیام آن‌ها می‌باشد.

صبح که فرا می‌رسد، ابومسلم پرچم «سحاب» را بر نیزه‌ای که ۶ متر ارتفاع دارد، نصب می‌کند و آیه ۳۹ سوره حجّ از قرآن را می‌خواند:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُـلِمُوا﴾

به کسانی که ظلم شده است، اجازه جهاد داده شده است.

ابومسلم با یاران خود سخن می‌گوید: «ای مردم! آیا می‌دانید چرا این پرچم را "سحاب" نام نهاده‌ایم؟ سحاب به معنی ابر است. این پرچم به مانند ابر به همه جا خواهد رفت و ما سرتاسر زمین را فتح خواهیم کرد، بدانید که قیام ما جاودان است و تا ظهور حضرت عیسی علیه السلام باقی خواهد ماند».

صدای الله اکبر به آسمان می‌رود، همه شعار می‌دهند:

الرضا من آل‌محمّد.

فرمانروایی از آل‌محمّد، امام ماست.

آیا کسی می‌داند که منظور از این فرمانروا کیست؟

ابومسلم دستور می‌دهد تا همهٔ یارانش لباس سیاه به تن کنند، لباس سیاه، نشانه این قیام است.

ابومسلم معتقد است که هیبت رنگ سیاه از همه رنگ‌ها بیشتر است و ترس را در دل دشمن می‌اندازد.

یاران او می‌توانند از این لباس سیاه بهره‌برداری سیاسی کنند. لباس سیاه، لباس عزا است.

ما در عزای حسین علیه السلام و زید، سیاه به تن کرده‌ایم!! ما می‌خواهیم انتقام خون آن‌ها را از بنی‌اُمیّه بگیریم!

ابومسلم آماده می‌شود تا به شهر «مرو» حمله کند و آن شهر را از دست

حکومت بنی‌اُمیّه آزاد گرداند.[۱]

□□□

به مروان خبر می‌دهند که فرستاده‌ای از طرف فرماندار «مرو» رسیده است. مروان او را به حضور می‌طلبد، او نامه‌ای به مروان می‌دهد. مروان آن نامه را می‌خواند.

در این نامه فقط چند بیت شعر نوشته شده است. ترجمه آن اشعار این است: «در اینجا آتشی زیر خاکستر می‌بینم و می‌ترسم بـه زودی زبانه کشد، کاش می‌دانستم بنی‌اُمیّه بیدارند یا خواب!».

این نامه یک هشدار است. مروان می‌فهمد که شورشی در حال شکل‌گیری است، مروان دستور می‌دهد تا ماجرا را پیگیری کنند و بفهمند که شورش در کجا ریشه دارد؟

مأموران حکومتی موفّق می‌شوند که یکی از یاران ابراهیم‌عبّاسی را دستگیر کنند، او مأموریت داشت تا نامه‌ای را از طرف ابراهیم‌عبّاسی برای ابومسلم بـه خراسان ببرد. مأموران نامه را از او می‌گیرند و با خواندن آن نامه می‌فهمند که فتنهٔ خراسان زیر سر ابراهیم‌عبّاسی است.

وقتی مروان از ماجرا باخبر می‌شود دستور می‌دهد تا هر چه سریع‌تر ابراهیم‌عبّاسی را دستگیر کنند و به دمشق بیاورند و به زندان اندازند.[۲]

مروان خیال می‌کند که با زندانی شدن ابراهیم‌عبّاسی دیگر کار تمام است، او نمی‌داند که ابومسلم به تنهایی این قیام را رهبری خواهد کرد.

مروان با خود فکر می‌کند اکنون که ابراهیم‌عبّاسی دستگیر شده است، دیگر

---

۱. فبثّ أبو مسلم دعاته في الناس وأظهر أمره، فأتاه في ليلة واحدة أهل ستّين قرية، فلمّا كان ليلة الخميس لخمس بقين من رمضان من السنة، عقد اللواء الذي بعث به الإمام الذي يُدعى الظلّ، على رمح طوله أربعة عشر ذراعاً، وعقد الراية التي بعث بها إليه وهي التي تُدعى السحاب، على رمح طوله ثلاث عشرة ذراعاً، وهو يتلو ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾، ولبسوا السواد. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۳۵۸، **نهاية الأرب** ج ۲۲ ص ۲۰

۲. فلمّا قرأ مروان كتب نصر، تصادف وصول كتابه وصول رسول لأبي مسلم إلى إبراهيم، وقد عاد من عند إبراهيم ومعه جواب أبي مسلم يلعنه إبراهيم ويسبّه حيث لم ينتهز الفرصة من نصر والكرماني إذ أمكناه، ويأمره أن لا يدع بخراسان متكلّماً بالعربية إلّا قتله، فلمّا قرأ الكتاب كتب إلى عامله بالبلقاء ليسير إلى الحميمة، وليأخذ إبراهيم بن محمّد فيشدّه وثاقاً ويبعث به إليه، ففعل ذلك، فأخذه مروان وحبسه **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۳۶۶

فرستادن نیرو به «مرو» لازم نیست. مروان نگران شورش در شهرهای دیگر است.

فرماندار «مرو» در انتظار نیروی کمکی است، او هر چه صبر می‌کند از نیروی کمکی خبری نمی‌شود، او نامه‌ای به فرماندار عراق می‌نویسد و از او کمک می‌خواهد. فرماندار عراق هم به او می‌نویسد که من سپاهی ندارم.

ابومسلم روز به روز یاران زیادتری پیدا می‌کند و بعد از سامان‌دهی سپاه خود به «مرو» حمله می‌کند و آنجا را تصرّف می‌کند.

با تصرّف مرو، ابومسلم و یارانش به موفقیّت خود ایمان بیشتری پیدا می‌کنند.

ابومسلم دستور می‌دهند تا از مردم شهر بیعت بگیرند. مراسم بیعت برگزار می‌شود، همه مردم عهد و پیمان می‌بندند که ولایت فرمانروایی از آل‌محمّد را بپذیرند و از او اطاعت کنند.

ابومسلم نه پاسداری دارد و نه دربانی. او بسیار ساده زندگی می‌کند و همین باعث می‌شود که مردم به او علاقه بیشتری پیدا می‌کنند.

اکنون در شهر، یک سخنران برای مردم از فضائل آل‌محمّد علیهم‌السلام می‌گوید و ظلم‌ها و ستم‌های بنی‌اُمیّه را بازگو می‌کند.

به راستی این فرمانروایی که از آل‌محمّد است، کیست؟ هنوز هیچ‌کس نمی‌داند، سیاست این است که مردم هنوز خیلی چیزها را ندانند.

اکنون یاران ابومسلم خود را آماده می‌کنند تا به دیگر شهرهای مهم خراسان حمله ببرند. هدف بعدی، شهر نیشابور است.[1]

□□□

ابومسلم برای آینده برنامه‌ریزی دقیقی نموده است، او می‌خواهد به ترتیب نیشابور، گرگان، ری، اصفهان را تصرّف کند و بعد از آن به سوی عراق حمله کند، او می‌داند که برای رسیدن به این هدف نیاز به زمان دارد، او برای دو سال برنامه

---

۱. وكان لقاسم يصلّي بأبي مسلم فيقصّ لقصص بعد لعصر، فيذكر فضل بني هاشم ومعايب بني أُمية. **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۳۴، **تجارب الأُمم** ج ۳ ص ۲۷۴، **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۳۶۹، **تاريخ ابن خلدون** ج ۳ ص ۱۲۰، **البداية والنهاية** ج ۱۰ ص ۳۴

ریزی کرده است.

آری! ابومسلم امیدوار است که سپاه خراسان در سال ۱۳۲ بتواند کوفه را فتح کند، با فتح کوفه دیگر راه زیادی برای سقوط دمشق نخواهد ماند.

اکنون ابومسلم امیر سرزمین خراسان است، او فرمانده‌ای برای سپاه خراسان انتخاب می‌کند و دستور حمله را صادر می‌کند، سپاه ابومسلم به سوی نیشابور حرکت می‌کند.[۱]

□□□

در اینجا می‌خواهم در مورد گروه‌های مختلف برایت سخن بگویم، تو باید از شش گروه مطّلع باشی تا بتوانی همراه من حوادث را پی‌گیری کنی:

گروه اوّل: بنی‌اُمیّه

آنان پیرو خلیفه می‌باشند، مروان بر تخت خلافت نشسته است. بعد از این که اختلافات میان بزرگان بنی‌اُمیّه روی داد، این حکومت با مشکلات زیادی روبرو شده است.

گروه دوم: سادات‌حسنی

آنان که از نسل امام‌حسن علیه السلام می‌باشند، به فکر قیام هستند و با سیدمحمّد بیعت کرده‌اند، همان سیّدمحمّد که از سادات‌حسنی است و عده‌ای او مهدی موعود می‌دانند.

گروه سوم: زیدی‌ها

آن‌ها می‌گویند هر کس از نسل فاطمه علیها السلام باشد و قیام کند، امام است، اگر یادت باشد گفتم که یحیی، پسر زید در خراسان قیام کرد و قبل از شهادتش، سیّدمحمّد را به عنوان امام بعد از خود معرّفی نمود، (همان سیّد محمّد که از سادات‌حسنی است و مردم او را مهدی موعود می‌دانند). اکنون زیدی‌ها او را به عنوان امام خود

۱. ووجّه أبو مسلم القاسم بن مجاشع إلى نيسابور على طريق المحجّة، وكتب إلى قحطبة يأمره بقتال تميم بن نصر بن سيّار: **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۵۳، **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۳۸۶، **تاريخ ابن خلدون** ج ۳ ص ۱۲۵، **نهاية الأرب** ج ۲۲ ص ۲۷

قبول دارند. گروه زیادی از زیدی‌ها در کوفه زندگی می‌کنند.

گروه چهارم: بنی‌عبّاس

رهبر آنان ابراهیم‌عبّاسی است. قبلاً برایت گفتم که ابراهیم‌عبّاسی با سیّدمحمّد بیعت کرد، ولی در حال حاضر ابراهیم‌عبّاسی برنامه‌های خود را ادامه می‌دهد. او ابومسلم را به خراسان فرستاده است و معتقد هستند باید قیام را از آنجا شروع کرد. ابراهیم‌عبّاسی در همان منطقه حُمیمَه (اردن) به سر می‌برد.

حتماً کیسانی‌ها را به یاد داری. آنان پیروان محمّدحنفیه هستند و بعد از مرگ رهبر خود، اکنون ابراهیم‌عبّاسی را به عنوان امام خود قبول دارند. در واقع کیسانی‌ها استقلال خود را از دست داده‌اند و پیرو بنی‌عبّاس شده‌اند.

گروه پنجم: خوارج

آن‌ها در گوشه و کنار جهان اسلام دست به شمشیر می‌برند. مدّتی پیش، آنان موفّق شدند کوفه را تصرّف کنند ولی سرانجام شکست خوردند و آن شهر را ترک گفتند. آنان اکنون بیشتر در سیستان ایران مستقر هستند.

آیا می‌دانی چرا خوارج تاکنون نتوانسته‌اند در کار خود موفق باشند؟ آنان از یک رهبر، اطاعت نمی‌کنند. هر گروهی برای خودش، رهبری دارد، آنان بدون برنامه‌ریزی دقیقی دست به شمشیر می‌برند.

گروه ششم: شیعیان (شیعهٔ جعفری)

شیعیان همان پیروان امام‌صادق﵇ می‌باشند و از دستور آن حضرت اطاعت می‌کنند. حتماً می‌دانی امروز بیشتر شیعیان در کوفه زندگی می‌کنند، در واقع امروز کوفه، مهد شیعیان است.

سؤال مهمّی که باید جواب آن را پیدا کنیم این است: برنامهٔ امام‌صادق﵇ در این شرایط چیست؟

به راستی آن حضرت به چه فکر می‌کند؟

□□□

شیعیان من! به سوی من بیایید!

به مدینه سفر کنید! بیایید تا شما را از اقیانوس دانش خویش بهره‌مند کنم!

این فرصتی است طلایی که برای شیعیان پیش آمده است و هرگز تکرار نخواهد شد.

آری! بعد از وفات پیامبر، شیعه ظلم‌های زیادی دیده است، کسانی که بر تخت حکومت نشستند، مانع رشد مکتب شیعه شدند، نقل حدیثی که در مقام علی علیه السلام و فرزندان آنان باشد، جرم بود، آنان دین خدا را دستخوش تغییرات قرار دادند و تا توانستند در دین بدعت ایجاد کردند.

درست است که علی علیه السلام به مدّت پنج سال به حکومت رسید، امّا در این پنج سال علی علیه السلام گرفتار جنگ‌هایی با دشمنانش بود، بعد از علی علیه السلام هم حکومت معاویه تا آنجا که توانست سخن و نام علی علیه السلام را از خاطره‌ها زدود.

اکنون، بنی‌اُمیّه سرگرم شورش‌ها و قیام‌ها می‌باشد، آن خفقان‌ها و فشارها تمام شده است، باید امروز را غنمت شمرد.

معلوم نیست که بعد از بنی‌اُمیّه چه حکومتی روی کار آید و آیا به شیعه اجازه نشر معارف خود را بدهد یا نه.

شیعیان باید برای بهره‌بردن از علم و دانش امام‌صادق علیه السلام به مدینه بروند. این فرصتی که پیش آمده است، هرگز تکرار نخواهد شد.

سال‌های طلایی برای شیعه فرا رسیده است.

شیعیان با آزادی کامل نزد امام خود می‌روند، سؤال می‌کنند، پاسخ می‌شنوند، کتاب می‌نویسند و برای هزاران سال یادگار می‌گذارد. فقط از شهر کوفه، هشتصد نفر، از امام‌صادق علیه السلام علم و دانش می‌آموزند.[۱]

یادت می‌آید وقتی برای بار اوّل خدمت امام رفتم، امام چقدر در مورد ارزش

---

۱. فقال لو علمت أنّ هذا الحديث يكون له هذا لطلبا لاستكثرت منه، فإنّي أدركت في هذا المسجد تسعمئة شيخ كلّ يقول حدّثني جعفر بن محمّد. **رجال النجاشي** ج ۱ ص ۴۰، **نقد الرجال** ج ۲ ص ۴۳، **معجم رجال الحديث** ج ۶ ص ۳۸، **أعيان الشيعة** ج ۵ ص ۱۹۴

علم سخن به میان آورد و گفت که مقام دانشمندی که دیگران از دانش او بهره ببرند از عبادت هفتاد هزار عابد بالاتر است و در روز قیامت خدا سیاهی قلم را بر خون شهید برتری می‌دهد.[۱]

این سخنان را جوانان کوفه شنیده‌اند و برای همین به سوی مدینه در حرکت هستند.

امروز امام‌صادق علیه‌السلام به فکر بیان مکتب تشیّع است. بنی‌عبّاس به فکر حکومت هستند، آن‌ها نمی‌دانند که اگر حکومت ماندنی بود، هرگز به آنان نمی‌رسید، دنیا می‌گذرد، حکومت‌ها هم می‌آیند و می‌روند، آنچه باقی می‌ماند، مکتب و فکر و اندیشه است. امام به فکر ساختن مکتب شیعه است، چیزی که هزاران سال خواهد ماند و مایه سعادت و رستگاری همگان خواهد شد.

امام جوانان شیعه را به کاری بزرگ فرا می‌خواند...

نزد من بیایید تا برای شما دین واقعی را بیان کنم، قرآن را تفسیر کنم، فقه را برای شما بگویم، از توحید برای شما بگویم...

نزد من بیایید...

---

۱ و لعالم ینتفع بعلمه خیر و أفضل من عبادة سبعین ألف عابد **بصائر الدرجات** ص ۲۸، **تحف العقول** ص ۳۶۴، **ثواب الأعمال** ص ۱۳۱، **بحار الأنوار** ج ۲ ص ۱۹؛ إذا كان یوم القیامة جمع الله عزّوجلّ الناس في صعید واحد، ووُضعت الموازین، فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء، فیرجح مداد العلماء على دماء الشهداء. **الأمالي** للصدوق ص ۲۳۳، **كتاب من لا یحضره الفقیه** ج ۴ ص ۳۹۹، **روضة الواعظین** ص ۹، **الأمالي** للطوسي ص ۵۲۱، **مستطرفات السرائر** ص ۶۲۲، **بحار الأنوار** ج ۲ ص ۱۴، **التفسیر الصافي** ج ۵ ص ۱۴۸، **البرهان في تفسیر القرآن** ج ۱ ص ۱۰، **تفسیر نور الثقلین** ج ۳ ص ۳۹۸

وقتی که نامه تو را می‌سوزانم

ابـومسلم از سـال ۱۳۰ تـا ۱۳۲ مـوفقیّت‌های خـوبی را کسب کـرده است و شهرهای مرو، نیشابور، گرگان، ری، اصفهان، نهاوند، کرمانشاه را تصرّف کـرده است.

اکنون سال ۱۳۲ است و ابومسلم خودش در خراسان مانده است و سپاه او از کرمانشاه به سوی کوفه پیش می‌تازد.

ابومسلم می‌خواهد کوفه را فتح کند و بعد از آن مروان را به قتل برساند، گویا مروان‌حمار، آخرین خلیفه اُمویّ خواهد بود!

برایت گفتم که ابومسلم از ابراهیم‌عبّاسی دستور مـی‌گیرد، ابـراهـیم‌عبّاسی از بزرگان خاندان بنی‌عبّاس است، او آرزوی حکـومت دارد و سـال‌هاست بـرای رسیدن به این آرزوی خود تلاش می‌کند، فعلاً ابراهیم‌عبّاسی رهبر این قیام است.

وقتی مروان از فعالیّت‌های ابراهیم‌عبّاسی باخبر شد ابراهیم‌عبّاسی را به زندان انداخت. ابراهیم‌عبّاسی احتمال داد به دست مروان کشـته شـود، بـرای هـمین، برادرش، سفّاح را به عنوان جانشین خود معرّفی کرد.

اکنون به مروان خبر می‌رسد که سپاه ابومسلم به سوی کوفه مـی‌آید. مـروان بسیار عصبانی می‌شود و فرمان می‌دهد تا ابـراهـیم‌عبّاسی را بـه قـتل بـرسانند، همچنین مروان عدّه‌ای را مأمور می‌کند تا سفاح را دستگیر کنند امّا آنان موفق به این کار نمی‌شوند.

سفّاح با عدّه‌ای از بزرگان خاندان خود، مخفیانه به سوی کوفه حرکت می‌کند تا نزد شخصی به نام «خَلّال» برود.*

تو می‌خواهی بدانی خَلّال کیست؟ چرا سفّاح می‌خواهد نزد او برود؟

خلّال از بزرگان و ثروتمندان کوفه است و در کوفه چندین مغازه صرافی داشته است. قبل از این‌که ابومسلم، رهبری قیام در خراسان را به عهده بگیرد، این خلّال بود که قیام خراسان را رهبری می‌کرد. بعد از آمدن ابومسلم به خراسان، خـلّال کمک بزرگی به ابومسلم نمود، او اکنون به کوفه بازگشته است تا مقدّمات تصرف کوفه را فراهم کند.

خراسانیان به خلّال این لقب را داده‌اند: «وزیر آل‌محمّد».

آری! ابومسلم، امیر آل‌محمّد است و خلّال، وزیر آل‌محمّد!

سفّاح با عدّه‌ای از خاندان عبّاسی به صورت ناشناس به کوفه می‌آیند. آن‌ها وقتی وارد کوفه می‌شوند به خانهٔ خلّال می‌روند.

خلّال آنان را در خانه خود مخفی می‌کند و نمی‌گذارد کسی از آمدن آنان باخبر شود. خلّال منتظر رسیدن سپاه خراسان است.[1]

□□□

اسب‌سواری با عجله به سوی مدینه می‌رود، او فرستاده خلّال است و بـرای امام‌صادق‌علیه‌السلام نامه‌ای می‌برد.

هوا تاریک شده است، نامه‌رسان در خانهٔ امام را می‌زند، اجازه می‌گیرد و وارد خانه می‌شود، سلام می‌کند و می‌گوید:

ــ ای پسر پیامبر! این نامه خلّال است که آن را برای شما نوشته است.

ــ چه شده است که خلّال به من نامه نوشته است؟ او که پیرو دیگران است، مرا با او چه کار؟

---

*. أبو سلمه خَلّال (حفص بن سلیمان همْدانی). در این کتاب با عنوان «خَلّال» ذکر می‌شود.

1. فأمر به فحُبس، وأُعاد لرسل في طلب أبي لعبّاس فلم يروه وكان سبب مسيره من لحميمة أنّ إبرهيم لمّا أخذه لرسول نعى نفسه إلى أهل بيته، وأمرهم بالمسير إلى لكوفة حتّى قدمو لكوفة في صفر و شيعتهم من أهل خرسان بظاهر لكوفة بحمّام أعين، فأنزلهم أبو سلمة لخلّال وكتم أمرهم نحو من أربعين ليلة من جميع لقوّ د و لشيعة **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۴۰۹

ــ نامه او را بخوانید.

امام به یکی از یاران خود رو می‌کند و از او می‌خواهد تا چراغ را نزدیک بیاورد، گویا امام می‌خواهد زیر نور چراغ نامه را بخواند.

نگاه کن، امام نامه را در آتش چراغ می‌اندازد، نامه می‌سوزد و خاکستر می‌شود.

نامه‌رسان با تعجّب به این منظره نگاه می‌کند، او رو به امام می‌کند و می‌گوید:

ــ آیا جواب نامه را نمی‌دهید؟

ــ جواب نامه این بود که با چشم خود دیدی.

نامه‌رسان از جا برمی‌خیزد و با امام خداحافظی می‌کند و می‌رود.

من با خود می‌گویم کاش امام نامه را می‌خواند! شاید خلّال می‌خواهد حکومت را به امام واگذار کند، آیا این یک فرصت عالی برای شیعه نیست؟ به زودی گذشت زمان همه چیز را معلوم خواهد کرد.

□□□

من از جا برمی‌خیزم، دلم به حال آن نامه‌رسان سوخت، نکند دلش شکسته باشد، او در این شهر غریب است، باید بروم او را پیدا کنم. در کوچه‌های مدینه به دنبال نامه‌رسان می‌گردم.

تو به من می‌گویی، آنجا را نگاه کن، خودش است، نامه‌رسان آنجاست. به آن سو می‌رویم، او وارد خانه‌ای می‌شود. آنجا خانهٔ پدرِسیّدمحمّد است، سیّدمحمّد را که به یاد داری، همان که مردم می‌گویند او مهدی موعود است و چند سال قبل، بنی‌عبّاس و سادات‌حسنی با او بیعت کردند. اینجا خانهٔ پدر اوست.

اکنون نامه‌رسان نامه‌ای را به پدرسیدمحمّد می‌دهد، نامه از طرف خلّال است. در این نامه چنین نوشته شده است: «من مردم را به دوستی و محبّت اهل‌بیت علیهم‌السلام دعوت می‌کنم، اگر شما موافق باشید، با شما به عنون خلیفه بیعت می‌کنیم».

پدرسیدمحمّد نامه را می‌بوسد، او از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد و چنین می‌گوید: «من خودم پیر شده‌ام، امّا پسرم، سیدمحمّد، مهدی این امّت

است».

اکنون پدرِسیدمحمّد از جا برمی‌خیزد و سریع از خانه بیرون می‌رود.

□□□

با این عجله کجا می‌روی؟ صبر کن! ما هم با تو بیاییم.

پدرسیّدمحمّد به سوی خانهٔ امام‌صادق علیه‌السلام می‌رود، او می‌خواهد ماجرا را بـه امام خبر بدهد.

اکنون او به امام سلام می‌کند و می‌گوید:

ــ نگاه کن! این نامه را یاران من برای من نوشته‌اند، خراسانیان مرا به خلافت دعوت کرده‌اند، آنان می‌خواهند مرا خلیفه خود کنند.

ــ از کی مردم خراسان یاران تو شده‌اند؟ آیا تو ابومسلم را نزد آنان فرستادی؟ آیا تو اصلا آنان را می‌شناسی؟ آیا آنان تو را می‌شناسند؟ آیا اصلا آنان تو را تا به حال دیده‌اند که می‌گویی یاران تو هستند.

ــ به گونه‌ای حرف می‌زنی که گویی می‌خواهی خودت خلیفه باشی!

ــ من از سردلسوزی با تو سخن می‌گویم، من وظیفه خود می‌دانم خیر و صلاح تو را به تو بگویم. بدان که مانند همین نامه را برای من نیز فرستاده‌اند.

ــ من تصمیم خود را گرفته‌ام.

ــ این کار را نکن! هنوز زمان حکومت ما فرا نرسیده است.

پدرسیدمحمّد ناراحت می‌شود و از جا برمی‌خیزد و می‌رود، او خیال می‌کند که پسرش، مهدی موعود است و اوست که حکومت بنی‌اُمیّه را سرنگون خواهد کرد.

خبری به من می‌رسد، فرستاده خلّال نامه دیگری را هم برای عمویِ امام برده است. خلّال به سه نفر از فرزندان علی علیه‌السلام نامه نوشته است و آنان را برای خلافت دعوت کرده است.

به راستی چرا خلّال این کار را کرده است. هدف او چه بوده است؟

اگر او واقعاً امام‌صادق﷣ را به عنوان امـام قـبول داشت و خـود را شـیعه او می‌دانست، چرا دو نامه دیگر را فرستاده است؟[1]

□□□

مدّتی می‌گذرد، فرستاده‌ای از طرف ابومسلم به مدینه می‌آید، او هم نـامه‌ای برای امام‌صادق﷣ آورده است، در آن نامه ابومسلم بـه امـام پـیشنهاد خـلافت می‌دهد.

امام به این نامه هم جوابی نمی‌دهد و به فرستاده ابومسلم می‌گوید: «این نامه جوابی ندارد، از نزد ما بیرون برو».

بعضی از شیعیان نزد امام می‌روند و از او در مورد قیام راهنمایی می‌خواهند، امام از آنان می‌خواهد تا از همکاری با این قیام خودداری کنند. امام برای شیعیانی که در کوفه هستند پیام می‌فرستند و از آنان می‌خواهد در این شرایط در خانه‌های خود بمانند.[2]

□□□

این جوان، سَهل خراسانی است، از خراسان به مدینه آمده است، اکنون در خانهٔ امام‌صادق﷣ است، گوش کن، او با امام سخن می‌گوید: «آقای من! چرا در خانه نشسته‌اید؟ چرا قیام نمی‌کنید؟ شما صدهزار شیعه دارید که آماده‌اند در کنار شما شمشیر بزنند».

امام به او نگاهی می‌کند، بعد از خدمت‌کار خود می‌خواهد تا تنوری را که در خانه است، روشن کند.

---

۱. لمّا بلغ أبا مسلم موت إبراهيم الإمام، وجّه بكتبه إلى الحجاز إلى جعفر بن محمّد وعبد الله بن الحسن ومحمّد بن علي بن الحسين، يدعو كلّ واحد منهم إلى الخلافة، فبدأ بجعفر، فلمّا قرأ الكتاب أحرقه وقال هذا الجواب، فأتى عبد الله الحسن، فلمّا قرأ الكتاب قال أنا شيخ، ولكن ابني محمّد مهدي هذه الأمّة، فركب وأتى جعفر... **مناقب آل أبي طالب** ج ۳ ص ۳۵۵، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۳۲، **مروج الذهب** ج ۳ ص ۲۵۴، **أعيان الشيعة** ج ۶ ص ۲۰۳

۲. عن الفضل الكاتب، قال كنت عند أبي عبد الله، فأتاه كتاب أبي مسلم، فقال ليس لكتابك جواب، خرج عنّا فجعلنا يسارّ بعضنا بعضاً، فقال أيّ شيء تسارّون يا فضل؟ إنّ الله عزّ وجلّ ذكره لا يعجل لعجلة العباد، ولإزالة جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله ثمّ قال إنّ فلان بن فلان حتّى بلغ السابع من ولد فلان قلت فما العلامة فيما بيننا وبينك جُعلت فداك؟ قال لا تبرح الأرض يا فضل حتّى يخرج السفياني، فإذا خرج السفياني فأجيبوا إلينا يقولها ثلاثاً وهو من المحتوم **الكافي** ج ۸ ص ۲۷۴، **وسائل الشيعة** ج ۱۵ ص ۵۲، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۲۹۷، **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱۳ ص ۷۰؛ وأرسل أبو مسلم المروزي صاحب الدولة إلى جعفر الصادق﷣ وقال إنّي دعوت الناس إلى موالاة أهل البيت، فإن رغبت فيه فأنا أبايعك، فأجابه ما أنت من رجالي، ولا الزمان زماني **ينابيع المودّة** ج ۳ ص ۱۶۱، **الملل والنحل** ج ۱ ص ۱۵۴

خدمتکار هیزم‌ها را داخل تنور می‌گذارد و آن را آتش می‌زند، آتش زبانه می‌کشد، سهل با خود فکر می‌کند که حالا چه وقت روشن کردن تنور بود، او در همین فکرهاست که امام به او می‌گوید: «ای سهل‌خراسانی! برو در این تنور بنشین».

سهل تعجّب می‌کند، او نگاهی به آتشی که از تنور زبانه می‌کشد، می‌نماید و رو به امام می‌کند و می‌گوید: آقای من! آیا می‌خواهی مرا با آتش عذاب کنی؟ مرا از این کار معاف کن!

امام لبخندی می‌زند، در این گیر و دار، هارون‌مکّی از راه می‌رسد، او یکی از یاران امام است، امام به او می‌گوید: «ای هارون! برو درون این تنور بنشین».

هارون با عجله به سوی تنور می‌رود و در دل آتش‌ها می‌نشیند.

اکنون امام با سهل مشغول گفتگو می‌شود و از اوضاع خراسان می‌پرسد، سهل جواب می‌دهد، امّا همه توجّهش به تنور آتش است. لحظاتی می‌گذرد، امام به سهل می‌گوید: «برخیز و ببین که هارون در تنور آتش چه می‌کند؟».

سهل کنار تنور می‌آید، می‌بیند که هارون در میان آتش نشسته است و آتش به او هیچ آسیبی نرسانده است، او انگشت تعجّب به دهان می‌گیرد، امام او را صدا می‌زند:

ــ ای سهل‌خراسانی! بگو بدانم در خراسان چند نفر مانند هارون هست؟

ــ به خدا قسم یک نفر هم مانند او پیدا نمی‌شود.

ــ آری، یک نفر هم مثل هارون پیدا نمی‌شود. اکنون بدان من وقتی قیام می‌کنم که پنج نفر مثل هارون را داشته باشم! ای سهل! من به وظیفه خود آگاه‌تر هستم، می‌دانم که چه وقت باید قیام کنم و چه وقت باید در خانه بنشینم.

آری! اگر امام قیام کند، باید نیروهایی داشته باشد که مانند هارون گوش به فرمان او باشند، اگر امام قیام کند و حکومت تشکیل دهد، برای اداره جامعه باید یارانی داشته باشد که از او اطاعت کامل داشته باشند.

امام می‌داند که کسانی مانند سهل‌خراسانی وقتی به قدرت برسند، چگونه عمل خواهند کرد، قدرت برای بیشتر انسان‌های معمولی، فسادآور است، درست است که امروز سهل دم از اهل‌بیت عليهم‌السلام می‌زند، امّا اگر خودش به پست و مقامی برسد، همه چیز را فراموش می‌کند، او دیگر به سخن امام گوش نخواهد داد و هر کاری که دلش بخواهد انجام خواهد داد.

اگر واقعاً سهل تسلیم امر امام بود و اطاعت از امام را بر خود واجب می‌دانست، چرا به داخل تنور نرفت؟

معلوم شد این آدم وقتی به پست و مقام برسد، هرگز بـه فـرمان امـام گـوش نخواهد کرد. امام می‌داند که افرادی مثل سهل اگر در امر دنیا و قدرت‌طلبی، آبی پیدا کنند، شناگران ماهری هستند، این افراد فقط آب پیدا نمی‌کنند، برای همین تا آب نباشد، آدم‌های خوبی هستند.

امام به دنبال پنج نفر مانند هارون‌مکّی است، اگر این پنج نفر پیدا شوند، امام حتماً قیام خواهد کرد.[1]

□□□

ابومسلم در نیشابور است و سپاه خراسان با پرچم‌های سیاه بـه سـوی کـوفه می‌آید، فرمانده این سپاه فردی به نام «قَحطَبه» است و او موفّق می‌شود سپاه را از رود فرات عبور دهد.

جنگ سختی میان سپاه اُمویّ و سپاه خراسان در می‌گیرد، در این جنگ، قَحطَبه زخمی می‌شود، هراسی در دل بزرگان سپاه خراسان مـی‌افـتد، قَـحطَبه بـه آنـان می‌گوید: «نگران نباشید! به سوی کوفه بروید، در کوفه، خـلّال در انـتظار شـما می‌باشد. کار سپاه را به او بسپارید. او وزیر آل‌محمّد است».

---

۱. کنت عند سیّدي الصادق عليه‌السلام، إذ دخل سهل بن حسن الخراساني، فسلّم علیه ثمّ جلس، فقال له: یابن رسول الله، لکم الرأفة و الرحمة وأنتم أهل بیت الإمامة، ما الذي یمنعك أن یکون لك حقّ تقعد عنه وأنت تجد من شیعتك مئة ألف یضربون بین یدیك بالسیف؟ فقال له عليه‌السلام: اجلس یا خراساني رعی الله حقّك، ثمّ قال: یا حنفیة، اسجري التنّور، فسجرته حتّی صار کالجمر، و ابیضّ علوه، قال: یا خراساني قم فاجلس في التنّور، فقال الخراساني: یا سیّدي یابن رسول الله، لا تعذّبني بالنار، أقلني أقالك الله، قال: قد أقلتك، فبینما نحن کذلك إذ أقبل هارون المکّي ونعله في سبابته... **مناقب آل أبي طالب** ج ۳ ص ۳۶۳، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۲۳

قَحطَبه به پسر خود می‌گوید: «دست‌های مرا ببند و مرا در فرات بیانداز تا کسی از کشته شدن من باخبر نشوند».

آری، قَحطَبه با این کار می‌خواهد سربازان خراسان روحیّه خـود را از دست ندهند.

سرانجام سپاه خراسان با موفقیّت می‌تواند کوفه را تصرّف کند، آن‌ها نزد خلّال می‌روند و او فرماندهی سپاه را به عهده می‌گیرد، فتح شهر کوفه موفقیّت بسیار بزرگی است.

□□□

خلّال به سپاه خراسان دستور می‌دهد تا در منطقه‌ای به نام «حمام‌اعین» اردو بزند، او می‌خواهد سپاه را آماده حمله به واسط کند و بعد از آن به سـوی شـام حمله کند.

بزرگان سپاه شنیده‌اند که رهبر این قیام ابراهیم‌عبّاسی است، آن‌ها از کشته شدن ابراهیم‌عبّاسی خبری ندارند. آن‌ها نمی‌دانند که ابراهیم‌عبّاسی قبل از مرگ خود برادرش سفّاح را به عنوان جانشین خود انتخاب نموده است.

سپاه خراسان به خلّال می‌گویند که امام و رهبر ما کجاست؟ ما می‌خواهیم با او بیعت کنیم. مگر قرار نیست که ما به اطاعت خلیفه‌ای که از خاندان پیامبر است، درآییم و با او بیعت کنیم. چرا او نزد ما نمی‌آید؟

خلّال به آنان می‌گوید، صبر کنید، هنوز وقت آن نرسیده است که امام شما ظاهر شود، شما باید «واسط» را فتح کنید! عجله نکنید.

□□□

ابومسلم در نیشابور است، فعلا این خلّال است که همه کاره قیام شده است، او منتظر آمدن نامه‌رسان از مدینه است.

برایت گفتم که ابراهیم‌عبّاسی قبل از مرگ ، برادرش سفّاح را به عنوان جانشین خود معرّفی کرد.

سفّاح قبل از رسیدن سپاه خراسان به کوفه آمد و خلّال او را مخفی نمود.

خلّال فکرهایی در سر دارد، برای همین به سفّاح می‌گوید که فعلاً صلاح نیست آشکار شود. سفّاح هم که به او اطمینان کامل دارد، از مخفی‌گاه خود بیرون نمی‌آید.

بزرگان سپاه خراسان در انتظار ابراهیم‌عبّاسی هستند، خلّال که فرمانده سپاه است در انتظار خبری از مدینه است.

□□□

یکی از بزرگان سپاه از اردوگاه به داخل کوفه می‌رود، وقتی او از یکی از کوچه‌ها عبور می‌کند نوکر ابرهیم را می‌بیند. اوّل تعجّب می‌کند و خیال می‌کند که اشتباه کرده است، امّا وقتی دقّت می‌کند، متوجّه می‌شود که درست دیده است، او نوکر ابراهیم‌عبّاسی است:

ــ اینجا چه می‌کنی؟

ــ ما مدّتی است که به کوفه آمده‌ایم.

ــ از رهبر ما، ابراهیم‌عبّاسی چه خبر؟

ــ مگر خبر نداری که مروان او را کشت.

ــ خدا او را رحمت کند.

ــ بگو بدانم اکنون رهبر و آقای ما کیست؟

ــ سفّاح‌عبّاسی، او حدود چهل روز است که در این شهر است.

قرار می‌شود که فردا چندی از بزرگان سپاه خراسان نزد سفّاح بروند.

روز بعد فرا می‌رسد و بزرگان سپاه نزد سفّاح می‌روند، آنان دست و پای سفّاح را می‌بوسند و به عنوان خلیفه با او بیعت می‌کنند و به او می‌گویند: «ما همه در اطاعت تو هستیم». این‌گونه است که اوّلین خلیفهٔ عبّاسی به تخت خلافت می‌نشیند.

□□□

به راستی منظور خلّال از این همه تأخیر چه بود؟ آیا او خبر دارد که نقشه‌های او خراب شده است؟

آیا یاد داری خلّال کسی را با سه نامه به مدینه فرستاد و وقتی فرستادهٔ او با پدرِ سیّدمحمّد ملاقات کرد، جواب مثبت گرفت، شاید خلّال در انتظار رسیدن جواب نامه‌های خود بوده است و می‌خواسته با سیّدمحمّد بیعت کند.

آیا او این کار را برای خدا انجام داد؟

هرگز!

من احتمال می‌دهم که او ابومسلم را رقیب خود می‌دیده است و می‌خواسته این‌گونه روی دست ابومسلم بزند.

به هر حال نقشه‌های خلّال دیگر بی‌فایده شده است، دیگر بزرگان سپاه با سفّاح بیعت کرده‌اند.

□□□

وقتی بزرگان سپاه از کوفه باز می‌گردند، خلّال آن‌ها را می‌بیند، از آنان سؤال می‌کند که کجا بودید. آنان می‌گویند که ما نزد امام و خلیفه بودیم و با او بیعت کردیم.

خلّال می‌فهمد که همه نقشه‌های او خراب شد، سریع سوار بر اسب خود می‌شود و به کوفه می‌رود تا با خلیفه بیعت کند. او می‌خواهد کاری کند که مبادا سفّاح به او شک کند.

خلّال نزد خلیفه می‌آید و به عنوان خلیفه با او بیعت می‌کند. یکی از اطرافیان به خلّال می‌گوید: «به کوری چشم تو»!

سفّاح به آن شخص نگاهی تندی می‌کند و از او می‌خواهد آرام باشد، بعد خلّال می‌خواهد که به اردوگاه برگردد و سپاه را آماده حمله نماید.[1]

---

۱ حتّی قدمو لكوفة في صفرو شيعتهم من أهل خرسان بظاهر لكوفة بحمّام أعين، فأنزلهم أبو سلمة لخلّال د ر لوليد بن سعد مولى بني هاشم في بني د ود، وكتم أمرهم نحو من أربعين ليلة من حميع لقوّ د و لشيعة و أر د فيما ذكر أن يحوّل لأمر إلى آل أبي طالب لما بلغه لخبر عن موت إبرهيم لإمام، فقال له أبو لجهم ما فعل لإمام؟ قال لم يقدم، فألحّ عليه، فقال ليس هذ وقت خروجه لأنّ و سطاً لم تُفتح بعد وكان أبو سلمة إذ سُئل عن لإمام يقول لا تعجلو فلم يزل ذلك من أمره حتّى دخل أبو حميد محمّد بن إبرهيم لحميري من حمّام أعين يريد لكناسة، فلقي

□□□

روز جمعه دوازدهم ربیع الاول فرا می‌رسد، مردم همه از خانه‌های خود خارج می‌شوند و صف می‌بندند تا خلیفه جدید را ببینند. آری! سفّاح قرار است به سوی فرمانداری کوفه برود.

سفّاح را با عظمت و شکوهی به فرمانداری می‌برند، همه جا شور است و شادی. مردم خوشحال هستند که بعد از سال‌ها از ظلم و ستم نجات پیدا کرده‌اند.

نزدیک اذان ظهر که می‌شود، مردم به مسجد کوفه می‌آیند تا نماز جمعه برگزار شود. بعد از نماز، سفّاح بالای منبر می‌رود تا سخنرانی کند. قرار است بعد از سخنان او مردم با او بیعت کنند.

آیا دوست داری قسمتی از سخنان او را برای تو ذکر کنم:

> ای مردم! پیامبر از شما مزد رسالت نمی‌خواست، بلکه از شما خواست تا خاندان او را دوست بدارید. خدا ما را بر مردم برتری داده است، خلافت حق ما بود که ستمکاران آن را از ما گرفتند. امروز خدا آن حق را به ما بازگردانده است که ما از خاندان پیامبر هستیم.

بعد از آن عمویِ سفّاح از جا برمی‌خیزد و چنین می‌گوید:

> ای مردم! شب تاریک رفت و روز روشن آمد، بدانید که خاندان پیامبر شما با شما مهربان خواهند بود.
>
> مبادا خیال کنید ما برای پول و ثروت دنیا قیام کردیم، ما برای نجات شما قیام کردیم، ما می‌دیدیم که شما گرفتار ظلم و ستم بنی‌اُمیّه هستید، ما برای نجات شما قیام کردیم. ما به شیوه و روش پیامبر عمل خواهیم نمود. ما به زودی مروان را به سزای عملش خواهیم رساند. ای مردم! از خلیفه اطاعت کنید، مبادا فریب دشمن را بخورید، بدانید که حکومت ما تا زمان ظهور عیسیعليه‌السلام

خادماً لإبرهيم لإمام هد أمامكم وخليفتكم، وأشار إلى أبي لعبّاس، فسلّم عليه بالخلافة وقبّل يديه ورحليه وبلغ ذلك أبا سلمة، فسأل عنهم، فقيل إنّهم دخلو لكوفة في حاجة لهم وأتى لقوم أبا لعبّاس فقال وأيّكم عبد الله بن محمّد بن لحارثية؟ فقالو هذ، فسلّمو عليه بالخلافة وعزّوه **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۴۰۹ ۴۱۱؛ **نهاية الأرب** ج ۲۲ ص ۳۷ ۳۶

ادامه پیدا خواهد کرد.[۱]

آری، خدا حضرت عیسی علیه السلام را به آسمان‌ها برد و او را در آخرالزّمان بار دیگر به دنیا خواهد آورد، بنی‌عبّاس باور دارند که حکومت آنها تا آخر الزّمان ادامه پیدا خواهد کرد.

اکنون وقت آن است که مردم با خلیفه جدید بیعت کنند. چه شوری در مسجد برپا می‌شود.

سفّاح تصمیم می‌گیرد تا پایتخت حکومت را به جای دیگری ببرد. او دستور ساخت شهر جدیدی به نام «هاشمیّه» را می‌دهد.

وقتی شهر ساخته می‌شود سفّاح و بنی‌عبّاس به آنجا منتقل می‌شوند، از هاشمیه تا کوفه حدود ۵۰ کیلومتر فاصله است.

□□□

مدتی می‌گذرد، شاعری نزد سفّاح می‌آید تا شعر خود را بخواند، مهمانان زیادی نزد سفّاح هستند، شاعر اجازه می‌گیرد و شعر خود را می‌خواند:

وَاذكُروا مَصرَعَ الحُسَينِ وَزَيدٍ   وَقَتيلاً بِجانِبِ المِهراسِ

کشته شدن حسین و زید را از یاد نبرید! حمزه که در جنگ اُحد شهید شد را فراموش نکنید، آن شهدا را به یاد آورید که در حال غربت به خاک سپرده شدند...

سفّاح به فکر فرو می‌رود، او با خود می‌گوید که الآن وقت آن است که من از بنی‌اُمیّه انتقام بگیرم، او دستور می‌دهد تا هر کجا بنی‌اُمیّه را ببینند به قتل برسانند.[۲]

سپاه خلیفه (خراسانیان) شهرها را یکی بعد از دیگری فتح می‌کند، عرصه بر مروان تنگ می‌شود، او از شهری به شهر دیگر فرار می‌کند.

---

۱ فتکلّم أبو العبّاس فقال: الحمد لله الذي اصطفى الإسلام لنفسه، وكرّمه وشرّفه وعظّمه واختاره لنا، فأيّده بنا وجعلنا أهله وكهفه وحصنه ... وقال تعالى: ﴿قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِى ٱلْقُرْبَىٰ﴾ فأعلمهم جلّ ثناؤه فضلنا وأوجب عليهم حقّنا ومودّتنا، وأجزل من الفيء والغنيمة نصيبنا، تكرمةً لنا وفضلاً علينا، والله ذو الفضل العظيم. الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۱۱

۲ كان أبو العبّاس جالساً في مجلسه على سريره وبنو هاشم دونه على الكراسيّ ... فتغيّر لون أبي العبّاس وأخذه زمع ورعدة، فالتفت بعض ولد سليمان بن عبد الملك إلى رجل منهم وكان إلى جنبه، فقال: قتلنا والله العبد ... وكتب إلى عمّاله في النواحي بقتل بني أُميّة. الأغاني ج ۴ ص ۴۹۲، وراجع تاريخ اليعقوبي ج ۲ ص ۳۵۹، أنساب الأشراف ج ۴ ص ۱۶۲

دمشق هم فتح می‌شود و مروان به فلسطین پناه می‌برد. سپاه خراسان به دنبال او می‌رود. او به مصر پناه می‌برد و در آنجا کشته می‌شود.

سر مروان را برای سفّاح می‌فرستند، سفّاح وقتی سر او را می‌بیند، سر به سجده می‌برد و نماز شکر به جا می‌آورد و سپس می‌گوید: «خدا را شکر هزار نفر از بنی‌اُمیّه را کشتم تا انتقام حسین علیه‌السلام را گرفته باشم».[1]

با کشته شدن مروان دیگر حکومت بنی‌اُمیّه از بین رفته است و این سفّاح است که بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می‌کند، از مصر تا سوریه. از مکّه و مدینه تا خراسان.

اکنون سفّاح دستور می‌دهد تا قبرهای بنی‌اُمیّه را بشکافند و جسدهای آن‌ها را به آتش بکشند. مأموران به دمشق می‌روند و قبر معاویه را می‌شکافند، چیزی در قبر او نمی‌یابند، سپس قبر یزید (دومین خلیفه اُمویّ و قاتل حسین علیه‌السلام) را می‌شکافند، در قبر او فقط توده‌ای خاکستر پیدا می‌کنند.

قبر هشام را می‌شکافند، همان خلیفه‌ای که دستور شهادت زید را داده بود. جسد هشام را از خاک بیرون می‌آورند و بر دار می‌زنند و سپس به آتش می‌کشد و خاکسترش را بر باد می‌دهند.

سفّاح دستور می‌دهد تا بنی‌اُمیّه در هر کجا هستند دستگیر کنند و دارایی آن‌ها را بگیرند و خونشان را بریزند.

بعد از کشتار بنی‌اُمیّه، سفّاح این شعر را می‌گوید: «ای بنی‌اُمیّه! من گروه زیادی از شما را کشتم، ولی نمی‌دانم چگونه بر گذشتگان شما دست پیدا کنم».[2]

سفّاح دستور داد تا عدّه‌ای از بنی‌اُمیّه را با گرز بزنند و سپس روی پیکر آنان

---

۱. ولمّا اُتی اُبو لعبّاس برأس مرو ن، سجد فأطال، ثمّ رفع رأسه وقال: لحمد لله لذي لم يبق ثأرنا قبلك وقبل رهطك، لحمد لله لذي أظفرنا بك، وأظهرنا عليك، ما اُبالي متى طرقني لموت وقد قتلت بالحسين علیه‌السلام ألفاً من بني اُميّة. **شرح نهج البلاغة** ج ۷ ص ۱۳۰، **مروج الذهب** ج ۳ ص ۲۵۷

۲. خرجت مع عبد الله بن علي لنبش قبور بني اُميّة في أيّام أبي لعبّاس لسفّاح، فانتهينا إلى قبر هشام بن عبد لملك، فاستخرجناه صحيحاً ما فقدنا منه إلّا عرنين أنفه، فضربه عبد الله بن علي ثمانين سوطاً، ثمّ أحرقه، و ستخرجنا سليمان بن عبد لملك من أرض د بق، فلم نجد منه شيئاً إلّا صلبه و رأسه وأضلاعه، فأحرقناه. ثمّ احتفرنا عن يزيد بن معاوية فلم نجد منه إلّا عظماً و حداً، ووجدنا من موضع نحره إلى قدمه خطّاً و حداً أسود، كأنّما خطّ بالرماد في طول لحده، وتتبعنا قبورهم في جميع لبلدان، فأحرقنا ما وجدنا فيها منهم. **شرح نهج البلاغة** ج ۷ ص ۱۳۰، **مروج الذهب** ج ۳ ص ۲۵۷

سفره‌های چرمی می‌اندازد و مشغول خوردن ناهار می‌شود، هنوز صدای بعضی از آنان به گوش می‌رسد، سفّاح به صدای ناله آنان می‌خندد. همه آن‌ها در زیـر سفره سفّاح جان می‌دهند.[۱]

این حکومت این کارها را برای چه می‌کند؟ هدف او چیست؟ آیا او واقعاً به فکر انتقام از دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام است؟ گویا هدف چیز دیگری است، سـفّاح می‌داند که اگر بخواهد این حکومت پابگیرد باید بنی‌اُمیّه را نابود کند، اگر بنی‌اُمیّه به حال خود رها شوند، هر لحظه ممکن است که شورش کنند و برای حکومت درد سر درست کنند. مردم شام سال‌های سال طرفدار بنی‌اُمیّه بوده‌اند، بـه ایـن سادگی نمی‌توان علاقهٔ مردم شام به بنی‌اُمیّه را از بین برد. پس باید بنی‌اُمیّه را از میان برداشت، سفّاح به اسم انتقام از دشمنان اهـل‌بیت علیهم‌السلام بـنی‌اُمـیّه را بـه قـتل می‌رساند تا حکومت خود را تثبیت کند.

من نگران این هستم که وقتی پایه‌های این حکومت ثابت شد، همان کارهای بنی‌اُمیّه را انجام بدهد.

۱. ودخل شبل بن عبد الله مولى بني هاشم على عبد الله بن علي وعنده من بني أُميّة نحو تسعين رجلاً على الطعام، فأقبل عليه شبل فقال:

أصبح الملك ثابت الأساس بالبهاليل من بني العبّاس

فأمر بهم عبد الله فضُربوا بالعمد حتّى قُتلوا، وبسط عليهم الأنطاع، فأكل الطعام عليها وهو يسمع أنين بعضهم، حتّى ماتوا جميعاً. **شرح نهج البلاغة** ج ۲ ص ۱۲۲، **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۴۳۰، **تاريخ ابن خلدون** ج ۳ ص ۱۳۲، **أعيان الشيعة** ج ۷ ص ۱۹۰

وقتی دروغ‌ها آشکار می‌شود!

اینجا شهر موصل است. آن زن با گل‌خطمی سرش را می‌شوید، من به تو می‌گویم:

ـ آخر چرا آن زن بالای پشت‌بام رفته است و در آنجا دارد سر خود را می‌شوید؟

ـ تو چه کار به او داری، سرت را پایین بگیر! او نامحرم است.

سرم را پایین می‌گیرم، ناگهان سر و صدایی بلند می‌شود، یکی از سربازان سپاه خراسان است که فریاد می‌زند. سر و صورت او از گل‌خطمی خیس شده است. وقتی گل خطمی را در آب بخیسانی، حالت چسبندگی به خود می‌گیرد، گویا آن زن وقتی سرش را شسته است، گل‌خطمی اضافی را به خیابان پرت کرده است و به صورت این خراسانی افتاده است.

این خراسانی چقدر عصبانی است. او شمشیر خود را می‌کشد و به سوی در خانه می‌رود، با لگد محکم به در می‌کوبد.

خدایا! خودت رحم کن!

او به داخل خانه می‌رود، صاحب خانه جلو می‌آید، خراسانی او را با یک ضربه شمشیر می‌کشد، صدایِ شیون زن از پشت بام بلند می‌شود، خراسانی به سوی پشت بام می‌رود و آن زن را هم می‌کشد، همه بچّه‌های آن خانه را هم به قتل می‌رساند.

این خراسانی خیال کرده است آن زنِ عرب از روی عمد آن گل‌خطمی را به صورت او پرتاب کرده است، اکنون او خوشحال است که انتقام خود را از آن زن گرفته است.

همسایه‌ها که این صحنه را می‌بینند، شمشیر به دست می‌گیرند و به سوی آن خراسانی می‌روند و او را می‌کشند. شورشی برپا می‌شود.[۱]

خبر به فرماندار موصل می‌رسد، یحیی برادر خلیفه، فرماندار موصل است. او با خود فکر می‌کند که اگر این شورش را خاموش نکند، هر روز در شهری از شهرها مردم شورش خواهند کرد، باید زهرچشمی از مردم گرفته شود که دیگر کسی جرأت نکند سرباز این حکومت را به قتل برساند.

او دستور کشتار مردم را می‌دهد، سپاهیان عبّاسی به شهر می‌ریزند، مردم مقاومت می‌کنند، نیروهای بیشتری به یاری سپاهیان می‌آید، دستور کشتن مردم صادر شده است، سپاهیان همه را از دم شمشیر می‌گذرانند، یازده هزار نفر از مردم کشته می‌شوند!

شب فرا می‌رسد، صدای گریه به گوش می‌رسد، فرماندار می‌گوید: این چه صدایی است که به گوش می‌رسد؟ به او می‌گویند: زنان و کودکان در داغ عزیزان خود گریه می‌کنند.

فرماندار دستور می‌دهد که فردا صبح زود همه آن‌ها را بکشید. فردا صبح که می‌شود سپاهیان به خانه‌ها می‌ریزند و زنان و کودکان را به قتل می‌رسانند. در این میان جنایت‌های زیادی روی می‌دهد که قلم از بیان آن‌ها شرم دارد.

فرماندار شهر تا سه روز دستور کشتار و جنایت در شهر را صادر کرده است.

سه روز می‌گذرد، روز چهارم فرماندار تصمیم می‌گیرد تا در شهر گردشی کند. او سوار بر اسب خود می‌شود، او خوشحال است که توانسته است اوّلین شورش

---

۱. إنّ مرأة غسلت رأسها وألقت لخطمي من لسطح فوق على رأس بعض لخرسانية، فظنّها فعلت ذلك تعمّداً فهجم لدار وقتل أهلها، فثار أهل لبلد وقتلوه، وثارت لفتنة **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۴۴۴

مردم را به خوبی آرام کند. سپاهیان او را حلقه کرده‌اند، او در میان شمشیرها و نیزه از شهر دیدار می‌کند، بعد از سه روز کشتار و خونریزی شهر آرام شده است.

ناگهان صدایی به گوش می‌رسد، این صدای زنی است که می‌خواهد با فرماندار سخن بگوید، سپاهیان به سوی او می‌دوند تا او را به قتل برسانند، فرماندار اشاره می‌کند که بگذارید او سخن خود را بگوید، آن زن جلو می‌آید، فرماندار سوار بر اسب است، آن زن سرش را بالا می‌گیرد و می‌گوید: «آیا تو از خاندان پیامبر هستی؟ شرم نمی‌آید که زنان مسلمان در این شهر...».[۱]

□□□

شب است و من هنوز در شهر موصل هستم، نمی‌دانم چه بگویم و چه بنویسم، هنوز یک سال از این حکومت نگذشته است و این همه جنایت!!

آیا این بود وعده‌هایی که این حکومت به مردم داده بود؟

مگر بنی‌عبّاس در هنگام بیعت مردم با سفّاح به مردم نگفتند که ما با شما مهربان خواهیم بود و به شیوه و روش پیامبر با شما رفتار خواهیم کرد؟ آیا این معنای اسلام بود؟

در همین فکرها هستم که یکی از افراد سپاه خراسان نزد من می‌آید. من کمی می‌ترسم. او به من رو می‌کند و می‌گوید:

ــ آیا شجاعت ما را دیدی؟ آیا اقتدار ما را دیدی ؟

ــ کدام شجاعت؟

ــ مگر ندیدی که ما سربازان خلیفه چگونه از مردم نترسیدیم و یازده هزار نفر را در یک روز به قتل رساندیم.

ــ آخر چرا این کار را کردید؟

---

۱. دعاهم فقتل منهم اثني عشر رجلاً، فنفر أهل البلد وحملوا السلاح، فأعطاهم الأمان، وأمر فنودي من دخل الجامع فهو آمن، فأتاه الناس يهرعون إليه، فأقام يحيى الرجال على أبواب الجامع، فقتلوا الناس قتلاً ذريعاً أسرفوا فيه، فقيل إنّه قتل فيه أحد عشر ألفاً ممّن له خاتم وممّن ليس له خاتم خلقاً كثيراً، فلمّا كان الليل سمع يحيى صراخ النساء اللاتي قُتل رجالهنّ، فسأل عن ذلك الصوت، فأُخبر به، فقال إذا كان الغد فاقتلوا النساء والصبيان! ففعلوا ذلك، وقتل منهم ثلاثة أيّام. فلمّا فرغ يحيى من قتل أهل الموصل في اليوم الثالث، ركب اليوم الرابع وبين يديه الحراب والسيوف المسلولة، فاعترضته امرأة وأخذت بعنان دابّته، فأراد أصحابه قتلها. الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۴۴

ــ مگر نمی‌دانی این حکومت، حکومت آل‌محمّد است و باید تا زمان ظهور عیسی علیه السلام باقی بماند.

من به یاد سخنرانی مسجد کوفه می‌افتم، وقتی که عموی سفّاح این سخن را گفت: «حکومت ما تا زمان ظهور عیسی علیه السلام پابرجا خواهد بود».

اکنون فکری به ذهنم می‌رسد، به او می‌گویم:

ــ یازده هزار نفر عدد کمی نیست. شما چگونه این کار را کردید؟

ــ این که چیزی نیست، وقتی به گرگان حمله کردیم، سی هزار نفر را به قتل رساندیم.

ــ شما کی به گرگان حمله کردید؟

ــ در سال ۱۳۰ هجری. خبر به ما رسید که مردم گرگان بر ضد ابومسلم شورش کرده‌اند. ما به گرگان رفتیم، مردم آن شهر مقاومت کردند، ما هم دست به شمشیر بردیم و بیش از سی‌هزار نفر را کشتیم.[1]

باور این سخن برای من سخت است، من خیال می‌کردم مردم شهرهای مختلف از روی علاقه پیرو بنی‌عبّاس شده‌اند، امّا امروز چیزهای دیگری می‌شنوم.

سی هزار نفر در یک شهر!

به راستی جرم آنان چه بود؟ آیا همه آنان بی‌دین بوده‌اند؟

آخر شما که شعار «الرضا من آل‌محمّد» سر می‌دادید، چرا این‌قدر خونریزی کردید؟

شما حق داشتید با مأموران حکومت بنی‌اُمیّه جنگ کنید، امّا کشتار مردم معمولی با چه مجوزی صورت گرفت؟

آن خراسانی وقتی تعجّب مرا می‌بیند رو به من می‌کند و می‌گوید:

---

۱. وفي هذه السنة قتل قحطبة بن شبيب من أهل جرجان ما يزيد على ثلاثين ألفاً، وسبب ذلك أنّه بلغه عنهم بعد قتل نباتة بن حنظلة أنّهم يريدون الخروج عليه، فلمّا بلغه ذلك دخل إليهم واستعرضهم، فقتل منهم من ذكرنا. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۳۹۲، **تاریخ ابن خلدون** ج ۳ ص ۱۲۵

ــ چرا این‌قدر تعجّب کرده‌ای؟ مگر سخن ابومسلم را نشنیده‌ای؟

ــ کدام سخن؟

ــ ابومسلم گفته است: «ما برای روی کار آمدن حکومت عبّاسی، ششصدهزار نفر را به قتل رسانده‌ایم».[۱]

ــ آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

ــ این دستور رهبر این قیام بود.

ــ کدام دستور؟ من از آن خبر ندارم.

ــ در سال ۱۲۷ ابراهیم‌عبّاسی، رهبر ما بود، او ابومسلم را به عنوان نماینده خود به خراسان فرستاد و به او گفت: «با دشمنان ما ستیز کن، اگر به کسی شک کردی که به ما وفادار نیست، او را به قتل برسان، هر کجا بچّه‌ای دیدی که قد او پنج‌وجب می‌باشد و طرفدار ما نیست، او را به قتل برسان...».[۲]

□□□

اکنون می‌فهمم که چرا امام‌صادق علیه‌السلام از ما خواست که با این قیام همراهی نکنیم، متوجّه می‌شوم که چرا امام جواب نامه خلّال را نداد و آن را در آتش سوزاند.

آن روزها ما فکر می‌کردیم که اگر امام دعوت او را قبول کند، فرصت مناسبی برای شیعه پیش می‌آید. آن روز خیلی چیزها را نمی‌دانستیم و از این خون‌ریزی‌ها خبر نداشتیم و فریب شعار «الرضا من آل‌محمّد» را خورده بودیم، امّا گذشت زمان همه چیز را معلوم کرد.

اگر امام دعوت او را قبول می‌کرد، در واقع همه این جنایت‌ها را تأیید کرده بود،

---

۱. وكان أبو مسلم قد قُتل في دولته ستمئة ألف صبراً. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۴۷۶، **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۱۳۷، **تجارب الأُمم** ج ۳ ص ۳۶۶، **وفيات الأعيان** ج ۳ ص ۱۴۸، **تاريخ الإسلام** للذهبي ج ۸ ص ۳۵۹

۲. ثمّ قال له: إنّك رجل منّا أهل البيت، احفظ وصيتي، انظر هذا الحي من اليمن فالزمهم واسكن بين أظهرهم، فإنّ الله لا يتمّ هذا الأمر إلّا بهم، واتّهم ربيعة في أمرهم، وأمّا مضر فإنّهم العدوّ القريب الدار، واقتل من شككت فيه، وإن استطعت أن لا تدع تخالف هذا الشيخ، يعني سليمان بن كثير، ولا تعصه وإذا أشكل عليك أمر فاكتف به منّي. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۳۴۸، **تاريخ ابن خلدون** ج ۲ ص ۱۰۳، **نهاية الأرب** ج ۲۲ ص ۱۹

آن وقت تاریخ چه قضاوتی می‌کرد؟

برای قیام فقط شعار زیبا کافی نیست، بنی‌عبّاس نام «آل‌محمّد» را بهانه کردند و تا توانستند خون ریختند. آن‌ها می‌گفتند که هدفشان برپا کردن حکومت عدل است ولی در راه رسیدن به این هدف، ظلم و ستم را جایز می‌دانستند، امام اعتقاد داشت که برای برقراری حکومت عدل، باید از هر ظلم و ستمی پرهیز کرد. نمی‌توان به اسم برقراری حکومت عدل، ظلم و ستم روا داشت.

□□□

سفّاح می‌داند که امام‌صادق﷣ در میان مردم نفوذ معنوی زیادی دارد، او می‌ترسد که مبادا امام دست به قیام بزند، برای همین مأموران خود را به مدینه می‌فرستد تا امام را به عراق بیاورند.

آری! جاسوسان به سفّاح خبر داده‌اند که در آغاز قیام، خلّال و ابومسلم به امام نامه نوشته‌اند، سفّاح از این موضوع بسیار نگران است، زیرا می‌ترسد که اگر امام در مدینه بماند، باز هم عدّهٔ دیگری از بزرگان حکومت به او نامه بنویسند و بخواهند با او بیعت کنند. سفّاح می‌خواهد با آوردن امام به عراق از خطرات احتمالی جلوگیری کند.

مأموران حکومتی به مدینه می‌روند و امام را مجبور می‌کنند تا همراه آنان به عراق بیاید. امام با مأموران به سوی عراق حرکت می‌کند.

سفّاح می‌داند که در این شرایط نمی‌تواند به امام سخت‌گیری بیش از اندازه بنماید، فعلاً حکومت او با مشکلات زیادی روبرو است، سفّاح به همین مقدار که امام در عراق و در دسترس او باشد، راضی است، به این وسیله او می‌تواند همهٔ رفت و آمدها را کنترل کند، هر رفت و آمدی که برای حکومت ضرر داشته باشد، به او گزارش می‌شود.

شیعیان با شنیدن این خبر بسیار خوشحال می‌شوند، این فرصتی است تا آنان با امام خود دیدار کنند، آنان تاکنون فقط درباره امام سخن‌ها شنیده‌اند، امّا شنیدن کی

بود مانند دیدن!

آنان نزد امام می‌روند و از علم و دانش آن حضرت بهره می‌برند و از این فرصت کمال استفاده را می‌کنند، هر وقتی که تو نزد امام بروی، می‌بینی عدّه‌ای اطراف او هستند و از او سؤال می‌کنند و جواب می‌شنوند.[۱]

□□□

سال‌هاست که قبر علی علیه‌السلام مخفی است، مردم می‌دانند که امام‌حسن و امام‌حسین علیهماالسلام، شبانه پیکر علی علیه‌السلام را از کوفه خارج کردند و در اطراف کوفه دفن کردند، امّا هیچ‌کس از قبر علی علیه‌السلام خبر ندارد.

اکنون امام می‌خواهد بعد از سال‌ها قبر علی علیه‌السلام را برای شیعیان آشکار کند.

امشب شبی است مهتابی، چند اسب‌سوار منتظر امام هستند، آنان می‌خواهند امشب به زیارت قبر علی علیه‌السلام بروند، آیا تو هم همراه آنان می‌روی؟

نگاه کن! امام از خانه بیرون می‌آید و سوار یکی از اسب‌ها می‌شود. همه به سمت خارج شهر می‌روند. از شهر خارج می‌شوند و به سوی بیابان می‌روند، ساعتی راه می‌پیمایند تا به شنزاری می‌رسند.

در آن سو نیزاری است، امام از اسب پیاده می‌شود، ابتدا دو رکعت نماز می‌خواند، بعد به آن سو می‌رود، اشک امام جاری می‌شود: «اینجا قبر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام است».

همه دست به سینه می‌گیرند و به اوّلین مظلوم دنیا سلام می‌دهند، آنان سالیان سال آرزوی زیارت قبر علی علیه‌السلام را داشته‌اند و اکنون به آرزوی خود رسیده‌اند.

وقتی علی علیه‌السلام به شهادت رسید، امام‌حسن و امام‌حسین علیهماالسلام، قبر علی علیه‌السلام را مخفی کردند، زیرا آنان می‌ترسیدند که خوارج به قبر آن حضرت جسارت کنند، بعد از آن هم بنی‌اُمیّه روی کار آمدند و بغض و دشمنی با علی علیه‌السلام رسم روزگار شد، اکنون که بنی‌اُمیّه نابود شده‌اند، فرصتی است برای این که قبر علی علیه‌السلام برای

---

۱. در این روایت به سفر امام به کوفه در زمان منصور تصریح شده ست عن أبي عبد الله، قال إنّي لمّا كنت بالحيرة عند أبي العبّاس: **كامل الزيارات** ص ۸۸، **الغارات** ج ۲ ص ۸۵۳، **فرحة الغري** ص ۱۰۰، **بحار الأنوار** ج ۹۷ ص ۲۴۴.

شیعیان آشکار شود.[1]

امروز امام فضیلت زیارت علی علیه‌السلام را برای شیعیان خود بیان می‌کند: «هر کس جدّم علی علیه‌السلام را زیارت کند، به هر قدمی در این راه برمی‌دارد خدا ثواب یک حج و عمره به او می‌دهد».[2]

□□□

جمعی از یاران امام، دور آن حضرت نشسته‌اند، یکی رو به امام می‌کند و می‌گوید:

ــ من امام‌حسین علیه‌السلام را زیاد یاد می‌کنم، شما دوست دارید که من در آن موقع چه بگویم؟

ــ وقتی به یاد امام‌حسین علیه‌السلام افتادی، سه بار بگو: « صَلَّى اللهُ عَلَيكَ يا أَبا عَبدِ اللهِ» بدان که این سلام تو به حسین علیه‌السلام می‌رسد، دیگر فرقی نمی‌کند که تو نزدیک کربلا باشی یا از آنجا دور باشی.[3]

آری، امام می‌خواهد یاد حسین علیه‌السلام همواره در دل شیعیان زنده بماند، او به یکی از یارانش به نام صَفوان «زیارت عاشورا» را یاد می‌دهند و این زیارت یادگاری برای مکتب شیعه می‌شود.[4]

□□□

در این مدّتی که امام در عراق است، ماه رمضان فرا می‌رسد، امام این ماه را

---

۱ مدّ دلك لرشاء حتّى د نتهى لى آخره وقف، ثمّ ضرب بيده لى لأرض فأخرج منها كفّاً من ترب فشمّه مليّاً، ثمّ أقبل يمشي حتّى وقف على موضع لقبر لآن، ثمّ ضرب بيده لمباركة لى لتربة فقبض منها قبضة، ثمّ شمّها، ثمّ شهق شهقة حتّى ظنت أنّه فارق لدنيا، فلمّا أفاق قال هاهنا و لله مشهد أمير لمؤمنين علیه‌السلام، ثمّ خطّ تخطيطاً، فقلت يا بن رسول لله صلی‌الله‌علیه‌وآله، ما منع لأبرار من أهل لبيت من إظهار مشهده؟ قال حذراً من بني مرو ن و لخو رج أن تحتال في أذه. **فرحة الغري** ص ١١٩، **بحار الأنوار** ج ٩٧ ص ٢٣٥، و ر جع **بحار الأنوار** ج ٩٧ ص ٢٣٧ ح ٥ و ص ٢٤٠ ح ١٦ و ص ٢٤١ ح ١٨ و ص ٢٤٣ ح ٢٦ و ص ٢٤٤ ح ٢٧

۲ كنت عند لصادق وقد ذكر أمير لمؤمنين، فقال يا بن مارد، من ز ر جدّي عارفاً بحقّه، كتب لله له بكلّ خطوة حجّة مقبولة وعمرة مبرورة. يا بن مارد، كتب هذ لحديث بماء لذهب. **الوافي بالوفيات** ج ١٤ ص ١٤٠٥، **وسائل الشيعة** ج ١٤ ص ٣٧٧، **فرحة الغري** ص ١٠٣، **بحار الأنوار** ج ٩٧ ص ٢٦٠

۳ جُعلت فداك، إنّي كثيراً ما أذكر لحسين، فأيّ شيء أقول؟ فقال قل صلّى لله عليك يا أبا عبد لله، تعيد ذلك ثلاثاً، فإنّ لسلام يصل إليه من قريب ومن بعيد. **الكافي** ج ٤ ص ٥٧٥، **كامل الزيارات** ص ٣٦٣، **تهذيب الأحكام** ج ٦ ص ١٠٣، **وسائل الشيعة** ج ١٤ ص ٤٩٣، **المزار** للمفيد ص ٢١٤، **بحار الأنوار** ج ٩٨ ص ١٥١

۴ خرجت مع صفو ن بن مهرن لجمّال وعندنا جماعة من أصحابنا إلى لغري بعدما خرج أبو عبد لله علیه‌السلام، فسرنا من لحيرة إلى لمدينة، فلمّا فرغنا من لزيارة صرف صفو ن وجهه إلى ناحية أبي عبد لله لحسين علیه‌السلام، فقال لنا تزورون لحسين علیه‌السلام من هذ لمكان من عند رأس أمير لمؤمنين علیه‌السلام، من هاهنا أومأ إليه أبو عبد لله لصادق علیه‌السلام وأنا معه. **مصباح المتهجّد** ص ٧٧٧، **وسائل الشيعة** ج ١٤ ص ٤٠١، **المزار** لابن لمشهدي ص ٢١٤، **فرحة الغري** ص ١٢٣، **بحار الأنوار** ج ٩ ص ٣١٠

روزه می‌گیرد، سفّاح دستور داده است تا مأموران امام را به شـدت تـحت نـظر داشته باشند.

روز بیست و نهم ماه رمضان فرا می‌رسد، سفّاح این روز را عـید فـطر اعـلام می‌کند، امام با این که می‌داند آن روز عید فطر نیست، امّا افطار می‌کند.

حتماً می‌خواهی بدانی علّت این کار امام چیست؟

سفّاح امام را به حضور می‌طلبد تا ببیند آیا او روزه هست یا نه، سفّاح تصمیم گرفته است اگر امام روزه باشد، امام را به قتل برساند!

آری، روزه گرفتن امروز، جُرم است، همه باید از حکم خلیفه اطـاعت کـنند، وقتی او گفته است که امروز عید فطر است، کسی حق ندارد خلاف آن عمل کند.

امام برای حفظ جان خود تقیّه می‌کند، امروز روزه خود را باز می‌کند و بـعداً روزهٔ امروز را قضا می‌کند.

□□□

اکنون سفّاح می‌فهمد که حضور امام در عراق به صلاح حکومت او نیست، او اجازه می‌دهد تا امام به مدینه بازگردد، سفّاح امام را به عراق آورد تا بتواند او را زیر نظر داشته باشد، ولی امام حضور در عراق را تبدیل به فرصتی مناسب کرده است تا شیعیان از علم و دانش او بهره ببرند.

امام در ظاهر کاری به کار حکومت سفّاح ندارد و کار خود را انجام می‌دهد، او به فکر ساختن مکتب تشیّع است، هر روز شیعیان دور او جـمع مـی‌شوند و از اندیشه امام استفاده می‌کنند، اینجاست که سفّاح دستور می‌دهد تا امام به مدینه بازگردد. آری! اگر خدا بخواهد، دشمن سبب خیر می‌شود.

چرا لباس عزا به تن کردی؟

خلّال به «وزیر آل‌محمّد» مشهور است، او برای برقراری این حکومت زحمت زیادی کشیده است. قبل از این که ابومسلم با بنی‌عبّاس آشنا شود، این خلّال بود که امور خراسان را مدیریت می‌کرد.

خبرِ نامه‌هایی که خلّال به مدینه فرستاد به سفّاح رسیده است، او از خلّال در هراس است، هر لحظه ممکن است که او اقدامی انجام بدهد که به ضرر حکومت باشد.

سپاه بزرگ این حکومت همان نیروهای خراسان می‌باشند، خلّال هم فرمانده این نیروها می‌باشد و در میان آنان نفوذ زیادی دارد. اگر خلّال دست به کودتا بزند، می‌تواند حکومت را سرنگون کند.

سفّاح مدّت‌هاست که درباره کشتن خلّال فکر می‌کند، او نگران است که ابومسلم با این ماجرا چطور کنار خواهد آمد، ابتدا نامه‌ای به ابومسلم می‌نویسد و او را در جریان قرار می‌دهد. سفّاح می‌داند اگر ابومسلم با این تصمیم مخالفت کند، کشتن خلّال به صلاح نیست.

بعد از مدّتی، نامه‌ای از طرف ابومسلم برای سفّاح می‌آید که در آن ابومسلم به کشتن خلّال رضایت داده است.

ابومسلم فراموش می‌کند که خلّال چقدر برای این قیام زحمت کشیده است، کاش ابومسلم کمی فکر می‌کرد، او امروز از کشتن خلّال حمایت کرد، از کجا

معلوم که فردا نوبت خود او نشود؟

□□□

اکنون سفّاح آماده است طرح کشتن خلّال را اجرا کند، او قبل از هر چیز با عموی خود مشورت می‌کند:

ــ من می‌خواهم خلّال را به سزای خیانتش برسانم، حتماً به یاد داری که نامه‌ای به فرزندان علی علیه السلام نوشت و می‌خواست خلافت را به آنان واگذار کند.

ــ ای سفّاح! این کار نباید به دستور تو صورت بگیرد.

ــ برای چه؟

ــ سپاه ما را مردان خراسان تشکیل می‌دهند. خلّال در میان آنان نفوذ زیادی دارد، اگر تو خلّال را بکشی، آنان شورش خواهند کرد.

ــ پس من باید چه کنم؟

ــ نامه‌ای به ابومسلم بفرست تا او خلّال را به قتل برساند.

سفّاح به فکر فرو می‌رود، این فکر را می‌پسندد، وقتی خلّال به فرمان ابومسلم به قتل برسد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید، چون سپاه خراسان بیش از همه کس به ابومسلم دلبسته‌اند.

سفّاح این سخن را می‌پسندد، نامه‌ای به ابومسلم می‌فرستد و از او می‌خواهد تا خلّال را به قتل برساند.

ابومسلم گروهی را به عراق می‌فرستد، آن‌ها نزد سفّاح می‌آیند و آمادگی خود را برای مأموریّت اعلام می‌کنند.

یک شب سفّاح خلّال را به مهمانی دعوت می‌کند، مهمانی تا پاسی از شب طول می‌کشد، بعد از مهمانی خلّال به سوی خانه خود حرکت می‌کند، مأموران ابومسلم به او حمله می‌کنند و او را به قتل می‌رسانند.

فردای آن روز در همه جا اعلام می‌شود که خلّال، وزیر آل‌محمّد به دست خوارج شهید شده است. تشییع جنازه باشکوهی برگزار می‌شود، برادر خلیفه بر

پیکر او نماز می‌خواند و با مراسم خاصّی بدن او را به خاک می‌سپارند.

نگاه کن! سفّاح خودش در عزای خلّال لباس عزا به تن کرده است!!

هیچ‌کس باور نمی‌کند که این خود حکومت بود که خلّال را به قتل رساند، فقط بزرگان سپاه خراسان می‌دانند که این کار به دستور ابومسلم بوده است.

خبر کشته شدن خلّال به مدینه می‌رسد، سیّدمحمّد (به مهدی موعود مشهور شده است) از شنیدن این خبر ناراحت می‌شود، او و یارانش به این دل بسته بودند که با یاری خلّال بتوانند به آرزوهای خود برسند.[1]

□□□

در سال ۱۳۳ سفّاح تصمیم می‌گیرد باقیمانده بنی‌اُمیّه را به قتل برساند، عدّه‌ای از بنی‌اُمیّه به مکّه و مدینه پناه برده‌اند، آنان خیال کرده‌اند که در آنجا جانشان در امان خواهد بود. سفّاح دستور می‌دهد همه آنان را به قتل برسانند.[2]

از طرف دیگر از خراسان خبر می‌رسد که مردم بخارا دست به شورش زده‌اند، ابومسلم سپاه خود را به سوی بخارا می‌برد تا با شَریک‌بن‌شیخ مقابله کند.

حتماً می‌خواهی بدانی که شَریک‌بن‌شیخ کیست. او از شیعیان علی علیه‌السلام می‌باشد و زمانی در سپاه ابومسلم بود ولی وقتی ظلم و ستم‌های ابـومسلم را دیـد از او کناره‌گیری کرد.

اکنون او دست به قیام زده است، سخن او این است: «ما با آل‌مـحمّد بـیعت نکرده‌ایم که خون‌ها بریزیم و ظلم و ستم کنیم».

آری! مردم انتظار داشتند حکومت بنی‌عبّاس به دنبال عدالت باشد و به ظلم و ستم پایان بدهد، امّا آنان دیدند که این حکومت هم همان راه بنی‌اُمیّه را می‌رود،

---

۱. وتغیّر السفّاح علیه وهو بعسکره بحمّام أعین، ثمّ تحوّل عنه إلی المدینة الهاشمیة، فنزل قصر الإمارة بها وهو متنکّر لأبی سلمة، وکتب إلی أبی مسلم یعلمه رأیه فیه وما کان همّ به من الغشّ، وکتب إلیه أبو مسلم إن کان أمیر المؤمنین اطّلع علی ذلک فلیقتله... فأمر السفّاح منادیاً فنادی أنّ أمیر المؤمنین قد رضی عن أبی سلمة ودعاه فکساه، ثمّ دخل علیه بعد ذلک لیلة، فلم یزل عنده حتّی ذهب عامّة اللیل، ثمّ انصرف إلی منزله وحده، فعرض له مرار بن أنس ومن معه من أعوانه فقتلوه، وقالوا: قتله الخوارج. الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۴۳۶، نهایة الأرب ج ۲۲ ص ۵۴.

۲. وفیها قتل داود بن علی من ظفر به من بنی أُمیّة بمکّة والمدینة، ولمّا أراد قتلهم قال له عبد الله بن الحسن بن الحسن: یا أخی، إذا قتلت هؤلاء فمن تباهی بملکه؟ أما یکفیک أن یروک غادیاً ورائحاً فیما یذلّهم ویسوءهم؟ فلم یقبل منه وقتلهم. الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۴۴۷.

برای همین با شریک‌بن‌شیخ همراهی کردند. تعداد یاران شَریک‌بن‌شیخ به سی هزار نفر رسید.

ابومسلم سپاه خود را به سوی بخارا می‌فرستد و آنان این قیام شیعی را سرکوب می‌کنند و شَریک‌بن‌شیخ و گروه زیادی از یاران او را می‌کشند. آن‌ها سر شَریک‌بن‌شیخ را برای ابومسلم می‌برند، ابومسلم نیز سر او را برای سفّاح می‌فرستد.[۱]

□□□

در سال ۱۳۴ خوارج در جنوب دریای عُمان قیام می‌کنند، سفّاح سپاه خود را به جنگ آنان می‌فرستد. سپاه او جنایات زیادی انجام می‌دهند و ده‌هزار نفر از خوارج را به قتل می‌رسانند.

سرهای همه کشته‌ها برای سفّاح فرستاده می‌شود، ده‌هزار سر بریده به پایتخت حکومت عبّاسی وارد می‌شود، مردم همه نگاه می‌کنند، این همان عدالتی بود که این حکومت از آن دم می‌زد!

در سال ۱۳۵ قیامی در خراسان و طالقان آغاز می‌شود و همه مردم شورش می‌کنند. ابومسلم به مقابله با این قیام‌ها می‌پردازد و عده زیادی را به قتل می‌رساند و موفّق می‌شود که اوضاع را آرام کند.[۲]

□□□

سال ۱۳۶ فرا می‌رسد، اکنون دیگر حکومت عبّاسی توانسته است بر همه شورش‌ها و مخالفت‌ها پیروز شود، هر حکومتی در سال‌های اوّل استقرار خود، با مخالفت هایی روبرو می‌شود.

سفّاح با بی‌رحمی تمام همه این شورش‌ها را خاموش کرده است، او ابتدا

---

۱. وفيها خرج شريك بن شيخ المهري ببخارى على أبي مسلم، ونقم عليه وقال: ما على هذا اتّبعنا آل محمّد أن نسفك الدماء وأن نعمل بغير الحقّ! وتبعه على رأيه أكثر من ثلاثين ألفاً، فوجّه إليه أبو مسلم زياد بن صالح الخزاعي فقاتله، وقتله زياد: **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۴۴۸، **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۱۱۲، **تجارب الأُمم** ج ۳ ص ۴۳۴، **نهاية الأرب** ج ۲۲ ص ۶۰

۲. فركب شيبان وأصحابه السفن وساروا إلى عمان وهم صفرية، فلمّا صاروا إلى عمان قاتلهم الجلندي وأصحابه وهم إباضية، واشتدّ القتال بينهم... وقتلوا الجلندي فيمن قتل، وبلغ عدّة القتلى عشرة آلاف، وبعث برؤوسهم إلى البصرة، فأرسلها سليمان إلى السفّاح: **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۴۵۲، **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۱۱۵

خاندان بنی‌اُمیّه را به قتل رساند تا آنجا که دیگر کسی از آنان در سوریه و عراق و مکّه و مدینه باقی نماند که بخواهد مردم را دور خود جمع کند و قیام کند، البتّه عدّه‌ای از بنی‌اُمیّه به اندلس فرار کرده‌اند و در آنجا مستقر شده‌اند.

سفّاح بعد از سرکوب بنی‌اُمیّه، شورش‌های دیگر را سرکوب کرد، او کشتار زیادی از خوارج به راه انداخت و آنان را به شدّت، سرکوب کرد، ابومسلم هم که با قدرت در خراسان همه شورش‌ها را با شمشیر جواب داد و با خونریزی همه اوضاع را آرام نمود.

اکنون دیگر وقت آن است که سفّاح به فکر ولیّ‌عهد باشد، او باید برای ادامه حکومت عبّاسی برنامه‌ریزی کند. به راستی بعد از سفّاح چه کسی خلیفه خواهد بود؟

آیا مردم، خلیفهٔ بعد را انتخاب خواهند نمود؟

سفّاح، برادری به نام «منصور» دارد و ده سال از او بزرگ‌تر است، سفّاح او را به عنوان ولیّ‌عهد انتخاب می‌کند و از مردم می‌خواهد با او بیعت کنند.[1]

این نکته را ذکر کنم که این سه نفر با هم برادر بودند:

الف. ابراهیم‌عبّاسی. او قبل از پیروزی بنی‌عبّاس، رهبری قیام را به عهده داشت و سرانجام در زندان مروان کشته شد و حسرت حکومت را به گور برد.

ب. سفّاح.

ج .منصور

اکنون سفّاح از منصور می‌خواهد تا به خراسان برود تا ابومسلم و مردم خراسان با او به عنوان ولیّ‌عهد بیعت کنند. منصور به سوی خراسان می‌رود و در آنجا مراسم بیعت برگزار می‌گردد.

□□□

---

۱. وفي هذه لسنة عقد لسفّاح عبد الله بن محمّد بن علي بن عبد الله بن عبّاس لأخيه أبي جعفر عبد الله بن محمّد بالخلافة من بعده، وجعله وليّ عهد لمسلمين، ومن بعد أبي جعفر ولد أخيه عيسى بن موسى بن محمّد بن علي. **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۴۶۱

ایّام حّج نزدیک است، ابومسلم دوست دارد که به سفر حجّ بیاید. او نامه‌ای به سفّاح می‌نویسد و از او اجازه می‌خواهد که خراسان را ترک کند و برای سفر حجّ بیاید.

سفّاح با این پیشنهاد او موافقت می‌کند، بعد از مدّتی ابومسلم حرکت می‌کند، ابتدا به عراق می‌آید تا با سفّاح دیداری داشته باشد و بعد از آن به سفر حجّ برود.

از زمانی که ابومسلم قیام را آغاز کرده است تا به حال هنوز خراسان را رها نکرده است، اکنون اوضاع خراسان آرام شده است و صدای هر مخالفی خفه شده است. ابومسلم می‌داند که با رفتن او به حجّ، آب از آب تکان نمی‌خورد، خراسان در وحشت از نام ابومسلم و مأموران او می‌باشد، ترس در دل همه مردم نشسته است، کسی جرأت قیام ندارد.

اکنون ابومسلم با هزار نفر از سپاه خود به سوی عراق حرکت می‌کند.[۱]

□□□

اکنون ابومسلم مهمان سفّاح است، قرار است چند روز دیگر ابومسلم همراه با منصور به سوی مکّه حرکت کنند. منصور به فکر کشتن ابومسلم افتاده است، گویا او خبر دارد که ابومسلم نیز نامه‌ای به امام‌صادق علیه‌السلام نوشته است و می‌خواسته خلافت را به او واگذار کند.

منصور همه خبرهای ابومسلم را دارد، جاسوس‌های او جریان نامه ابومسلم را به او داده‌اند.

امشب منصور به دیدار سفّاح آمده است و با او چنین سخن می‌گوید:

ــ حضرت خلیفه! شما باید هر چه زودتر ابومسلم را به قتل برسانید.

ــ این‌چه حرفی است که تو می‌زنی. آیا می‌دانی او چقدر برای حکومت ما زحمت کشیده است.

---

۱ كتب أبو مسلم إلى السفّاح يستأذنه في القدوم عليه و الحجّ وأنّه مذ ملك خراسان لم يفارقها إلى هذه السنة، فكتب إلى السفّاح يأمره بالقدوم عليه في خمسمئة من الجند **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۴۵۸

ــ او برای آینده حکومت ما خطر دارد، او به ما خیانت کرده است.

ــ چگونه او را باید کشت؟

ــ او را نزد خود بخوان و با او مشغول گفتگو شو. من در فرصت مناسب به او حمله می‌کنم و او را می‌کشم.

ــ با یاران او چه کنیم؟

ــ وقتی خود او کشته شود، یاران او هم پراکنده خواهند شد.

سفّاح ابتدا با این طرح موافقت می‌کند، امّا سرانجام پشیمان می‌شود و از منصور می‌خواهد که دست نگه دارد، گویا سفّاح از شورش خراسانیان می‌ترسد، اگر آنان شورش کنند، این حکومت از دست رفته است.

بعد از مدّتی، منصور و ابومسلم به سوی مکّه حرکت می‌کنند تا مراسم حجّ را به جا آورند.

منصور امسال به عنوان «سرپرست حجّ» می‌باشد. در مسیر راه وقتی مردم می‌فهمند که ابومسلم می‌آید، صحرانشینان فرار می‌کنند، زیرا از خونریزی ابومسلم سخن‌ها شنیده‌اند، آری! نام ابومسلم لرزه بر دل‌ها می‌اندازد.

منصور و ابومسلم به مکّه می‌رسد و برای انجام مراسم حجّ آماده می‌شود.[1]

□□□

ماه ذی الحجّه است، سفّاح در عراق در قصر خود در بستر بیماری افتاده است، او به آبله گرفتار شده است، روز به روز حال او بدتر می‌شود، دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

خلیفه که حدود سی و سه سال از عمر او بیشتر نگذشته است، اکنون مرگ را در مقابل خود می‌بیند، او چهار سال بیشتر خلافت نکرده است، او با خود فکر می‌کند آیا این خلافت ارزش این همه خونریزی را داشت؟

---

۱. قال ُبو حعفر للسفّاح ُطعني و قتل ُبامسلم، فو الله ُنّ في رُسه لعدرة، فقال يا ُخي، قد عرفت بلاءه وما كان منه، فقال ُبو حعفر إنّما كان بدولتنا، و الله لو بعثت سنوراً لقام مقامه و بلغ ما بلغ، فقال كيف نقتله؟ قال إذا دخل عليك وحادثته ضربته ُناس خلفه ضربة قتلته بها، قال فكيف بأصحابه؟ قال ُبو حعفر لو قُتل لتفرّقو ودلّو فأمره بقتله **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۴۵۹

روز دوازدهم ذی الحجّه سفّاح از دنیا می‌رود.

□□□

منصور در مکّه است، او می‌داند که سیّدمحمّد خطر بزرگی برای حکومت او خواهد بود، همان سیّدمحمّد که مردم او را مهدی موعود می‌دانند، گویا منصور خبر دارد که سیّدمحمّد هرگز با او بیعت نخواهد کرد، زیرا سیّدمحمّد خود را شایسته خلافت می‌داند. او به یاد دارد که منصور با او بیعت کرده است.

حتماً می‌دانی از کدام روز سخن می‌گویم، ده سال پیش وقتی بزرگان خاندان عبّاسان و سادات‌حسنی در منطقه «ابوا» جمع شدند و با سیّدمحمّد به عنوان رهبر و امام بیعت کردند. آن روز منصور هم با سیّدمحمّد بیعت کرد.

امروز منصور به دنبال سیّدمحمّد است ولی جاسوسان او نمی‌توانند خبری از سیّدمحمّد بیابند، هیچ‌کس نمی‌داند او کجاست.

□□□

منصور مراسم حج را انجام داده است، او دیگر آماده می‌شود که به عراق بازگردد، اکنون نامه‌ای به دست او می‌رسد، او نامه را می‌خواند، رنگ او زرد می‌شود، ترس بزرگی بر دلش می‌نشیند. ابومسلم به او نگاه می‌کند و می‌گوید:

ــ ای منصور چه شده است؟ چرا ترسیده‌ای؟

ــ خلیفه از دنیا رفت.

ــ خدا او را رحمت کند. ما با تو به عنوان ولیّ‌عهد بیعت کرده‌ایم، تو خلیفه ما هستی. از چه نگران هستی.

ــ من از پایتخت حکومت دور هستم. عمویم در عراق است، می‌ترسم او دست به شورش بزند و به من خیانت کند. من از شیعیان علی‌علیه‌السلام هم می‌ترسم! شاید آنان دست به شورش بزنند.

ــ ای منصورا! نگران نباش! من با تو هستم. همه سپاه خراسان گوش به فرمان من هستند.

اینجاست که قلب منصور آرام می‌شود.

□□□

منصور همراه با ابومسلم به سوی عراق حرکت می‌کنند. وقتی آنان به کوفه می‌رسند، مردم با منصور بیعت می‌کنند. اگر همراهی و همکاری ابومسلم نبود، منصور هرگز به این آسانی نمی‌توانست بر تخت خلافت تکیه بزند.

بعد از مدّتی خبر می‌رسد که عمویِ منصور (عبدالله‌عبّاسی) در حرّان (ترکیه) دست به شورش زده است و عدّهٔ زیادی دور او جمع شده‌اند، این همان چیزی است که منصور از آن می‌ترسید.

اکنون منصور ابومسلم را روانه جنگ با عموی خود می‌کند، ابومسلم با سپاه بنی‌عبّاس حرکت می‌کند.

عموی منصور به سوی شام (سوریه) می‌رود، ابومسلم او را تعقیب می‌کند و سرانجام او را شکست می‌دهد. ابومسلم در این جنگ، عدّهٔ زیادی را به قتل می‌رساند.[1]

□□□

امام‌صادق علیه‌السلام حکومت منصور را تأیید نکرده است، این برای منصور خیلی گران تمام شده است. او می‌خواهد به بهانه‌ای امام را دستگیر کند، فکری به ذهن او می‌رسد.

او یکی از مأموران خود را به حضور می‌طلبد و سکّه‌های طلای زیادی به او می‌دهد و به او می‌گوید: «به مدینه برو و این پول را به جعفربن‌محمّد و دیگر سادات تحویل بده و به آنان بگو که من از خراسان آمده‌ام. این پول را یکی از دوستان شما فرستاده است و به من گفته است که وقتی پول را به شما دادم از شما مدرک و رسید دریافت کنم، وقتی از جعفربن‌محمّد مدرکی به دست آوردی، آن

---

۱. فلمّا توفّي السفّاح، كان أبو جعفر بمكّة ونظر إلى أبي جعفر وقد جزع جزعاً شديداً، قال: ما هذا الجزع وقد أتتك الخلافة؟ قال: أتخوّف شرّ عمّي عبد الله بن علي وشيعة علي، قال: لا تخفه، فأنا أكفيه إن شاء الله، إنّما عامّة جنده ومن معه أهل خراسان، وهم لا يعصونني. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۴۶۱، **نهاية الأرب** ج ۲۲ ص ۶۶

را سریع پیش من بیاور».

آری! منصور می‌خواهد با این کار بهانه‌ای برای خود درست کند، او می‌خواهد امام‌صادق‌علیه‌السلام را به جرم این‌که مردم خراسان برای او پول می‌فرستند تا اسلحه خریداری کند، دستگیر و زندانی کند، وقتی یک مدرک و رسید از امام‌صادق‌علیه‌السلام در دست منصور باشد، منصور می‌تواند آن مدرک را نشان مردم بدهد و کار تبلیغاتی خود را آغاز کند، منصور فکر می‌کند که این‌گونه دیگر مردم او را به خاطر زندانی کردن امام سرزنش نخواهند کرد.

فرستاده منصور به مدینه می‌آید، او لباس مردم خراسان را به تن کرده است، او مقداری از پول‌ها را به سادات می‌دهد، آن‌ها پول را از او دریافت می‌کنند و به او رسید می‌دهند.

هدف اصلی در این برنامه، این است که از امام‌صادق‌علیه‌السلام مدرکی به دست آید، فرستاده منصور به مسجد پیامبر می‌رود و منتظر می‌شود تا امام به مسجد بیاید، بعد از لحظاتی امام وارد مسجد می‌شود و مشغول خواندن نماز می‌شود. فرستاده منصور صبر می‌کند، وقتی نماز امام تمام می‌شود، جلو می‌رود، سلام می‌کند، امام جواب او را می‌دهد و به او می‌گوید:

ــ ای مرد! از خدا بترس و خاندان پیامبر را فریب نده!

ــ منظور شما چیست؟

ــ من می‌دانم که فرستاده منصور هستی. منصور به تو دستور داده تا پول به سادات بدهی و از آنان مدرک بگیری، اکنون هم آمده‌ای پول به من بدهی و مدرک بگیری و برای منصور ببری!

فرستاده منصور از شرمساری سر خود را پایین می‌گیرد و به فکر فرو می‌رود، همین سخن امام باعث می‌شود تا بعد از مدّتی او شیعه شود و از پیروان امام گردد.[1]

---

۱ بعثني أبو الدوانيق إلى المدينة، وبعث معي بمال كثير، وأمرني أن أتضرّع لأهل هذا البيت، وأتحفّظ مقالتهم قال: فلزمت الزاوية التي ممّا يلي القبلة، فلم أكن أتنحّى منها في وقت الصلاة ولا في ليل

□□□

سال ۱۳۷ فرا می‌رسد، منصور همه نگرانی‌ها را پشت‌سر گذاشته است و می‌داند که دیگر کسی با خلافت او مخالفت نخواهد کرد، او اکنون به ابومسلم فکر می‌کند. او می‌خواهد قدرت و نفوذ او را کم کند. منصور می‌ترسد که اگر ابومسلم به خراسان برگردد، دیگر نتواند به او دسترسی پیدا کند.

هنوز ابومسلم در شام (سوریه) است، منصور این نامه را برای ابومسلم می‌نویسد: «ای ابو مسلم! من تو را فرماندار مصر و سوریه قرار دادم، مصر و سوریه برای تو بهتر از خراسان است، تو هر کس را که دوست داری به مصر بفرست و خودت در سوریه بمان».

وقتی ابومسلم این نامه را می‌خواند می‌گوید: چگونه شده است که خلیفه خراسان را از من دریغ می‌دارد و مصر و شام را به من می‌دهد؟

حتماً می‌دانی که چرا ابومسلم می‌خواهد به خراسان بازگردد، او برای حکومت خراسان زحمت زیادی کشیده است.

وقتی که او می‌خواست به سفر مکّه بیاید، سکه‌های طلای زیادی همراه خود برداشت و آن سکه‌ها را به «ری» آورد و در کوه‌های اطراف «ری» پنهان کرد. همچنین او تعدادی از یاران خود را در ری گماشت.

ابومسلم می‌خواهد به سوی خراسان بازگردد، همه چیز او در آنجاست. برای او حکومت مصر یا شام جذابیّتی ندارد، زیرا این حکومت چیزی است که منصور به او داده است و چند روز دیگر منصور می‌تواند آن را از او بگیرد، ابومسلم خراسان را از خود می‌داند، او با خود فکر می‌کند چه کسی می‌تواند خراسان را از او بگیرد؟

□□□

ولا نهار قل لصاحبك يقول لك جعفر كان أهل بيتك إلى غير هذا منك أحوج منهم إلى هذا، تجيء إلى قوم شباب محتاجين فتدسّ إليهم **الخرائج والجرائح** ج ۲ ص ۶۴۷، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۷۲

ابومسلم به دیدار خلیفه نمی‌آید، بدون هماهنگی با خلیفه به سوی خراسان حرکت می‌کند. خبر به منصور می‌رسد، او با نوشتن نامه‌ای ابومسلم را به سوی خود می‌خواند، امّا ابومسلم قبول نمی‌کند و نامه‌ای برای منصور می‌نویسد: «برادرت سفّاح به من دستور داد تا اگر به کسی بدگمان شدم، او را بکشم و هیچ عذری را نپذیرم، من خون‌های زیادی را بر زمین ریختم تا توانستم این حکومت را از آنِ شما کنم».

منصور نامه ابومسلم را می‌خواند، او می‌داند که ابومسلم برای این حکومت تلاش زیادی نموده است، امّا سیاست پدر و مادر ندارد، اکنون موقع آن است که خودِ ابومسلم از صحنه سیاست حذف شود.

منصور به فکر آن است که هر طور هست ابومسلم را برگرداند برای همین نامه‌ای به جانشین ابومسلم می‌نویسد.

جانشین ابومسلم کیست؟

وقتی ابومسلم از خراسان برای حجّ حرکت کرد، یکی از یاران خود به نام ابوداوود را به عنوان جانشین خود در خراسان قرار داد. اکنون منصور به ابوداوود این نامه را می‌فرستد: «ای ابوداوود! تا زمانی که من زنده باشم، تو حاکم خراسان خواهی بود، از تو می‌خواهم که مانع شوی ابومسلم به خراسان بیاید».

ابومسلم در منطقه حلوان (شهر سرپل‌ذهاب در غرب ایران) است که نامه‌ای از خراسان به دست او می‌رسد، جانشین ابومسلم برای او چنین نوشته است: «خدا ما را برای نافرمانی از خلیفه نیافریده است. تو بدون اجازه خلیفه حق نداری به سوی ما بیایی».

ابومسلم با خواندن این نامه می‌فهمد که ابوداوود به او خیانت کرده است. او دیگر امید خود را در بازگشت به خراسان از دست می‌دهد.

ابومسلم یکی از یاران خود را به سوی عراق می‌فرستد تا شرایط را بررسی کند. وقتی فرستاده ابومسلم به عراق می‌آید، همه او را احترام می‌کنند، منصور به

او می‌گوید: «اگر ابومسلم را به اینجا برگردانی حکومت خراسان را به تو خواهم داد». سپس به او سکّه‌های طلای زیادی می‌دهد.

منصور با این کار او را می‌خرد، آری! او به راحتی، فریب منصور را می‌خورد، او نمی‌داند که منصور دروغ می‌گوید، زیرا منصور وعده حکومت خراسان را قبلاً به ابوداوود (جانشین ابومسلم در خراسان) داده است!

فرستاده ابومسلم با خوشحالی تمام به سوی ابومسلم برمی‌گردد، وقتی ابومسلم با او مشورت می‌کند او به ابومسلم می‌گوید که بهتر است نزد منصور برود و هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند.

سرانجام ابومسلم تصمیم می‌گیرد نزد منصور برگردد. بعضی از یاران ابومسلم او را از این کار نهی می‌کنند، امّا ابومسلم به سخن آنان گوش نمی‌دهد و با سپاه خود که هزار جنگجو هستند به سوی عراق حرکت می‌کند تا نزد خلیفه برود.

□□□

مردم همه به کوچه‌ها آمده‌اند، مراسم استقبال از ابومسلم است، این دستور منصور است که مردم به استقبال او بروند. ابومسلم با یارانش وارد شهر می‌شوند.

بعد از مراسم استقبال، ابومسلم نزد منصور می‌رود ودست او را می‌بوسد، منصور دستور می‌دهد خانه‌ای در اختیار او قرار دهند تا خستگی سفر از تن بگیرد، حمام برود و...

سه روز می‌گذرد، منصور ابومسلم را برای نهار دعوت کرده است، ابومسلم با یارانش به سوی قصر حرکت می‌کند.

منصور چهار نفر از سپاهیان خود را به قصر آورده است و به آنان دستور داده است که در پشت پرده‌های قصر مخفی شوند، او به آنان می‌گوید که هر وقت من دو دست خود را بر هم زدم، از مخفی‌گاه خود بیرون آیید و خون ابومسلم را بریزید.

□□□

ابومسلم همراه با سپاه خود به طرف قصر می‌آید، سپاهیان او تا پشت درِ قصر، او را همراهی می‌کنند، ابومسلم وارد قصر می‌شود و نزد منصور می‌رود. منصور با تندی به او می‌گوید:

ــ با آن پول و ثروت‌هایی که در خراسان جمع شد، چه کردی؟

ــ آن پول‌ها را خرج سپاه کردم.

ــ چرا ششصد هزار نفر را به قتل رساندی؟

ــ اگر این کار را نمی‌کردم، آیا حکومت شما سر و سامان می‌گرفت. همه این کارها برای استقرار این حکومت لازم بود.

ــ چرا بدون اجازه من به خراسان رفتی؟

ــ من ترسیدم که تو از من ناراحت شده باشی، با خود گفتم به آنجا بروم و با نامه از تو عذرخواهی کنم.

ــ کار تو به آنجا می‌رسد که تو از عمه من خواستگاری می‌کنی؟

ــ ای منصور! از این‌ها در گذر و بدان که من فقط از خدا می‌ترسم.

ابومسلم باور نمی‌کند که منصور بتواند او را به قتل برساند، زیرا هزار جنگنجوی خراسانی در بیرون قصر با شمشیر ایستاده‌اند، اگر منصور او را بکشد آن هزار جنگجو قصر را محاصره می‌کنند و منصور را می‌کشند.

منصور تصمیم خود را گرفته است، ناگهان دستش را به هم می‌زند، چهار نفر بیرون می‌پرند و به سوی ابومسلم حمله می‌برند و او را به قتل می‌رسانند.

□□□

یاران ابومسلم منتظر آمدن ابومسلم هستند، منصور بزرگ آنان را صدا می‌زند، او به داخل قصر می‌رود، منصور به او صد هزار سکّهٔ طلا می‌دهد و بعد از آن جنازه ابومسلم را به او نشان می‌دهد.

او وقتی جنازه غرق به خون ابومسلم را می‌بیند، سر به سجده می‌برد و خدا را شکر می‌کند و نماز شکر به جا می‌آورد!!

یاران ابومسلم چشم انتظار آمدن ابومسلم هستند، ابومسلم دیر کرده است، آن‌ها شمشیر در دست دارند و سوار بر اسب‌های خود هستند. اسب‌ها شیهه می‌کشند.

منصور دستور می‌دهد تا هزار کیسه بیاورند، و در آن سکّه‌های طلا قرار بدهند، هزار کیسه پر از سکّهٔ طلا آماده می‌شود، اکنون منصور دستور می‌دهد تا سر ابومسلم را از تن جدا کنند، سر ابومسلم را همراه با آن هزار کیسه طلا پیش پای آن‌ها بیندازند.

آنان از اسب پیاده می‌شوند و به سوی کیسه‌ها هجوم می‌برند...

لحظاتی بعد، همه آنان رفته‌اند، از کیسه‌های طلا هیچ خبری نیست، امّا سر ابومسلم آنجا افتاده است...[1]

دنیا چقدر بی‌وفاست، اینان همه فدائیان ابومسلم بودند، آنان فدایی سکّه‌ها شدند و حتّیٰ سر ابومسلم را هم با خود نبردند.

---

۱ وکان أبو جعفر المنصور قد كتب إلى أبي داود خليفة أبي مسلم بخراسان حين اتّهم أبا مسلم إنّ لك إمرة خراسان ما بقيت، فكتب أبو داود إلى أبي مسلم أنّا لم نخرج لمعصية خلفاء الله وأهل بيت نبيّه، فلا تخالفنّ إمامك ولا ترجعنّ إلّا بإذنه. فلمّا دنا أبو مسلم من المنصور أمر الناس بتلقّيه، فتلقّاه بنو هاشم والناس، ثمّ قدم فدخل على المنصور، فقبّل يده وأمره أن ينصرف ويروّح نفسه ثلاثة ويدخل الحمّام، فانصرف، فلمّا كان الغد دعا المنصور عثمان بن نهيك وأربعة من الحرس. فأمرهم بقتل أبي مسلم إذا صفّق بيديه، وتركهم خلف الرواق. فخرج عليه الحرس فضربه عثمان بن نهيك فقطع حمائل سيفه، فقال استبقني لعدوّك يا أمير المؤمنين، فقال لا أبقاني الله إذاً، وأيّ عدوّ أعدى لي منك؟ وأخذه الحرس بسيوفهم حتّى قتلوه. وكان أبو مسلم قد قُتل في دولته ستمئة ألف صبراً **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۴۷۶

آیا لباست را به من قرض می‌دهی؟

خبر کشته شدن ابومسلم به خراسان می‌رسد، شخصی به نام «سنباد» به خونخواهی ابومسلم دست به شورش می‌زند و موفّق می‌شود ری و قزوین و نیشابور را فتح کند.

منصور سپاه خود را به جنگ او می‌فرستد. سپاه منصور کشتار عجیبی از یاران سنباد به راه می‌اندازد و شصت هزار نفر از آنان را می‌کشد. این‌گونه است که این شورش سرکوب می‌شود.[1]

منصور بر اوضاع مسلط می‌شود. او اکنون برای حکومت خود برنامه‌ریزی می‌کند. منصور انسان زیرکی است و برای این که حکومتش باقی بماند، این سیاست‌ها را اجرا می‌کند:

اول: سیاست فشار اقتصادی

منصور می‌خواهد به این سخن عمل کند: «سگ خود را گرسنه نگاه دار تا برای یک لقمه غذا به دنبالت بیاید».[2]

با این که سکّه‌های طلای زیادی در خزانه جمع شده است، امّا منصور هرگز این سکّه‌ها را برای رفاه مردم هزینه نمی‌کند، او معتقد است باید بر مردم سخت

---

۱ خرج سباد بخرسان يطلب بدم أبي مسلم، وكان مجوسياً من قرية من قرى نيسابور يقال لها أهرو نه، كان ظهوره غضباً لقتل أبي مسلم؛ لأنّه كان من صنائعه، وكثر أتباعه، وكان عامّتهم من أهل لجبال، وغلب على نيسابور وقومس و لري، وتسمّى فيروز صبهبد، فلمّا صار بالري أخذ خزائن أبي مسلم، وكان أبو مسلم خلّفها بالري حين شُخّص إلى أبي لعبّاس **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۱۴۰، **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۴۸۱، **نهاية الأرب** ج ۲۲ ص ۷۷

۲ ونحوه قول لمنصور في مجلسه لقوّ ده صدق لأعرابي حيث يقول أجع كلبك يتبعك **عيون الأخبار** لابن قتيبة ج ۱ ص ۶۴

بگیرد تا دیگر کسی فرصت نداشته باشد بخواهد به مخالفت با حکومت فکر کند.

وقتی شکم مردم سیر باشد، به این فکر می‌افتند که چرا در جامعه بی‌عدالتی است؟ چرا این حکومت به وعده‌های خود عمل نکرد؟ این حکومت بـه اسـم «آل‌محمّد» روی کار آمد، پس «آل‌محمّد» کجا هستند؟

منصور می‌داند که مردم به آل‌محمّد علاقه دارند، او می‌خواهد کاری کند کـه مردم وقتی صبح از خواب بیدار می‌شوند همه فکرشان این باشند که چگونه لقمه نانی به دست بیاورند و شکم زن و بچّه خود را سیر کنند.

کسی که به نان شب خود فکر می‌کند دیگر فرصتی برای فکر کردن به چیزهای دیگر ندارد.

دوم: سیاست خفقان

منصور می‌داند که عدهٔ زیادی از شیعیان در مدینه جمع شده‌انـد و از عـلم و دانش امام‌صادق عليه السلام بهره می‌گیرند. او می‌داند که امام مانند خـورشید در جـهان اسلام می‌درخشد، هر کس سؤالی دارد به او مراجعه می‌کند و جـواب خـود را می‌یابد.

منصور خود را خلیفه پیامبر می‌داند، امّا چرا مردم نزد او نمی‌آیند تـا جـواب سؤال‌های خود را بیابند؟

خلیفه پیامبر باید از علم و دانش پیامبر بهره‌ای داشته باشد، منصور که اهل این حرف‌ها نیست، او کجا و دانش خاندان پیامبر کجا؟

منصور نمی‌تواند این تفاوت را ببیند، او باید کاری کند که دیگر مردم نتوانند از امام‌صادق عليه السلام سؤال بکنند، اگر این طور پیش برود، آبروی خلیفه رفته است.

او جاسوسانی را به مدینه می‌فرستد، آنان در میان مردم پخش می‌شوند، اگـر کسی با امام‌صادق عليه السلام رفت‌وآمد داشته باشد، اسم او را به فرماندار مدینه می‌دهند و فرماندار او را اعدام می‌کند.[۱]

---

۱. رأيت رجلاً شيخاً لا أعرفه يومي إليّ بيده، فخفت أن يكون عيناً من عيون أبي جعفر (المنصور)، وذلك أنّه كان له بالمدينة جواسيس ينظرون على من تتّفق شيعة جعفر فيضربون عنقه، فخفت أن

آری! اکنون دیگر سؤال از امام‌صادق‌علیه‌السلام جرم بزرگی است و مجازات آن اعدام است!

باورش سخت است، امّا تو این حکومت را نمی‌شناسی، منصور به این حکومت دل‌بسته است، برای حفظ آن هر کاری می‌کند.

یکی از نزدیکان به او رو می‌کند و می‌گوید: ای منصور! چرا این‌قدر با خشونت با مردم برخورد می‌کنی، گویا کلمه عفو و بخشش به گوش تو نخورده است!

منصور نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: تا چندی قبل ما مثل همه مردم بودیم، اگر بخواهیم این حکومت پا بگیرد باید کاری کنیم که هیبت ما در دل مردم جا بگیرد، این کار هم فقط با فراموش کردن بخشش به دست می‌آید.

آری! منصور می‌داند که برای بقای این حکومت، باید بذر ترس را در دل مردم بیفشاند.[1]

منصور آن قدر بر مردم سخت می‌گیرد که خیلی‌ها آرزوی بازگشت حکومت بنی‌اُمیّه را می‌کنند.

آن شاعر چقدر زیبا می‌گوید: «ای کاش ظلم و ستم بنی‌اُمیّه همچنان ادامه پیدا می‌کرد، ای کاش عدالت این حکومت آتش می‌گرفت و از بین می‌رفت!».[2]

□□□

شیعیان امام‌صادق‌علیه‌السلام مدینه را ترک می‌کنند، آنان اشک در چشم دارند، بعضی از آنان فرصت خداحافظی با امام را هم پیدا نکرده‌اند، آنان باید به شهرهای خود باز گردند.

شهر مدینه خلوت می‌شود، امام تنها می‌شود، دیگر کسی حق ندارد با او رفت

یکون منهم **الإرشاد** ج ۲ ص ۲۲۱، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۲۶۲

۱. وأخرج عن عبد لصمد س علي أنّه قال للمصور لقد هجمت بالعقوبة حتّى كأنّك لم تسمع بالعفو، قال لأنّ بني مروان لم تبل رممهم وآل أبي طالب لم تغمد سيوفهم، ونحن بين قوم قد رأونا أمس سوقة ليوم خلفاء، فليس تتمهّد هيبتنا في صدورهم إلّا بنسيان لعفو و ستعمال لعقوبة **تاريخ الخلفاء** للسيوطي ص ۲۹۱

یا لیت جور بني مروان عاد لنا   یا لیت عدل بني العبّاس في النار

أنساب الأشراف ج ۴ ص ۱۶۵، **الأغاني** ج ۱۷ ص ۲۱۲، **الشعر والشعراء** لابن قتيبة ج ۲ ص ۷۵۸

و آمد داشته باشد.

منصور خیال می‌کند که این‌طوری می‌تواند نور خدا را خاموش کند، امام، نور خداست و هرگز خاموش نمی‌شود.

ای منصور!

درست است که تو مدینه را به یک منطقهٔ امنیّتی تبدیل کرده‌ای، جاسوسان تو همه جا هستند که مبادا کسی با امام‌صادق علیه‌السلام تماس بگیرد، امّا تو شکست خورده‌ای!

می‌دانی چرا؟

تو ده سال دیر به فکر افتاده‌ای! تو ده سال دیر کرده‌ای!

اکنون سال ۱۳۸ است، تو اگر می‌خواستی موفّق بشوی باید ده سال قبل به مدینه می‌آمدی و این سیاست خود را اجرا می‌کردی! آن وقتی که تو و همه بنی‌عبّاس به فکر جنگ با بنی‌اُمیّه بودید، امام‌صادق علیه‌السلام کار خود را آغاز کرد، حکومت بنی‌اُمیّه ضعیف شده بود، این یک فرصت عالی برای شیعه بود. آن روز جوانان شیعه به مدینه آمدند و ده سال از علم و دانش امام‌صادق علیه‌السلام بهره گرفتند.

در آن روزها، شما به فکر حکومت بودید، چند سال اوّل که با بنی‌اُمیّه می‌جنگیدید، بعد از آن هم به فکر خاموش کردن شورش‌ها بودید، ولی امام به فکر ساختن مکتب شیعه بود، او شاگردان زیادی تربیت کرد، فقط از شهر کوفه هشتصد نفر از او علم و دانش آموختند، چهار هزار نفر از او حدیث نقل کردند.

امام به شیعیان خود دستور داد تا حدیث‌های او را بنویسند، امام به آنان خبر داده بود که زمانی می‌آید که شما به کتاب‌های خود مانوس خواهید شد. بعضی از شاگردان امام به تنهایی بیش از بیست کتاب نوشته‌اند. آنان از مدینه می‌روند، امّا با خود کتاب‌های خود را می‌برند.

شاگردان امام به شهر خود می‌روند و در آنجا چراغی می‌شوند و مردم را هدایت می‌کنند.

ای منصور! تو چگونه می‌خواهی با آنـان مـقابله کـنی؟ تـو اصـلا عـمق کـار امام‌صادق علیه السلام را متوجّه نمی‌شوی! تو نمی‌دانی امام چه کار بزرگی کرد.

در این ده سال، حیات فکری شیعه را پی‌ریزی نمود، الآن شیعه برای خود فقه دارد، جهان‌بینی دارد، حدیث دارد، تفسیر دارد و...

ای منصور! درست است که شیعه حکومت ندارد، امّا حکومت‌ها مـی‌آیند و می‌روند، به زودی تو هم خواهی رفت، امّا آنچه مـی‌ماند، مکـتب شـیعه است، هزاران سال این مکتب باقی خواهد ماند و همه از آن بهره خواهند برد.

□□□

خبر به من می‌رسد که منصور، مالک‌بن‌انس را به حضور طلبیده است، (همان که امامِ مالکی‌ها است).

منصور به مالک‌بن‌انس می‌گوید که تو باید کتابی بنویسی و در آن حدیث‌های پیامبر را ذکر کنی.

مالک‌بن‌انس، اوّل قبول نمی‌کند، منصور به او رو می‌کند و می‌گوید: «ای مالک! تو باید این کتاب را بنویسی، زیرا امروز هیچ‌کس از تو داناتر نیست».

وقتی منصور این سخن را می‌گوید، مالک‌بن‌انس قبول می‌کند که کتابی را به نام «موطّأ» بنویسد. منصور به او می‌گوید: «من این کتاب را به تمام شهرها خواهـم فرستاد و از مردم خواهم خواست تا به گفته‌های تو در این کتاب عمل کـنند و کتاب دیگری را نخوانند».[1]

اکنون مالک‌بن‌انس به مدینه باز می‌گردد، منصور دستور می‌دهد تـا در شـهر مدینه اعلام کند: «در این شهر فقط مالک‌بن‌انس حق دارد در مورد مسائل اسلامی نظر بدهد. هیچ‌کس غیر او نباید فتوا بدهد».[2]

---

۱. سمعت مالك بن أنس يقول: لمّا حجّ أبو جعفر المنصور، دعاني فدخلت عليه، فحادثته وسألني فأجبته، فقال: إنّي عزمت أن آمر بكتبك هذه التي قد وضعتها ـ يعني الموطّأ ـ فتنسخ نسخاً، ثمّ أبعث إلى مصر من أمصار المسلمين منها نسخة وآمرهم أن يعملوا بما فيها لا يتعدّونه إلى غيره، ويدعوا ما سوى ذلك من العلم المحدَث. **سير أعلام النبلاء** ج ۸ ص ۷۸؛ **جامع بيان العلم وفضله** ج ۱ ص ۱۳۲.

۲. وقال ابن وهب: سمعت منادياً ينادي بالمدينة: ألا لا يفتي الناس إلّا مالك بن أنس وابن أبي ذئب، وكان مالك إذا أراد أن يحدّث توضّأ وجلس على صدر فراشه وسرّح لحيته وتمكّن في جلوسه

چرا این حکومت این‌گونه از مالک‌بن‌انس حمایت می‌کند؟ آیا هدف منصور این است که به علم و دانش خدمت کند؟ آیا او دلش بـه حـال حـدیث پـیامبر می‌سوزد؟

اگر این طور است چرا او دستور داده است که اگر کسی با امام‌صادق علیه‌السلام رفت و آمد داشته باشد، اعدام شود؟

چطور شده است که بهره‌بردن از علم امام‌صادق علیه‌السلام جـرم است و مـجازاتش اعدام است، امّا بهره بردن از علم مالک‌بن‌انس آزاد است؟ چرا منصور می‌خواهد کتاب او را به همه شهرها بفرستد؟

آری! منصور می‌داند که مردم به علم و دانش نیاز دارند، امروز جوانان بـیدار شده‌اند، آنان در جستجوی معرفت و کمال هستند، منصور می‌داند که فـقط بـا سـیاست خـفقان راه بـه جـایی نـخواهـد بـرد، درست است کـه او درِ خـانهٔ امام‌صادق علیه‌السلام را بست، امّا باید مردم را فریب داد، باید برای آنان یک دانشمندی را درست کرد تا مردم نزد او بروند و از او سؤال کنند.

آری! مـنصور، مـالک‌بن‌انس را تـبدیل بـه یک دانشـمند حکـومتی مـی‌کند. دانشمندی که وابسته به حکومت است، هیچ خطری برای حکومت ندارد، هر چه جایگاه او بزرگ‌تر شود، در واقع حکومت بیشتر تأیید می‌شود، منصور می‌خواهد کاری کند که در همه شهرها مردم مالک‌بن‌انس را به عـنوان دانشـمندی بـزرگ بشناسند. او می‌خواهد با این کار، مردم کم‌کم امام‌صادق علیه‌السلام را فراموش کنند. این هدف منصور است.

البتّه منصور یک فکر دیگری هم دارد، او در آیـنده تـلاش خـواهـد کـرد تـا کتاب‌هایی از هند و یونان بیاورد، کتاب‌هایی که در زمینه فلسفه باشند، با ترجمه آن کتاب‌ها ذهن عـدّه‌ای مشـغول آن مـباحث خـواهـد شـد و از عـلم و دانش اهل‌بیت علیهم‌السلام فاصله خواهند گرفت.

وقار وهيبة. وفيات الأعيان ج ۴ ص ۱۳۵، ور.ك: تاريخ بغداد ج ۱۰ ص ۴۳۶، تهذيب الكمال ج ۱۸ ص ۱۵۷، سير أعلام النبلاء ج ۸ ص ۱۰۸

اکنون من متوجّه سخن امام‌صادق علیه السلام می‌شوم، آن روز که امام فرمود: «اگر دانش واقعی می‌خواهید، فقط آن را نزد ما می‌توانید بیابید».[1]

آری! علم و دانش اهل‌بیت علیهم السلام علمی است که در آن اشتباه وجود ندارد، زیرا این علم را خدا به آنان داده است، امام این علم را با شاگردی نزد استادی فرا نگرفته است، بلکه این علم، علمی آسمانی است، خدا او را امام قرار داده است و علم خود را به او عنایت کرده است، برای همین است که سخنان امام باعث هدایت می‌شود و قلب و جان آدمی را نورانی می‌کند.

□□□

منصور دوست دارد که امام‌صادق علیه السلام حکومت او را تأیید کند، اگر امام به دیدار منصور بیاید، منصور به موفقیّت بزرگی دست یافته است، او می‌تواند تبلیغات زیادی انجام دهد و به مردم بگوید که امام حکومت او را قبول دارد و از این راه مردم را فریب بدهد.

منصور تصمیم می‌گیرد تا نامه‌ای به امام بنویسد، او در نامه چنین می‌نویسد: «چرا تو مانند بقیّهٔ مردم به دیدار ما نمی‌آیی؟».

نامه به دست امام می‌رسد و در جواب چنین می‌نویسد:

ای منصور! برای چه نزد تو بیایم؟ کسی که نزد تو می‌آید، برای یکی از این چهار گزینه است: ترس، بهره بردن، تبریک گفتن، تسلیت گفتن.

من کار خلافی انجام نداده‌ام که از تو بترسم و به خاطر آن نزد تو بیایم.

تو از دین و معنویت هم بهره‌ای نداری تا من به خاطر آن بخواهم نزد تو بیایم.

من حکومت تو را نعمتی از جانب خدا نمی‌دانم که به خاطر آن بخواهم به تو تبریک بگویم.

تو این حکومت را مصیبت نمی‌دانی تا من بخواهم آن را به تو تسلیت بگویم.

---

[1] عن یونس بن ظبیان، قال: دخلت على الصادق جعفر بن محمّد علیه السلام فقلت: یابن رسول الله، إنّی دخلت على مالك وعنده جماعة یتکلّمون فی الله... یا یونس، إذا أردت العلم الصحیح فعندنا أهل البیت: **کفایة الأثر** ص ۲۵۸، **مختصر بصائر الدرجات** ص ۱۲۲، **وسائل الشیعة** ج ۲۷۶ ص ۷۲، **بحار الأنوار** ج ۳۶ ص ۴۰۴، **جامع أحادیث الشیعة** ج ۱ ص ۱۶۸

پس من برای چه نزد تو بیایم؟ نه از تو می‌ترسم، نه می‌توانم از تو بهره‌ای ببرم،
نه می‌توانم به تو تبریک بگویم، نه تسلیت!

وقتی منصور جواب امام‌صادق علیه السلام را می‌خواند، در جواب مـی‌نویسد: «بـرای نصیحت کردن نزد ما بیایید».

وقتی این نامه به دست امام می‌رسد در جواب این‌چنین می‌نویسد: «کسی که اهل دنیا باشد، تو را نصیحت نمی‌کند، کسی هم که اهل آخرت بـاشد، نـزد تـو نمی‌آید».

این‌گونه است که منصور می‌فهمد امام هیچ‌گاه به دیدار او نخواهد آمد.[1]

□□□

در این روزگار امام‌صادق علیه السلام به شیعیان خود سه دستور مهم می‌دهد:

دستور اول: تقیّه

امام از شیعیان خود می‌خواهد که در این روزگار تقیّه کنند، تقیّه یک تاکتیک برای حفظ مکتب شیعه است، تقیّه همان پنهان کردن عقیده است در جایی کـه خطری انسان را تهدید می‌کند.

آری! مکتب شیعه موهبتی است آسمانی و گوهری است ارزشمند که باید با همه وجود آن را حفظ کرد و آن را از خطر نابودی نجات داد. اکنون که حکومت می‌خواهد این مکتب را نابود کند باید آن را بـا تـقیّه نـجات داد و بـا ایـن کـار ماندگاری آن را ضمانت کرد.

اگر شیعیان بخواهند عقیده واقعی خود را آشکار کنند، حکومت آنان را از بین می‌برد و دیگر اثری از تشیّع باقی نمی‌ماند.

این سخن امام است: «برای حفظ دین خود تقیّه کنید، بـدانـید هـر کس تـقیّه

---

۱. کتب لمصور إلی جعفر بن محمّد علیهما السلام علیه السلام: لم لا تغشانا کما یغشانا سائر الناس؟ فأجابه: لیس لنا ما نخافك من أجله، ولا عندك من أمر الآخرة ما نرجوك له، ولا أنت في نعمة فنهنّئك، ولا تراها نقمة فنعزّيك بها، فما نصنع عندك؟ قال: فكتب إليه: تصحبنا لتنصحنا، فأجابه: من أراد الدنيا لا ينصحك، ومن أراد الآخرة لا يصحبك. **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۸۴، **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱۴ ص ۴۳۰

ندارد، دین ندارد».[1]

تقیّه را باید خوب فهمید، تقیّه در این روزگار یعنی یک تاکتیک حساب‌شده برای حفظ نیروها.

هیچ انسان عاقلی اجازه نمی‌دهد که در این شرایط، گروهی که در اقلیّت است، خود را معرّفی کنند تا از سوی دشمن شناسایی شده و نابود شوند.

امام به شیعیان دستور می‌دهد تا در هر کجا هستند در نماز جماعت اهل‌سنّت شرکت کنند، در تشییع جنازه آن‌ها حضور پیدا کنند، به عیادت بیماران آنان بروند و...[2]

امام می‌خواهد شیعه در متن جامعه باشد و این‌گونه به حیات خود ادامه بدهد.

دستور دوم: استقلال فکری

امام از شیعیان می‌خواهد تا اگر به مشکلی برخورد کردند، از علمای شیعه راهنمایی بخواهند و هرگز به علمای حکومتی مراجعه نکنند.

او به شیعیان خود فرمود: «اگر دیدید فقیه و دانشمندی به سلطان رو آورد و با آنان همکار شد، به آنان بدگمان شوید و دیگر به آنان اطمینان نکنید».

امام از پیروان خود می‌خواهد تا اگر با یکدیگر اختلافی پیدا کردند، هرگز نزد قاضیان حکومت نروند، بلکه نزد علمای شیعه بروند تا طبق مذهب شیعه در مورد آنان قضاوت کنند.

این نکته مهم است که امام مراجعه کردن به قاضیان این حکومت را مراجعه به طاغوت معرّفی می‌کند و شیعیان را از مراجعه به آنان نهی می‌کند.

امام در این شرایط به هویت جامعه شیعه می‌اندیشد و می‌خواهد این‌گونه استقلال فکری شیعه را حفظ کند.

---

۱. عن أبي عبد الله علیه‌السلام قال: اتّقوا على دينكم فاحجبوه بالتقية، فإنّه لا إيمان لمن لا تقية له. **الكافي** ج ۲ ص ۲۱۸، **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱۴ ص ۵۰۵.

۲. إيّاكم أن تعملوا عملاً يعيّرونا به، فإنّ ولد السوء يعيّر والده بعمله، وكونوا لمن انقطعتم إليه زيناً، ولا تكونوا عليه شيناً، صلّوا في عشائرهم وعودوا مرضاهم واشهدوا جنائزهم، ولا يسبقونكم إلى شيء من الخير، فأنتم أولى به منهم، والله ما عُبِد الله بشيء أحبّ إليه من الخبء. قلت: وما الخبء؟ قال: التقية. **الكافي** ج ۲ ص ۲۱۹، **وسائل الشيعة** ج ۱۶ ص ۲۱۹، **بحار الأنوار** ج ۲۲ ص ۴۳۱.

امام می‌داند که گروه‌های دیگر مثل زیدی‌ها استقلال خود را از دست خواهند داد، زیرا آنان فقط و فقط به قیام می‌اندیشند و کمتر به علم و دانش و اندیشه توجّه می‌کنند، برای همین است که مکتب فکری آنان، مانند مکتب اهل‌سنّت می‌شود و آنان هوّیت فکری خود را از دست خواهند داد، امّا شیعه هزاران سال به حیات فکری خود ادامه خواهد داد و استقلال فکری خود را حفظ خواهد کرد.

دستور سوم: تأیید نکردن حکومت

امام از شیعیان خود می‌خواهد تا هرگز با این حکومت همکاری نکنند و باعث تقویت آن نشوند.

یکی از یاران امام از او این سؤال را می‌پرسد:

ــ ما در فقر شدیدی هستیم، حکومت از ما می‌خواهد تا برای آنان خانه‌ای بسازیم و در مقابل این کار به ما پول خوبی می‌دهد، نظر شما در این مورد چیست؟

ــ من دوست ندارم برای این حکومت کار بسیار کوچکی انجام بدهم هر چند پول بسیار زیاد به من بدهند، زیرا هر کس به ستمگران کمک کند در روز قیامت خدا او را در سراپرده‌ای از آتش قرار می‌دهد.[1]

این سخن امام خیلی مطالب را روشن می‌کند، من باید تقیّه کنم و از ظاهر کردن عقیده خود پرهیز کنم تا بتوانم در این جامعه زندگی کنم و برای مکتب شیعه فعالیّت کنم، امّا هرگز نباید باعث تقویت حکومت ظلم بشوم!

□□□

منصور تصمیم می‌گیرد که امام‌صادق علیه‌السلام را به عراق بیاورد، این بار دومی است که او امام را به عراق جَلب می‌کند، او به فرماندار مدینه نامه می‌نویسد و از او می‌خواهد تا امام را به عراق بفرستد.

---

۱. كنت عند أبي عبد الله علیه‌السلام، إذ دخل عليه رجل من أصحابنا فقال له: جُعلت فداك، إنّه ربّما أصاب الرجل منّا الضيق أو الشدّة فيُدعى إلى البناء يبنيه، أو النهر يكريه، أو المسنّاة يصلحها، فما تقول في ذلك؟ فقال أبو عبد الله علیه‌السلام: ما أحبّ أنّي عقدت لهم عقدة، أو وكيت لهم وكاء وإنّ لي ما بين لابتيها، لا ولا مَدّة بقلم، إنّ أعوان الظلمة يوم القيامة في سرادق من نار حتّى يحكم الله بين العباد. **الكافي** ج ۲ ص ۲۱۹، **وسائل الشيعة** ج ۱۶ ص ۲۱۹، **بحار الأنوار** ج ۷۲ ص ۴۳۱

نمی‌دانم ابوحَنیفه را می‌شناسی یا نه؟ ابوحَنیفه، همان کسی است که حنفی‌ها او را امام خود می‌دانند. ابوحَنیفه در کوفه زندگی می‌کند، این حکومت او را دانشمند بزرگی می‌داند.[1]

اکنون منصور به دنبال ابوحَنیفه می‌فرستد، وقتی ابوحَنیفه به کاخ منصور می‌آید، منصور به او می‌گوید:

ــ می‌خواهم که کاری مهمّی برای ما انجام بدهی.

ــ ای خلیفه! من در خدمت شما هستم.

ــ من دستور داده‌ام که جعفربن‌محمّد را به این شهر بیاورند، تو می‌دانی که مردم شیفته او شده‌اند. ما باید کاری کنیم که مقام او در نزد مردم کم بشود.

ــ من چه کار باید بکنم؟

ــ چندین مسأله سخت و دشوار انتخاب کن و آنان را از جعفربن‌محمّد سؤال کن. مسأله‌های تو باید به گونه‌ای باشد که او نتواند جواب بدهد.

□□□

اینجا خانهٔ ابوحَنیفه است، او مشغول مطالعه است، چند کتاب در اطراف او به چشم می‌آید، او گاهی دست از مطالعه برمی‌دارد و مطالبی را می‌نویسد، اکنون من می‌خواهم با او سخن بگویم:

ــ آقای ابوحَنیفه! چه می‌کنی؟

ــ دارم چهل سؤال مهم را انتخاب می‌کنم.

ــ این چهل سؤال را برای چه می‌خواهی؟

ــ قرار است در حضور منصور، این سؤال‌ها را از امام بپرسم.

ــ ای ابوحَنیفه! مگر تو شاگرد امام‌صادق‌ﷺ نبودی؟ آیا آن دو سال را فراموش کرده‌ای؟ آیا یک شاگرد با استاد خود این‌گونه رفتار می‌کند؟

ابوحَنیفه به فکر فرو می‌رود، او به یاد گذشته می‌افتد، او دو سال شاگرد امام

---

۱ ودخل یوماً علی لمصور وکن عنده عیسی بن موسی، فقال للمصور هذ عالم لدنیا لیوم **تاریخ بغداد** ج ۱۳ ص ۳۳۵، **الأنساب** للسمعانی ج ۳ ص ۳۷

بوده است. او مهربانی‌های امام را به یاد می‌آورد.

به راستی ابوحَنیفه چه خواهد کرد؟ آیا به سخن منصور گوش خواهد کرد؟ نمی‌دانم، باید صبر کنیم.[۱]

□□□

نگاه کن، منصور در بالای مجلس نشسته است، امام‌صادق علیه‌السلام به اینجا آمده است، گروهی از بزرگان هم مهمان منصور هستند.

اکنون ابوحَنیفه وارد می‌شود، به منصور سلام می‌کند و نزد مهمانان می‌رود.

منصور رو به امام می‌کند و می‌گوید:

ــ این ابوحَنیفه است.

ــ او را می‌شناسم.

ــ او به من گفته است که چند سؤال دارد و دوست دارد جواب آن‌ها را بداند.

ــ او می‌تواند سؤال‌های خود را بپرسد.

اکنون ابوحَنیفه سؤال اوّل خود را می‌پرسد، امام شروع به پاسخ می‌کند که در این مسأله نظر اهل‌کوفه این است، اهل‌مدینه این‌چنین می‌گویند، نظر من این است.

همه تعجّب می‌کنند، امام با دقّت تمام به سؤال‌ها جواب می‌دهد و نظر علمای مختلف را بیان می‌کند. ابوحَنیفه همه سؤالات خود را می‌پرسد و جواب علمی آن‌ها را می‌شنود.

اکنون همه می‌فهمند که علم امام تا چه اندازه است، آن حضرت ابتدا نظر فقیهان دیگر را بیان می‌کند و بعد از آن نظر خودش را می‌گوید، علم و آگاهی امام به اقوال دیگر فقیهان باعث تعجّب همه می‌شود.

اکنون منصور سر خود را پایین می‌گیرد، او این جلسه را ترتیب داده بود تا به خیال خود آبروی امام را بریزد، امّا اکنون همه به علم و دانش امام، آگاهی بیشتری

---

۱. أو لم یقل أبو حنیفة کما نقلها الآلوسي في تحفته «لولا السنتان لهلك النعمان»؟ إشارة للسنتین اللتین حضر فیهما بحث الإمام الصادق علیه‌السلام. **الخلاف** للطوسي ج ۱ ص ۳۳

پیدا کرده‌اند.[۱]

□□□

منصور به امام‌صادق علیه‌السلام رو می‌کند و می‌گوید:

ــ چرا شما خود را پسران پیامبر می‌دانید در حالی‌که فرزندان دختر پیامبر هستید؟

ــ ای منصور! اگر اکنون پیامبر زنده می‌شد و از دختر تو خواستگاری می‌کرد، آیا تو به او جواب مثبت می‌دادی؟

ــ بله. در این صورت من به افتخار بزرگی رسیده‌ام.

ــ امّا در فرض بالا نه پیامبر از دختر من خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به عقد او در می‌آورم.

ــ برای چه؟

ــ زیرا پیامبر، جدِّ دختر من است و این ازدواج حرام است.

منصور سکوت می‌کند، امام پاسخ محکمی به منصور داده است، آری! این خاندان، از نسل پیامبر هستند، برای همین مردم به آنان این‌قدر علاقه دارند.[۲]

□□□

اینجا مسجد کوفه است، جوانی به سوی من می‌آید و می‌گوید:

ــ اگر من زن خود را سه طلاقه کنم، آیا می‌توانم دوباره با او ازدواج کنم؟

ــ خیر. اگر تو زنت را سه بار طلاق دادی، دیگر نمی‌توانی با او ازدواج کنی. فقط یک راه وجود دارد، باید مرد دیگری با زن قبلی تو ازدواج کند و سپس او را طلاق بدهد. وقتی شوهر دوم، زن قبلی را طلاق داد، حالا می‌توانی دوباره با او

---

۱. سمعت أبا حنيفة وقد سُئل مَن أفقه من رأيت؟ قال جعفر بن محمّد، لمّا أقدمه المنصور بعث إليّ فقال يا أبا حنيفة، إنّ الناس قد فتنوا بجعفر بن محمّد، فهيّئ له من مسائلك الشداد، فهيّأت له أربعين مسألة ... يا أبا حنيفة ألق على أبي عبد الله من مسائلك، فجعلت ألقي عليه فيجيبني، فيقول أنتم تقولون كذا وأهل المدينة يقولون كذا، ونحن نقول كذا ... حتّى أتيت على الأربعين. **مناقب آل أبي طالب** ج ۳ ص ۳۷۹؛ **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۲۱۷

۲. ومن كلامه عليه‌السلام لو خطب إليكم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله وتزوّج منكم لجاز له، ولا يجوز أن يتزوّج منّا، فهذا دليل على أنّا منه وهو منّا قال له حين قال له المنصور نحن وأنتم في رسول الله سواء. **شرح إحقاق الحقّ** ج ۱۲ ص ۲۷۴

ازدواج کنی.

ــ عجب خاکی به سرم شد! من امروز از دست زنم عصبانی شدم و گفتم «تو را سه‌طلاقه کردم». حالا نمی‌دانم چه کنم؟

ــ ای جوان! اهل‌سنّت می‌گویند که اگر کسی زنش را این‌گونه طلاق بدهد، آن زن برای همیشه بر مرد حرام می‌شود.

ــ من چه کار به اهل‌سنّت دارم، من می‌خواهم بدانم فقه شیعه چه می‌گوید.

ــ طبق مذهب شیعه، این طلاق باطل است، زیرا برای طلاق باید، صیغه خاصّی خوانده شود. مردی که می‌خواهد زن خود را طلاق بدهد، باید بگوید: «زنـم را طلاق دادم».

ــ بگو بدانم طبق مذهب شیعه سه‌طلاق چگونه اتفاق می‌افتد؟

ــ ای جوان! اگر تو زن خود را طلاق بدهی و بعد از مدّتی به زندگی زناشویی با او برگردی و دوباره زنت را طلاق بدهی، سپس به زندگی زناشویی با او برگردی، بعد برای بار سوّم زنت را طلاق بدهی، این طلاق سوم حساب می‌شود و دیگر نمی‌توانی با زنت ازدواج کنی.

ــ یعنی سه‌طلاق باید در سه زمان مختلف واقع شود، هرگز نمی‌شود مرد در یک لحظه، زنش را سه‌طلاقه کند!

ــ آری. ای جوان! اگر تو به زنت گفته‌ای: «تو را سه‌طلاقه کردم»، این طـلاق باطل است و حتّیٰ یک طلاق هم حساب نمی‌شود.

ــ خدا به شما خیر بدهد، آیا همراه من می‌آیی تا با همسرم سخن بگویی؟

من همراه آن جوان به خانه پـدرزن او مـی‌رویم، در آنـجا بـرای آن تـوضیح می‌دهم که این طلاق باطل بوده است. جوان رو به همسر خود می‌کند و می‌گوید:

ــ تو الآن همسر من هستی، بلند شو برویم خانه. به خدا من تو را دوست دارم.

ــ چه حرف‌ها می‌زنی، مردم به من می‌گویند که من برای همیشه به تو نامحرم هستم، حالا تو می‌گویی که من به خانه تو بیایم!

ــ مگر نشنیدی این آقا چه گفت؟

ــ ببین من فقط به سخن امام‌صادق‌ علیه السلام اطمینان دارم. باید بروی از آن حضرت این مسأله را سؤال کنی. مگر خبر نداری که امام به شهر ما آمده است.

ــ مگر نمی‌دانی حکومت دیدار با امام را ممنوع کرده است، آیا می‌خواهی مرا بگیرند و اعدام کنند؟

ــ این دیگر مشکل خودت است.

جوان به سوی محلّی که امام در آنجا می‌باشد، حرکت می‌کند، او چند کوچه آن طرف‌تر می‌ایستد، مأموران هر رفت و آمدی را کنترل می‌کنند. او نمی‌داند چه کند، او با خود می‌گوید: خدا این حکومت را سرنگون کند که اجازه سؤال کردن از امام را از ما گرفته است!

آی خیار! آی خیار!

بدو! بدو! نصف قیمت بخر! بدو تا تمام نشده است!

پیرمردی از روستا به اینجا آمده است. او طبقی از خیار بر سر نهاده و در کوچه‌ها می‌چرخد و خیار می‌فروشد.

فکری به ذهن جوان می‌رسد، او نزد مرد روستایی می‌رود و می‌گوید:

ــ آیا همه خیارها را یک‌جا می‌فروشی؟

ــ آری! جوان!

ــ من به شرطی همه این خیارها را می‌خرم که تو لباس خود و طبق خود را نیم‌ساعت به من قرض بدهی.

ــ باشد.

جوان پول همه خیارها را به آن پیرمرد می‌دهد، پیرمرد خیلی خوشحال می‌شود، او باید تا شب در این کوچه‌ها بچرخد تا بتواند آن‌ها را بفروشد، حالا این جوان همه خیارها را از او خریده است.

جوان لباس پیرمرد را به تن می‌کند، طبق خیارها را روی سر می‌گذارد، اکنون او

شبیه یک فروشنده دوره‌گرد شده است. دیگر کسی به او شک نـمی‌کند، او بـه سوی خانه‌ای که امام‌صادق‌ﷺ در آن‌جاست حرکت می‌کند و فریاد می‌زند: آی خیار! آی خیار، بدو حراجش کردم!

او از کنار مأموران عبور می‌کند، هیچ‌کس به او شک نـمی‌کند، او وارد کـوچه می‌شود، وقتی نزدیک خانهٔ امام می‌رسد، یک نفر از خانه بیرون می‌آید و می‌گوید: «ای خیارفروش! اینجا بیا».

گویا امام منتظر او بوده است و کسـی را بـه دنـبال او فـرستاده است تـا او را راهنمایی کند. اکنون او وارد خانه می‌شود به امام سلام می‌کند، امام به او می‌گوید:

ــ آفرین! خوب نقشه‌ای کشیدی! حالا بگو بدانم سؤال تو چیست؟

ــ آقای من! همسر خود را در یک نوبت، سه‌طلاقه کردم، نـمی‌دانـم کـه آیـا همسرم به من محرم هست یا نه. همسرم تأکید کرده است که من باید مسأله را از شما بپرسم.

ــ ای جوان! برو مطمئن باش که این طلاق باطل بوده است، شما زن و شوهر قانونی و شرعی یکدیگر هستید.[1]

□□□

منصور دیگر صلاح نمی‌بیند که امام‌صادق‌ﷺ در عراق بماند، او نگران است که سپاهیان به آن حضرت علاقه پیدا کنند و برای حکومت او مشکل ایجاد شـود، برای همین دستور می‌دهد تا امام‌صادق‌ﷺ را به مدینه بازگردانند.

---

۱. فإذا بسوديّ عليه جبّة صوف يبيع خياراً، فقلت له: بكم خيارك هذا كلّه؟ قال: بدرهم. فأعطيته درهماً، وقلت له: أعطني جبّتك هذه، فأخذتها ولبستها وناديت: من يشتري خياراً؟ ودنوت منه، فإذا غلام من ناحية ينادي: يا صاحب الخيار، فقال‌ﷺ لي لمّا دنوت منه: ما أجود ما احتلت! أيّ شيء حاجتك؟ قلت: إنّي ابتليت فطلّقت أهلي ثلاثاً في دفعة، فسألت أصحابنا فقالوا: ليس بشيء، وإنّ المرأة قالت: لا أرضى حتّى تسأل أبا عبد الله‌ﷺ، فقال: ارجع إلى أهلك فليس عليك شيء. **الخرائج والجرائح** ج ۲ ص ۶۴۲، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۷۱

با چوب به جنگ دشمن بروید!

سال ۱۳۸ فرا می‌رسد، اینجا کوفه است، این جوانان کنار این قبر ایستاده‌اند، دست به سینه گرفته‌اند و این‌گونه سلام می‌کنند:

سلام بر تو ای دختر پیامبر خدا!

من به یکی از آنان رو می‌کنم و می‌گویم:

ــ اینجا کوفه است، در کوفه مگر قبر دختری از پیامبر وجود دارد؟

ــ مگر خبر نداری که رهبر ما، ابوالخَطّاب به پیامبری مبعوث شده است. اینجا قبر دختر اوست.

ــ ابوالخَطّاب پیامبر شده است! این چه حرفی است که تو می‌زنی؟

ــ خدا به تمثال و چهره جعفربن‌محمّد بر ما نازل شده است، امروز او خدای ما می‌باشد و ابوالخَطّاب را به پیامبری فرستاده است.[1]

گویا منظور او از «جعفربن‌محمّد»، امام‌صادق عليه‌السلام می‌باشد، این چه سخن کفرآمیزی است که من می‌شنوم؟

از دوستانم در مورد این جوانان پرس‌وجو می‌کنم. به من می‌گویند که اینان گروه «خَطّابی‌ها» هستند و پیرو ابوالخَطّاب هستند. ابوالخَطّاب یکی از کسانی است که مدّتی به مدینه می‌رفت و از امام‌صادق عليه‌السلام حدیث می‌شنید. او به تازگی

---

۱. عن غالب بن عثمان، عن عمّار بن أبي عتبة، قال: هلكت بنت لأبي الخطّاب، فلمّا دفنها... فقال: السلام عليكِ يا بنت رسول الله. **اختيار معرفة الرجال** ج ۲ ص ۶۵۸، **بحار الأنوار** ج ۲۵ ص ۲۶۳، **جامع الرواة** ج ۲ ص ۳۵۵، **معجم رجال الحديث** ج ۲۱ ص ۲۰۵

در کوفه آیین تازه‌ای را آورده است و در مسجد کوفه مشغول تبلیغ دین خود می‌باشد.

خوب است من به مسجد بروم تا او را ببینم، دوست دارم ببینم حرف حساب او چیست. وقتی به مسجد می‌رسم می‌بینم که عدّهٔ زیادی در اینجا جمع شده‌اند و سخنان او را گوش می‌کنند:

> ای یاران من! بدانید که خدای ما همان جعفربن‌محمّد است و من از طرف او پیامبر شما هستم. خدای ما به من دستور داده است تا دین را بر شما آسان کنم.
>
> او بارهای گران و زنجیرهای سنگین را از دوش شما برداشته است.
>
> دیگر لازم نیست که نماز بخوانید و روزه بگیرید!
>
> نماز و روزه واقعی همان شناختن جعفربن‌محمّد است، اگر او را بشناسید، دیگر هر کاری که بخواهید می‌توانید انجام دهید.
>
> گناهانی مثل زنا و فحشا هم آزاد شده است، زیرا منظور از گناهان، دشمنان ولایت می‌باشند، اگر شما از ابوبکر و عُمَر بیزاری بجویید، کافی است و می‌توانید زنا و فحشا و دزدی و... انجام بدهید.
>
> اکنون از شما می‌خواهم تا همگی با هم فریاد بزنید: «لبیّک یا جعفر».[1]

همه یک صدا فریاد می‌زنند: «لبیّک یا جعفر، لبیّک یا جعفر».

من نگاهی به آنان می‌کنم، آنان جوانانی هستند که فریب سخنانِ ابوالخَطّاب را خورده‌اند، خدا این ابوالخَطّاب را لعنت کند که این‌گونه جوانان را منحرف می‌کند.

این همان غُلُوّ است که اهل‌بیت علیهم‌السلام ما را از آن نهی کرده‌اند، غُلُو، یعنی زیاده‌روی کردن در اعتقاد. اگر کسی نسبت خدایی به اهل‌بیت علیهم‌السلام بدهد، در حقّ

---

۱ کان أبو الخطّاب في عصر جعفر بن محمّد صلوات الله علیه من أجل دعاته، فکفر وادّعی أیضاً النبوّة، وزعم أنّ جعفر بن محمّد علیه‌السلام إله، تعالی الله عن قوله، واستحلّ المحارم کلّها ورخّص فیها، وکان أصحابه کلّما ثقل علیهم أداء فریضة، أتوه وقالوا: یا أبا الخطّاب، خفّف علینا! فیأمرهم بترکها، حتّی ترکوا جمیع الفرائض، واستحلّوا جمیع المحارم، وارتکبوا المحظورات، وأباح لهم أن یشهد بعضهم لبعض بالزور، وقال: من عرف الإمام فقد حلّ له کلّ شيء کان حرم علیه. **دعائم الإسلام** ج ۱ ص ۴۹، **خاتمة المستدرك** ج ۱ ص ۱۳۷؛ إنّي خرجت آنفاً في حاجة، فتعرّض لي بعض سودان المدینة، فهتف بي: لبّیك یا جعفر بن محمّد لبّیك، فرجعت عودي علی بدئي. **الکافي** ج ۸ ص ۲۲۵، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۴۳

آنان غُلُوّ کرده است.

□□□

«مصادف» یکی از شیعیان است، او به سوی مدینه حرکت می‌کند، وقتی به مدینه می‌رسد ماجرا را برای امام تعریف می‌کند. امام در مقابل عظمت و بزرگی خدا سر به سجده می‌گذارد و شروع به گریه می‌کند و می‌گوید: «من بنده ضعیف و ذلیل خدا هستم».

بعد از مدّتی امام سر از سجده بر می‌دارد، اشک از صورت او جاری شده است، مصادف پشیمان می‌شود که چرا این ماجرا را به امام گفته است، او به امام می‌گوید:

ــ آقای من! در این ماجرا شما مقصّر نیستید، چرا این‌گونه گریه می‌کنید؟

ــ عدّه‌ای از پیروان عیسی علیه السلام هم در حقّ او غُلوّ کردند، اگر عیسی علیه السلام در مقابل آن‌ها سکوت می‌کرد خدا او را عذاب می‌کرد.[1]

اکنون امام می‌خواهد برای شیعیان خود در مورد ابوالخَطّاب سخن بگوید، گوش کن، این خلاصه سخنان امام است:

> خدا ابوالخَطّاب را لعنت کند، خدا هر کس پیرو اوست را لعنت کند، هر کس به آنان مهربانی کند، خدا او را لعنت کند.
>
> پیام مرا به دیگران برسانید، من بنده‌ای از بندگان خدا هستم، او مرا آفریده است، اگر معصیت او را بکنم، مرا عذاب می‌کند، روزی می‌آید که من می‌میرم و مرا داخل قبر خواهند گذاشت. این خداست که مرا در قیامت زنده خواهد کرد و از من سؤال خواهد نمود.
>
> خدا آرامش را از آنان بگیرد که آرامش مرا از من گرفتند!

---

۱. لمّا لبّى القوم الذين لبّوا بالكوفة، دخلت على أبي عبد الله علیه السلام فأخبرته بذلك، فخرّ ساجداً وألزق جؤجؤه بالأرض وبكى، وأقبل يلوذ بإصبعه ويقول: بل عبد الله قنّ داخر مراراً كثيرة، ثمّ رفع رأسه ودموعه تسيل على لحيته، فندمت على إخباري إيّاه، فقلت: جعلت فداك، وما عليك أنت من ذا؟ فقال: يا مصادف، إنّ عيسى لو سكت عمّا قالت النصارى فيه، لكان حقّاً على الله أن يصمّ سمعه ويعمي بصره، ولو سكتّ عمّا قال أبو الخطّاب، لكان حقّاً على الله أن يصمّ سمعي ويعمي بصري. **اختيار معرفة الرجال** ج ۲ ص ۵۸۸، **بحار الأنوار** ج ۲۵ ص ۲۹۳، **خاتمة المستدرك** ج ۵ ص ۲۶۸

بار خدایا! تو خود گواهی که من از آنان بیزار هستم.
آنان از مشرکان بدتر هستند، آنان عظمت خدا را کوچک کردند، اگر من در مقابل سخن آنان سکوت کنم، خدا مرا عذاب می‌کند.
ابوالخَطّاب دروغگویی است که سخنان دروغ به من نسبت می‌دهد، من از خدا می‌خواهم که مرگ او را برساند.[۱]

امام با این سخنان می‌خواهد رسالت مهم خود را انجام بدهد، امروز خطر بزرگی شیعه را تهدید می‌کند، اگر این جریان غُلوّ در میان شیعیان ریشه بدواند، باعث نابودی این مکتب از درون خواهد شد.

من احتمال می‌دهم که این خط فکری غُلوّ به نفع حکومت هم هست، زیرا باعث اختلاف بین شیعیان می‌شود و از طرف دیگر آبروی شیعه را نزد دیگر مسلمانان و حتّیٰ غیر مسلمانان می‌برد.

امام به وظیفه خود آشنا می‌باشد و می‌داند که دشمن می‌خواهد از کجا به شیعه ضربه بزند، برای همین این‌گونه خطّ غُلوّ را لعن و نفرین می‌کند و از شیعیان می‌خواهد تا این سخن را به گوش همه برسانند.

من باور دارم که وقتی حکومت بفهمد که امام با تندی و شدت، ابوالخَطّاب را لعن کرده است و از او بیزاری جسته است، فکر دیگری بکند.

به هر حال امام از ابوالخَطّاب بیزاری می‌جوید و او را لعن می‌کند و نامه‌های متعددی به کوفه و دیگر شهرهای می‌فرستد و آنان را از این فتنه بزرگ آگاه می‌کند. امام از یاران خود می‌خواهد تا پیام او را به همه برسانند ابوالخَطّاب کافر شده است و از دین خدا بیرون رفته است.[۲]

---

۱. سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لعن الله أبا الخطّاب ولعن الله من دخل قلبه رحمة لهم. **اختيار معرفة الرجال** ج ۲ ص ۵۸۴، **رجال ابن داود** ص ۲۷۶، **معجم رجال الحديث** ج ۱۵ ص ۲۶۰؛ فقال أبو عبد الله عليه السلام: لا والله، لا يأويني وإيّاه سقف بيت أبداً، هم شرّ من اليهود والنصارى والمجوس والذين أشركوا، والله ما صغّر عظمة الله تصغيرهم شيء قطّ، وإنّ عزيراً جال في صدره ما قالت اليهود فمُحي اسمه من النبوّة. **بحار الأنوار** ج ۲۵ ص ۲۹۴، **معجم رجال الحديث** ج ۱۵ ص ۲۶۱، **قاموس الرجال** ج ۹ ص ۵۹۹؛ إنّا أهل بيت صادقون، لا نخلو من كذّاب يكذب علينا، فيسقط صدقنا بكذبه علينا عند الناس. ثمّ ذكر المغيرة بن سعيد وبزيعاً والسري وأبا الخطّاب... فقال: لعنهم الله، إنّا لا نخلو من كذّاب يكذب علينا، أو عاجز الرأي، كفانا الله مؤونة كلّ كذّاب، وأذاقهم الله حرّ الحديد. **اختيار معرفة الرجال** ج ۲ ص ۵۹۳، **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱۳ ص ۵۸۰، **مستدرك الوسائل** ج ۹ ص ۹۰

۲. فبلغ أمره جعفر بن محمّد، فلم يقدر عليه بأكثر من أن لعنه وتبرّأ منه، وجمع أصحابه فعرّفهم ذلك، وكتب إلى البلدان بالبراءة منه وباللعنة عليه، وكان ذلك أكثر ما أمكنه فيه. **دعائم الإسلام** ج ۱

□□□

خبر به فرماندار کوفه می‌رسد که ابوالخَطّاب فعالیّت خود را زیادتر کرده است و در مسجد کوفه با یاران خود جمع شده است و تصمیم به شورش دارد.

فرماندار سربازان خود را به سوی مسجد می‌فرستد و آنان را غافلگیر می‌کند. ابوالخَطّاب می‌بیند که هیچ سلاحی همراه ندارند، او دستور می‌دهد تا یارانش مقاومت کنند، هفتاد نفر از طرفداران او کنار او می‌مانند، ابوالخَطّاب به یارانش می‌گوید: «چوب‌هایی که در سقف مسجد است بردارید، این چوب‌ها مانند نیزه در بدن دشمن شما اثر خواهد کرد و سلاح‌های آن‌ها در شما کارگر نخواهد بود».

یاران ابوالخَطّاب با این تصوّر به سوی دشمن حمله می‌کنند، سی نفر از آن‌ها کشته می‌شوند. باقیمانده آن‌ها نزد ابوالخَطّاب می‌آیند و می‌گویند:

ــ تو به ما گفتی که سلاح دشمن در ما اثر نمی‌کند، چگونه است که همه ما کشته می‌شویم و چوب‌های ما در آنان اثر نمی‌کند؟

ــ آری! خدا برای شما پیروزی را اراده کرده بود، امّا بعداً تصمیم خدا عوض شد، او شهادت را برای شما برگزیده است، شهادت، افتخار بزرگی است که نصیب شما شده است.

این جاهلان بار دیگر فریب ابوالخَطّاب را می‌خورند و به سوی دشمن حمله می‌کنند و همه آنان کشته می‌شود، یک نفر باقیمانده هم مجروح می‌شود و بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد.

اکنون سربازان به سوی ابوالخَطّاب می‌روند و او را دستگیر می‌کنند و او را نزد فرماندار کوفه می‌برند، فرماندار دستور می‌دهد تا او را کنار فرات دار بزنند و بدنش را به آتش بکشند. آری! ابوالخَطاب به نفرین امام‌صادق علیه السلام گرفتار می‌شود، این سزای کسی است که به اهل‌بیت علیهم السلام دروغ ببندد.[1]

ص ۴۹، **خاتمة المستدرک** ج ۱ ص ۱۳۷

۱. لمّا بلغه أنّهم قد أظهروا الإباحات ودعوا الناس إلى نبوّة أبي الخطّاب، وأنّهم يجتمعون في المسجد ولزموا الأساطين، يرون الناس أنّهم قد لزموها للعبادة، وبعث إليهم رجلاً فقتلهم جميعاً، ولم يفلت منهم إلّا رجل واحد أصابته جراحات فسقط بين القتلى. **جامع الرواة** ج ۱ ص ۳۴۹، **معجم رجال الحديث** ج ۹ ص ۲۶، **قاموس الرجال** ج ۹ ص ۶۱۰؛ كانوا سبعين رجلاً، فقتلهم

□□□

به راستی معنای غُلوّ چیست؟ کاش من ضابطه و ملاکی مـی‌داشـتم و بـا آن می‌توانستم غُلوّ را تشخیص بدهم، بعد از ماجرای ابوالخَطّاب وقتی من فضیلتی از اهل‌بیت علیهم‌السلام را نقل می‌کنم، عدّه‌ای به من می‌گویند: مواظب باش غُلوّ نکنی!

من شنیده‌ام که ابوحَنیفه دیگر حدیث غدیر را نقل نمی‌کند! آیا می‌دانید چرا؟ او می‌گوید: حدیث غدیر، غُلوّ است!

آری! متأسفانه بعضی‌ها این‌طور شده‌اند که وقتی می‌خواهی از مقامی که خدا به اهل‌بیت علیهم‌السلام داده است، سخن به میان آوری، خیال می‌کنند که می‌خواهی غُلوّ کنی.

امروز نزد امام‌صادق علیه‌السلام می‌روم، دوست دارم او برایم در این زمینه حرف بزند. اکنون امام رو به من می‌کند و می‌گوید: «ما را بنده خدا بدانید، ما را مخلوق خدا بدانید. برای ما خدایی قرار بدهید که ما به سوی او باز می‌گردیم، اگر این نکات را مراعات کنید، دیگر می‌توانید در خوبی و کمالِ ما هر چه خواستید، بگویید، بدانید که خدا به ما بیش از آن چیزی که شما تصور کنید، خوبی و کمال داده است».[1]

من به این سخن امام فکر می‌کنم، غُلوّ این است که کسی مانند ابوالخَطّاب پیدا شود و اهل‌بیت علیهم‌السلام را خدا بداند، امّا اگر ما آن‌ها را بـنده خـدا و مـخلوق خـدا دانستیم، دیگر می‌توانیم سایر سخن‌ها را در مورد مقام آن‌ها باور کنیم، البتّه بـه شرط آن‌که آن سخن‌ها صحیح و با دلیل و مدرک باشند.

آری! وقتی ما می‌گوییم اهل‌بیت علیهم‌السلام علم و دانش زیادی دارند، معنای آن این

جمیعاً كانت بینهم حرب شدیدة بالقصب و الحجارة والسكاكين كانت مع بعضهم، وجعلوا القصب مكان الرماح، وقد كان أبو الخطّاب قال لهم: قاتلوهم، فإنّ قصبكم یعمل فیهم عمل الرماح وسائر السلاح، ورماحهم وسیوفهم وسلاحهم لا یضرّكم ولا یعمل فیكم ولا یحتك في أبدانكم، فجعل... فقال لهم: یا قوم، قد بُلیتم وامتُحنتم، وأُذن في قتلكم وشهادتكم... وأُسر أبو الخطّاب، فأُتي به عیسی بن موسی، فأمر بقتله، فضُربت عنقه في دار الرزق علی شاطئ الفرات، وأُمر بصلبه، وصلب أصحابه...: هامش بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۲۶، نقلاً عن فرق الشیعة للنوبختي، وراجع خاتمة المستدرك ج ۱ ص ۱۲۹، أعیان الشیعة ج ۷ ص ۱۸۰

۱. عن كامل التمّار، قال: كنت عند أبي عبد الله علیه‌السلام ذات یوم، فقال لي: یا كامل، اجعل لنا ربّاً نؤوب إلیه، وقولوا فینا ما شئتم. قال: قلت: نجعل لكم ربّاً تؤوبون إلیه ونقول فیكم ما شئنا؟! قال: فاستوی جالساً ثمّ قال: وعسی أن نقول ما خرج إلیكم من علمنا إلّا ألفاً غیر معطوفة: بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۸۳؛ إنّا عبید مربوبون وقولوا في فضلنا ما شئتم: الخصال ص ۶۱۴، وراجع: تحف العقول ص ۱۰۴، عیون الحکم والمواعظ ص ۱۰۱، بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۹۲ وج ۲۵ ص ۲۷۰

است که خدا این علم را به آن‌ها داده است، اگر می‌گوییم همه فرشتگان خدمتگزار آن‌ها می‌باشند.

خلاصه آن‌که هر خوبی و زیبایی که در جهان هستی می‌توانی تصوّر کنی، برای اهل‌بیت علیهم السلام هست، ولی همه این خوبی‌ها را خدا به آن‌ها داده است، آن‌ها هر چه دارند از خدا دارند، هر لحظه به لطف و عنایت خدا محتاج هستند. آری! خدا مقامی بس بزرگ به آنان داده است هیچ‌کس نمی‌تواند به مقام آنان برسد. آنان بندگان برگزیده خدا هستند.

□□□

خبری دردناک به ما می‌رسد، اسماعیل، پسر امام‌صادق علیه السلام از دنیا رفته است، همه با شنیدن این خبر به سوی خانهٔ امام حرکت می‌کنیم تا به آن حضرت تسلیت بگوییم. امام اسماعیل را بسیار دوست می‌داشت، برای همین عدّه‌ای خیال می‌کردند که امام هفتم، همین اسماعیل خواهد بود، اسماعیل، پسربزرگ امام بود.

جمعیّت زیادی اینجا جمع شده است، آن‌ها منتظر امام هستند. امام سر به سجده گذارده است، سجده او طولانی می‌شود، بعد از مدّتی امام سر از سجده برمی‌دارد و کنار پیکر اسماعیل می‌آید و ملافه از صورت او کنار می‌زند و می‌گوید: خوب نگاه کنید، آیا او مرده است یا زنده؟

همه در جواب می‌گویند: او مرده است. امام رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «خدایا! خودت شاهد باش».

اکنون امام دستور می‌دهد که اسماعیل را غسل و کفن نمایند. ساعتی می‌گذرد، مردم آماده‌اند تا بدن اسماعیل را به سوی قبرستان بقیع ببرند. امام بار دیگر به کنار پیکر اسماعیل می‌آید، کفن او را باز می‌کند و می‌گوید: نگاه کنید! آیا اسماعیل مرده است؟ همه تعجّب می‌کنند و در جواب می‌گویند: آری. امام می‌گوید: خدایا! تو شاهد باش!

تشییع جنازه آغاز می‌شود، مردم جنازه را به سوی قبرستان می‌برند،

امام‌صادقعليه‌السلام با پای برهنه و بدون عبا به دنبال جنازه اسماعیل حرکت می‌کند.

وقتی که می‌خواهند اسماعیل را داخل قبر بگذارند، امام می‌گوید: این بدن کیست که شما می‌خواهید او را به خاک بسپارید؟ همه می‌گویند: این بدن اسماعیل فرزند شماست. امام می‌گوید: خدایا! تو شاهد باش!

وقتی اسماعیل را به خاک می‌سپارند، امام کنار قبر اسماعیل می‌نشیند و رو به یاران خود می‌کند و می‌گوید: «فراموش نکنید که دنیا، منزل همیشگی ما نیست و ما دیر یا زود باید از این دنیا برویم، مصیبت عزیزان سخت است، امّا خوشا به حال کسی که صبر پیشه کند».

اکنون امام‌صادقعليه‌السلام می‌گوید: «بدانید که بعضی‌ها به باطل می‌گرایند و دچار تردید می‌شوند و تصمیم می‌گیرند نور خدا را خاموش کنند».

کنار امام‌صادقعليه‌السلام، فرزندش موسی‌کاظمعليه‌السلام ایستاده است، امام‌صادقعليه‌السلام با دست به او اشاره می‌کند و می‌گوید: «این پسرم موسی است، بدانید او بر حق است و حق همراه اوست».

امام‌صادقعليه‌السلام بارها برای شیعیان خود گفته است که پسر سوم او یعنی موسی‌کاظمعليه‌السلام، امام بعد از اوست. (پسر اوّل امام‌صادق، اسماعیل بود، پسر دوم او عبدالله است، پسر سوم او موسی‌کاظمعليه‌السلام است).

همه ما می‌دانیم که موسی‌کاظمعليه‌السلام، امام هفتم ما شیعیان خواهد بود، او الآن ده سال دارد. اسماعیل برادر بزرگ او بود که بیش از سی سال در این دنیا زندگی کرد و امروز از دنیا رفت.

من اکنون می‌فهمم که چرا امام این همه اصرار داشت که مرگ اسماعیل را اثبات کند، گویا عدّه‌ای پیدا خواهند شد که مرگ اسماعیل را باور نخواهند کرد.

آری! به زودی عدّه‌ای پیدا خواهند شد و اسماعیل را امام هفتم خود خواهند دانست. آنان به پیروان خود خواهند گفت که اسماعیل از دنیا نرفته است، بلکه او غائب شده است!

آنان گروه «اسماعیلی‌ها» یا فرقه «اسماعیلیّه» را تشکیل خواهند داد و امامت امام‌کاظم علیه‌السلام را انکار خواهند کرد.

امام‌صادق علیه‌السلام از آینده خبر دارد و برای همین چندین بار از مردم اعتراف گرفت که اسماعیل مرده است تا در آینده همهٔ مردمی که به دنبال حقیقت هستند، بتوانند حقّ را از باطل تشخیص بدهند.[1]

□□□

منصور تصمیم می‌گیرد به سفر حجّ برود، سال ۱۴۰ است. مسلمانان زیادی از سرتاسر جهان اسلام به مکّه می‌آیند، منصور می‌خواهد خودش به عنوان «سرپرست حجّ» در مکّه حضور داشته باشد.[2]

منصور ابتدا به مدینه می‌رود، او می‌خواهد مدّتی در آن شهر بماند، او به فرمانداری مدینه می‌رود و در آنجا مستقر می‌شود.

بسیاری از مردم مدینه به دیدار منصور می‌روند، او منتظر است که امام‌صادق علیه‌السلام هم به دیدار او برود، امّا هر چه صبر می‌کند خبری از آمدن امام نمی‌شود.

منصور از امام هراس زیادی دارد، او می‌داند قلب مردم به او متمایل شده است زیرا او همانند دریایی از علم است و مردم علم واقعی را نزد او می‌یابند، همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها در او جمع شده است.

درست است منصور خود را به عنوان خلیفه پیامبر معرّفی کرده است، امّا همه کسانی که نزد او می‌آیند، به طمع پول یا از روی ترس این کار را می‌کنند، منصور هرگز بر قلب‌ها حکومت نمی‌کند، ولی امام‌صادق علیه‌السلام در خانه خود نشسته است و

---

۱ ولم یزل الناس یدخلون واحداً إثر واحد، حتّی صرنا فی البیت ثلاثین رجلاً، فلمّا حشد المجلس قال: یا داود، اکشف لی عن وجه إسماعیل، فکشفت عن وجهه، فقال أبو عبد الله علیه‌السلام: یا داود، أحیّ هو أم میّت؟ قال داود: یا مولای هو میّت، فجعل یعرض ذلك علی رجل رجل حتّی أتی علی آخر من فی المجلس، وانتهی علیهم بأسرهم، کلّ یقول: هو میّت یا مولای، فقال: اللّهمّ اشهد، ثمّ أمر بغسله وحنوطه وإدراجه فی أثوابه... اللّهمّ اشهد واشهدوا فإنّه سیرتاب المبطلون، یریدون إطفاء نور الله بأفواههم ثمّ أومأ إلی موسی علیه‌السلام والله متمّ نوره ولو کره المشرکون ثمّ حثونا... **الغیبة** للنعمانی ص ۳۴۷، **بحار الأنوار** ج ۴۸ ص ۲۱

۲ وفیها حجّ المنصور، فأحرم من الحیرة، فلمّا قضی حجّه توجّه إلی بیت المقدس، وسار منه إلی الرقّة. **تاریخ الطبری** ج ۶ ص ۱۴۶، **الکامل** لابن الأثیر ج ۵ ص ص ۵۰۰

بر قلب‌ها حکومت می‌کند.

خواب به چشم منصور نمی‌رود، او به یکی از اطرافیان خود که نامش «ربیع» است می‌گوید: «هر چه زودتر به خانهٔ امام‌صادق‌ علیه السلام برو و او را پیش من بیاور».

ربیع با عجله به سوی خانهٔ امام حرکت می‌کند، او دستور دارد که بدون آن که از امام اجازه بگیرد، وارد خانه او شود. ربیع وارد خانهٔ امام می‌شود، امام مشغول راز و نیاز با خدای خویش است و صورتش را بر خاک نهاده است.

ربیع لحظه‌ای صبر می‌کند، امام به دعای خود ادامه می‌دهد. بعد از آن امام سر از سجده برمی‌دارد، مأمور سلام می‌کند و امام جواب سلام او را می‌دهد و می‌گوید: «ای برادر! چه کار داشتی؟».

ربیع تعجّب می‌کند، او بدون اجازه وارد خانهٔ امام شده است و خانواده امام را ترسانده است، ولی امام او را «برادر» صدا می‌زند. ربیع رو به امام می‌کند و می‌گوید: «منصور از من خواسته است تا شما را به فرمانداری ببرم».

اکنون امام رو به او می‌کند و می‌گوید:

ــ از تو می‌خواهم نزد منصور بروی و پیام مرا به او بگویی.

ــ پیام شما چیست؟

ــ این پیام مرا به منصور برسان: «تو با این‌کار خود خانواده مرا ترساندی و آنان را وحشت زده کردی، اگر دست از سر ما بر نداری، بعد از هر نماز تو را نفرین خواهم کرد و تو خود می‌دانی که خدا نفرین بندهٔ مظلوم را رد نمی‌کند».

ربیع نزد منصور می‌رود و پیام امام‌صادق‌ علیه السلام را به او می‌گوید. منصور لحظه‌ای فکر می‌کند، به ربیع می‌گوید تا این پیام را برای امام ببرد: «شما اختیار دارید که نزد ما بیایید یا نیائید و سلام مرا به خانواده خود برسانید و به آنان بگویید که آسوده خاطر باشند که هیچ خطری شما را تهدید نمی‌کند».[1]

---

۱. فإن ستطعت أن تكون وحدك فافعل حتّى تأتي أبا عبد الله جعفر بن محمّد، فقل له هذ بن عمّك يقرأ عليك لسلام ويقول لك إنّ لدار وإن نأت و لحال، وإن ختلفت فإنّا نرجع إلى رحم أمس من يمين بشمال ونعل بقبال، وهو يسألك لمصير إليه في وقتك هذ. فصرت إلى بابه، فوجدته في دار خلوته، فدخلت عليه من غير ستئذ ن، فوجدته معفّراً خدّيه مبتهلاً بظهر يديه، قد أثّر لترب في وجهه وخدّيه، فأكبرت أن أقول شيئاً حتّى فرغ من صلاته ودعائه. **مهج الدعوات** ص ۱۷۵، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۸۸ و ج ۹۱ ص ۲۷۰

□□□

این جوان را می‌شناسی؟ او داوودجمّال است و امروز با زحمت زیادی موفّق شده است به خانهٔ امام‌صادق﷣ بیاید، اکنون او از امام می‌پرسد:

ــ در هنگام وضو گرفتن، دست و صورت را چند بار می‌توان شست؟

ــ شستن یک بار دست و صورت واجب است، اگر کسی دو بار دست و صورتش را بشوید، اشکالی ندارد، امّا اگر سه بار این کار را بکند، وضویش باطل است.

اکنون داوودجمّال می‌داند که هر کس مانند اهل‌سنّت وضو بگیرد، وضویش باطل است، آری! اهل‌سنّت می‌گویند که در هنگام وضو باید حتماً سه بار دست و صورت را شست.

در این هنگام «بُندار» که یکی از شیعیان است، نزد امام می‌آید، سلام می‌کند و جواب می‌شنود، اتفاقاً او هم همین سؤال را از امام می‌پرسد، امام به او می‌گوید: «در هنگام وضو گرفتن باید سه بار دست و صورت را شست، هر کس کمتر از سه بار دست و صورتش را بشوید، وضویش باطل است».

داوودجمّال بسیار تعجّب می‌کند، چگونه شد که امام جواب سؤال را عوض کرد؟ چرا در جواب بُندار به او دستور داد که مانند اهل‌سنّت وضو بگیرد؟

امام متوجّه تعجّب داوودجمّال می‌شود، از او می‌خواهد که آرام باشد، گذشت زمان همه چیز را ورشن خواهد کرد.

بُندار به عراق باز می‌گردد. خانه او در کنار باغ منصور است.

هیچ‌کس نمی‌داند که بُندار شیعهٔ امام‌صادق﷣ است، زیرا او همواره تقیّه می‌کند، اکنون او به دستور امام در هنگام وضو گرفتن سه بار صورت خود را می‌شوید و سپس دستان خود را هم سه بار می‌شوید.

روزی از روزها منصور به باغ خود آمده بود، مخفیّانه بُندار را زیر نظر داشت. منصور دید که بُندار مانند اهل‌سنّت وضو می‌گیرد، وقتی وضوی او تمام شد،

منصور به دنبال او فرستاد و به او گفت: «جاسوسان به من گفته بودند که تو شیعه هستی، امّا من امروز از وضو گرفتن تو فهمیدم که تو شیعه نیستی، مرا حلال کن که به تو بدگمان بودم».

بعد منصور دستور می‌دهد تا صدهزار سکّه نقره به بُندار بدهند.

چند ماه می‌گذرد، بُندار بار دیگر به مدینه می‌آید، اتفاقاً این بار هم داوودجمّال نزد امام است. بُندار رو به امام می‌کند و می‌گوید: «فدایت شوم! شما جان مرا نجات دادید».

امام لبخندی می‌زند و به او می‌گوید: «ماجرای خود را برای دوست خود بیان کن تا دلش آرام شود».

بُندار ماجرا را برای داوودجمّال بیان می‌کند، او می‌فهمد که چرا امام آن روز جواب سؤال بُندار را آن‌گونه داد، امام از آینده خبر داشت و می‌خواست جان او را نجات دهد.

اکنون امام به بُندار می‌گوید: «از امروز به بعد، در هنگام وضو از سه بار شستن دست و صورت خودداری کن».[1]

---

۱ عن د ود لرقي(لحمّال لكوفي)، قال دخلت على أبي عبد الله عليه السلام، فقلت له جُعلت فدك، كم عدّة لطهارة؟ فقال أمّا ما أوجبه لله فو حدة، وأضاف إليها رسول لله و حدة لضعف لناس، ومن توضّأ ثلاثاً ثلاثاً فلا صلاة له أنا معه في د حتّى جاء د ود بن زربي (بند ر)، فسأله عن عدّة لطهارة، فقال له ثلاثاً ثلاثاً من نقص عنه فلا صلاة له قال فارتعدت فرئصي، وكاد أن يدخلني لشيطان، فأبصر أبو عبد الله عليه السلام إليّ وقد تغيّر لوني وكان بن زربي (بند ر) إلى جو ر بستان أبي جعفر لمنصور. **اختيار معرفة الرجال** ج ۲ ص ۶۰۰، **الحدائق الناضرة** ج ۲ ص ۳۲۶، **غنائم الأيّام** ج ۱ ص ۱۹۲، **مستند الشيعة** ج ۲ ص ۱۸۶، **جواهر الكلام** ج ۲ ص ۲۶۷، **مصباح الفقيه** ج ۳ ص ۴۱، **وسائل الشيعة** ج ۱ ص ۴۴۳، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۵۲

خانه خورشید را آتش بزنید !

سال ۱۴۴ فرا می‌رسد، منصور مدّت‌هاست که به دنبال سیّدمحمّد است، به او خبر رسیده است که یک بار سیّدمحمّد به مدینه آمده بود و مردم دور او را گرفته بودند و او را «مهدی» خطاب کرده‌اند.

منصور از سیّدمحمّد بسیار می‌ترسد، فرماندار مدینه هشتاد هزار سکّهٔ طلا برای پیدا کردن سیّدمحمّد هزینه می‌کند، امّا باز هم نمی‌تواند او را دستگیر کند.

منصور فرماندار دیگری را به مدینه می‌فرستد و از او می‌خواهد هر طور شده است سیّدمحمّد را پیدا کند. فرماندار مدینه دستور می‌دهد همه سادات را به حضور او فرا بخوانند. ابتدا دستور می‌دهد تا سادات‌حسینی (که از نسل امام‌حسین علیه‌السلام هستند) را به فرمانداری بیاورند.

مأموران اعلام می‌کنند که همه سادات‌حسینی به فرمانداری بیایند، در میان آنان امام‌صادق علیه‌السلام نیز می‌باشد، فرماندار با آنان سخن می‌گوید، سپس دستور می‌دهد که آنان را آزاد کنند.

بعد از آن همه سادات‌حسنی را نزد او می‌آورند، فرماندار آهنگران مدینه را فرا می‌خواند و به پای همه آنان بند و زنجیر آهنی می‌بندد و آنان را روانه زندان می‌کند تا شاید آنان مکان سیّدمحمّد را به او بگویند، امّا باز هیچ‌کس سخنی به میان نمی‌آورد.[1]

---

۱. قال علي بن عبد الله بن محمّد بن عمرو بن علي حضرنا باب رياح في المقصورة، فقال لأذن من كان هاهنا من بني الحسين فليدخل، فدخلوا من باب المقصورة وخرجوا من باب مروان، ثمّ قال

□□□

منصور تصمیم می‌گیرد تا به حجّ بیاید، قبل از رفتن به مکه به مدینه می‌آید.[۱]
وقتی منصور در مدینه است، یک نفر نزد او می‌آید و می‌گوید:
ــ ای منصور! جعفربن‌محمّد نماز خواندن پشت‌سر تو را جائز نمی‌داند، او تو را خلیفه نمی‌داند. او می‌خواهد بر حکومت تو شورش کند.
ــ از کجا بدانم شما راست می‌گویید؟
ــ سه روز است که تو در مدینه هستی، او به دیدار تو نیامده است.
منصور به فکر فرو می‌رود، آری! بیشتر مردم مدینه به دیدن او آمده‌اند، ولی امام‌صادق علیه‌السلام از او دوری می‌کند.
یک روز می‌گذرد، منصور دستور می‌دهد تا امام‌صادق علیه‌السلام را نزد او بیاورند. مأموران می‌روند و امام را نزد منصور می‌آورند. منصور به امام می‌گوید:
ــ ای دشمن خدا! مردم عراق تو را امام خود می‌شمارند و برای تو پول می‌فرستند، تو به دنبال فتنه هستی و می‌خواهی دست به شورش بزنی، خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم!
ــ من چنین قصدی ندارم. این سخن دروغ است.
ــ یکی از مردم مدینه به من چنین گزارشی داده است.
ــ او را اینجا بیاور تا ببینم سخن او چیست.
منصور دستور می‌دهد تا آن خبرچین را حاضر کنند. لحظاتی می‌گذرد، اکنون آن مرد در حضور منصور است، امام‌صادق علیه‌السلام رو به او می‌کند و می‌گوید:
ــ آیا حاضری برای آنچه گفتی سوگند یاد کنی.
ــ آری؟ سوگند به خدایی که بخشنده و مهربان است که من راست گفته‌ام.
ــ در سوگند خوردن شتاب نکن، آن گونه که من می‌گویم سوگند یاد کن.

من هاهنا من بني الحسن فليدخل، فدخلوا من باب المقصورة، ودخل الحذّادون من بني مروان، فدعا بالقيود فقيّدهم وحبسهم. **مقاتل الطالبيّين** ص ۱۴۸، **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۱۷۲، **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۲۱.

۱. ولمّا حجّ المنصور سنة أربع وأربعين ومئة، أرسل محمّد بن عمران بن إبراهيم بن محمّد بن طلحة... **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۲۳، **نهاية الأرب** ج ۲۵ ص ۱۹.

اکنون منصور به امام می‌گوید:

ـ مگر سوگند او چه ایرادی داشت؟

ـ اگر کسی در سوگند خدا را با صفت مهربانی یاد کند، خدا در عذاب او هرگز عجله نمی‌کند. این مرد باید آن‌گونه که من می‌گویم سوگند یاد کند.

ـ او باید چه بگوید؟

ـ اگر او راست می‌گوید این جمله را بگوید: «من از قدرت خدا بیزار باشم و به قدرت خود پناهنده گردم اگر دروغ گفته باشم».

منصور از آن مرد می‌خواهد که این‌گونه سوگند یاد کند، آن مرد سوگند می‌خورد، ناگهان او بر روی زمین می‌افتد، همه به سویش می‌روند، او را مرده می‌یابند! ترس همه را فرا می‌گیرد، منصور هم ترسیده است، این مرد سالم بود و الآن سخن می‌گفت. منصور به فکر فرو می‌رود.

لحظاتی می‌گذرد، منصور دستور می‌دهد تا امام را با احترام به خانه‌اش بازگردانند.[1]

□□□

منصور به سوی مکه می‌رود تا اعمال حج را انجام دهد، شبی از شب‌ها، در هنگام طواف صدایی به گوشش می‌رسد، پیرمردی این‌گونه دعا می‌کند: «بارخدایا! از این همه ظلم و ستم به تو شکایت می‌کنم».

سپاهیان به سوی پیرمرد می‌روند تا صدای او را خاموش کنند، منصور اشاره می‌کند که صبر کنند و آن پیرمرد را نزد او بیاورند. اکنون منصور با او سخن

---

۱. قدم لمصور لمدینة، فأتاه قوم فوشو بجعفر بن محمّد، وقالو إنّه لا یری الصلاة خلفك، ویتنقصك ولا یری لتسلیم علیك، فقال لهم وکیف أقف علی صدق ما تقولون؟ قالو تمضي ثلاث لیال فلا یصیر إلیك مسلّماً، قال إن کان في دلك لدلیل فلمّا کان في لیوم لربع قال یا ربیع، ئتني بجعفر بن محمّد، فقتلني لله إن لم أقتله قال لربیع فأخذني ما قدم وما حدث، فد فعت بإحضاره یومي دلك، فلمّا کان من غد قال یا ربیع، أمرتك بإحضار جعفر بن محمّد فوریت عن دلك، ئتني به، فقتلني لله إن لم أقتله، وقتلني لله إن لم أبدأ بك إن أنت لم تأتني به **شرح إحقاق الحقّ** ج ۱۲ ص ۲۵۱؛ إنّ فلان بن فلان أخبرني عنك بما دکرت، فقال له أحضره یا أمیر لمؤمنین لیو فقني علی دلك فأحضر لرجل لمدکور، فقال له لمصور أنت سمعت ما حکیت عن جعفر؟ قال نعم، فقال له أبو عبد لله أنت سمعت؟ قل نعم، فاستحلفه علی دلك، فقال له لمصور أتحلف؟ قال نعم، و بتدأ لیمین، قال أبو عبد الله للساعي قل برئت من حول لله وقوّته و لتجأت إلی حولي وقوّتي لقد فعل کد وکد جعفر وقال کد وکد جعفر، فامتنع **روضة الواعظین** ص ۲۰۸، **وسائل الشیعة** ج ۲۳ ص ۲۷۱، **مناقب آل أبي طالب** ج ۳ ص ۳۶۷، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۷۳، ۱۷۵

می‌گوید:

ــ ای پیرمرد! شنیدم که از ظلم و ستم به خدا شکایت می‌کردی، بگو بدانم تو از کدام ظلم و ستم سخن می‌گویی؟

ــ ای خلیفه! آیا من در امان هستم که هر چه بخواهم بگویم؟ آیا مرا به خاطر سخنانم بازخواست نخواهی کرد؟

ــ تو در امان هستی.

ــ ای خلیفه! تو میان خود و مردم پرده‌ای از آجر و سنگ کشیده‌ای و درهایی از آهن گذارده‌ای. نگهبانان را با سلاح گمارده‌ای و خود را در قصر زندانی کرده‌ای. مأموران تو به زور از مردم مالیات می‌گیرند و به مردم ظلم می‌کنند و تو خبر نداری. سپاهیان با هم عهد کرده‌اند که نگذارند خبرها به تو برسد، آنان نامه‌ها را کنترل می‌کنند، اگر کسی بخواهد با تو سخن بگوید، مانع می‌شوند، تو فقط چیزهایی را می‌شنوی که سپاهیان دوست دارند تو آن رابشنوی. وقتی در میان مردم می‌آیی، سپاهیان مواظب هستند تا اگر کسی صدایش را بلند کرد، آنان او را بزنند تا مایهٔ عبرت دیگران شود. کاش تو هم مانند پادشاه چین بودی؟

ــ مگر پادشاه چین چه می‌کند؟

ــ من به کشور چین سفر کرده‌ام، من خودم دیدم که یک روز پادشاه آنان گریه می‌کرد.

ــ چرا؟

ــ گوش پادشاه سنگین شده بود، او گریه می‌کرد که مبادا دیگر صدای ستمدیده‌ای را که نزد او آمده نشنود. او دستور داد تا هر کس سخن و اعتراضی دارد، لباس قرمز بپوشد تا شاه بتواند این‌گونه او را از دیگران تشخیص دهد. از آن روز به بعد شاه وقتی در میان مردم می‌رفت سوار بر فیل بلندی می‌شد.

ــ برای چه؟

ــ برای این‌که از بالای آن فیل بتواند ببیند چه کسی لباس قرمز به تن کرده است

تا او را به حضور بطلبد و سخن او را بشنود. ای خلیفه! این رفتار یک کافر است که خدا را قبول ندارد، امّا تو مسلمان هستی و خود را خلیفه پیامبر می‌دانی و این همه ظلم می‌کنی. برای چه این همه بر مردم سخت می‌گیری و سکّه‌های طلا جمع می‌کنی؟ آیا می‌خواهی با پول‌ها حکومت خود را قوی سازی، فراموش نکن که بنی‌اُمیّه پول‌های زیادتری داشتند و آن پول‌ها به درد آنان نخورد.

ــ اکنون من چه باید بکنم؟

ــ با علمای راستین مشورت کن تا تو را به راه راست هدایت کنند.

ــ من به دنبال آنان فرستادم ولی آنان از من گریختند.

ــ آنان ترسیدند که تو از آنان بخواهی به راه و روش تو عمل کنند، تو درِ قصر خود را باز بگذار، نگهبانان مهربان برای خود انتخاب کن، ستمدیدگان را یاری کن، ستمکاران را مجازات کن، اگر این کارها را انجام بدهی، من قول می‌دهم که علمای راستین نزد تو بیایند و تو را یاری کنند تا عدالت را برقرار کنی.

صدای اذان به گوش می‌رسد، دیگر وقت نماز است، منصور باید برای خواندن نماز برود، وقتی نماز تمام می‌شود، باز می‌خواهد آن پیرمرد را ببیند، امّا هر چه می‌گردند، دیگر نمی‌توانند او را پیدا کنند.

افسوس که منصور به زودی زود همه این سخنان را فراموش خواهد کرد.[1]

□□□

منصور از مکّه حرکت می‌کند، او در بازگشت به عراق دیگر به مدینه نمی‌آید، او به سوی عراق می‌رود، در بین راه عراق، در «ربذه» توقف می‌کند. ربذه تقریباً تا مدینه ۲۰۰ کیلومتر فاصله دارد.

---

۱. بینما لمنصور یطوف لیلاً إذ سمع قائلاً یقول: للّهمّ إنّي أشکو إلیك ظهور لبغي و لفساد في لأرض، وما یحول بین لحقّ و أهله من الطمع فخرج لمنصور فجلس ناحیة من لمسجد، و أرسل إلی لرجل یدعوه، فصلّی لرجل رکعتین و ستلم لرکن و أقبل مع لرسول، فسلّم علیه بالخلافة، فقال لمنصور: ما لذي سمعتك تذکر من ظهور لبغي و لفساد في لأرض وما یحول بین لحقّ و أهله من لطمع؟ فو الله لقد حشوت مسامعي ما أرمضني، قال: یا أمیر لمؤمنین، إن أمّنتني علی نفسي أنبأتك بالأمور من أصولها، وإلّا حتجرت منك و قتصرت علی نفسي ففیها لي شاغل، فقال: أنت آمن... فأتمرو بألّا یصل إلیك من علم أخبار لناس شيء إلّا ما أرادو ، ولا یخرج لك عامل فیخالف أمرهم إلّا قصبوه... وقد کنت یا أمیر لمؤمنین أسافر إلی لصین، فقدمتها مرّة وقد أصیب ملکها سمعه، فبکی یوماً بکاءً شدیداً... **شرح نهج البلاغة** ج ۱۸ ص ۱۴۴، **عیون الأخبار** ج ۲ ص ۳۶۰، **التذکرة الحمدونیة** ج ۳ ص ۲۱۲، **تنبیه الخواطر** ج ۲ ص ۵۹۶

منصور قبلاً از فرماندار مدینه خواسته است تا ساداتحسنی را به ربذه بیاورد. فرماندار همه ساداتحسنی را مانند اسیر با همان بند و زنجیرهای آهنی سوار بر شتر می‌کند و آنان را به سوی ربذه می‌برد.

امام‌صادق علیه‌السلام این صحنه را می‌بیند، اشک از چشمانش جاری می‌شود، چگونه همه ساداتحسنی را به بند کشیده‌اند و مانند کافران به اسیری می‌برند. مگر اینان فرزندان پیامبر نیستند؟ گناه آنان چیست؟

مگر امام امید به بازگشت آنان ندارد که چنین اشک می‌ریزد؟[1]

هدف منصور این است با این کار سیّدمحمّد را به دام بیاندازد، او فکر می‌کند که حالا دیگر سیّدمحمّد آشکار خواهد شد، زیرا به او خبر می‌رسد که پدر و همه فامیل او را از مدینه به ربذه برده‌اند، سیدمحمّد برای نجات آنان اقدام خواهد کرد.

هنوز پدرسیدمحمد زنده است و در بند و زنجیر است، امّا باز هم از سیدمحمّد خبری نمی‌شود.

کاروان ساداتحسنی به ربذه می‌رسد، منصور آنان را همراه خـود بـه عـراق می‌برد و در زندان «هاشمیّه» زندانی می‌کند. زندان آنان سیاهچال ترسناکی است در آنجا، روز از شب تشخیص داده نمی‌شود.

در آن سیاهچال هیچ امکاناتی برای آنان در نظر گرفته نشده است تا آنها بیمار شوند و از دنیا بروند. منصور دستور داده است که هر کدام از آنان که مردند، پیکر او را از آن سیاهچال بیرون نیاورند، منصور می‌خواهد در آینده این سیاهچال را بر روی سر آنها خراب کند.[2]

---

۱ فلمّا حجّ (لمصور) ورحع، لم يدخل لمدينة، ومضى إلى لربذة، فخرج إليه رياح إلى لربذة، فردّه إلى لمدينة، وأمره بإشخاص بني لحسن إليه ومعهم محمّد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان أخو بني لحسن لأمّهم، فرجع رياح، فأخذهم وسار بهم إلى لربذة، وجُعلت لقيود و لسلاسل في أرجلهم وأعناقهم، وجعلهم في محامل بغير وطاء، ولمّا خرج بهم رياح من لمدينة، وقف جعفر بن محمّد من وراء ستر يرهم ولا يرونه وهو يبكي ودموعه تجري على لحيته، وهو يدعو الله، ثمّ قال والله لا يحفظ الله حرمته بعد هؤلاء. **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۵۲۴؛ **نهاية الأرب** ج ۲۵ ص ۲۰

۲ أمر أبو جعفر (لمصور) أبا لأزهر، فحبس بني حسن بالهاشمية قال وحدّثني محمّد بن لحسن **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۱۷۹، **تاريخ الإسلام** ج ۹ ص ۱۹؛ يعض لرحل بظر أمّه خير له من أن يأخذه بن قحطبة! وفعل لمصور ببني لحسن لسط لأفاعيل، فحملهم من لمدينة إلى لهاشمية بالعرق مقيّدين معلّلين، وحبسهم في سجن لا يعرفون فيه لليل من لنهار، وقد مات منهم وحد تُرك معهم، وهدم لسجن عليهم **أعيان الشيعة** ج ۱ ص ۲۸

□□□

خبرهایی از خراسان به منصور می‌رسد، او متوجّه می‌شود که بعضی از یاران سیّدمحمّد در خراسان تبلیغات خود را شروع کرده‌اند و مردم را به قیام فرا می‌خوانند. منصور می‌داند که اگر خراسان به سیّدمحمّد بپیوندد، خطری بزرگ برای حکومت او خواهد بود.

منصور با خود فکر می‌کند که چه کند؟

فکری به ذهن او می‌رسد، او دستور می‌دهد تا شخصی (که نام او محمّد است و در مدینه زندگی می‌کند) را دستگیر کنند و او را به قتل برسانند و سر او را به خراسان بفرستند و در شهرها بچرخانند و بگویند: «این سرِ سیّدمحمّد است، همان کسی که شما می‌گفتید مهدی موعود است».

عده‌ای هم همراه آن سر می‌روند و قسم می‌خورند که این سرِ سیدمحمّد است، او کشته شده است. عدّهٔ زیادی از مردم خراسان این سخن را باور می‌کنند و امیدشان ناامید می‌شود.[1]

□□□

منصور هیچ آرام و قرار ندارد، او می‌خواهد هر طور که شده سیدمحمّد را از مخفی‌گاهش بیرون بیاورد، او دستور می‌دهد تا یکی از آن سادات را بیاورند، منصور به او می‌گوید: «من تو را به گونه‌ای بکشم که تا به حال کسی را این‌گونه نکشته باشند». منصور دستور می‌دهد او روی زمین بخوابانند و بر رویش ستونی بسازند، آن سیّد در زیر آن ستون جان می‌دهد.[2]

چند روز می‌گذرد، منصور دستور قتل همه سادات‌حسنی که در زندان هستند را می‌دهد. مأموران به زندان می‌روند همه آنان را می‌کشند، پدرسیدمحمّد نیز

---

۱. ضرب أبو جعفر (المنصور) عنق العثماني، ثمّ بعث برأسه إلى خراسان، وبعث معه قوم يحلفون أنّ محمّد بن عبد الله بن فاطمة بنت رسول الله ﷺ **مقاتل الطالبيّين** ص ۱۵۳

۲. قال: أُتي بهم أبو جعفر المنصور، فنظر إلى محمّد بن إبراهيم بن حسن، فقال: أنت الديباج الأصفر؟ قال: نعم، قال: أما والله لأقتلنّك قتلة ما قتلتها أحداً من أهل بيتك، ثمّ أمر بأسطوانة مبنية ففرّقت، ثمّ أُدخل فيها، فبنى عليه وهو حيّ. **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۱۷۹، **تاريخ الإسلام** ج ۹ ص ۱۹

شهید می‌شود.[1]

شعار این حکومت «الرضا من آل‌محمّد» بود، آیا این سادات‌حسنی، آل‌محمّد نیستند؟

این حکومت به اسم «آل‌محمّد» روی کار آمد، امّا اکنون این‌گونه سادات را به قتل می‌رساند.

□□□

منصور نامه‌ای به فرماندار خود در مدینه می‌فرستد، این نامه کاملاً محرمانه است، نامه‌رسان نامه را به مدینه می‌برد و به فرماندار مدینه تحویل می‌دهد.

فرماندار مدینه نامه را باز می‌کند و آن را می‌خواند، او با خواندن نامه بسیار تعجّب می‌کند، او باور نمی‌کند که منصور چنین دستوری داده باشد، امّا چاره‌ای نیست باید دستور خلیفه را اطاعت کرد!

می‌دانم دوست داری بدانی در این نامه چه نوشته شده است. این متن نامه است: «وقتی نامه من به دست تو رسید، خانهٔ جعفربن‌محمّد را آتش بزن».

فرماندار عدّه‌ای از مأموران خود را صدا می‌زند و به آنان دستور می‌دهد تا هر چه زودتر این فرمان خلیفه را انجام دهند.

مأموران به سوی خانهٔ امام صادق‌عليه‌السلام حرکت می‌کنند، عدّه‌ای از آنان هیزم همراه دارند، یکی از آنان هم شعله آتش در دست دارد، لحظاتی بعد خانهٔ امام در آتش می‌سوزد.

راهروی خانهٔ امام پر از آتش شده است، امام از میان آتش بیرون می‌آید، همه تعجّب می‌کنند، امام رو به آنان می‌کند و می‌گوید: «من از نسل حضرت ابراهیم‌عليه‌السلام هستم».[2]

---

۱. إنّ لمصور أمرهم فقُتلو، وقيل بل أمرهم فسُقو لسمّ، وقيل وضع لمصور على عبد الله من قال له إنّ بنه محمّداً قد خرج فقُتل، فانصدع قلبه فمات. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۲۷، **نهاية الأرب** ج ۲۵ ص ۲۲

۲. وجّه أبو جعفر لمصور إلى لحسن بن زيد وهو واليه على لحرمين أن أحرق على جعفر بن محمّد داره، فألقى لنار في دار أبي عبد الله، فأخذت لنار في لباب و لدهليز، فخرج أبو عبد الله‌عليه‌السلام يتخطّى لنار ويمشي فيها ويقول أنا بن أعرق لثرى، أنا بن إبراهيم خليل الله‌عليه‌السلام: **الكافي** ج ۱ ص ۴۷۳، **نوادر المعجزات** ص ۱۵۳، **مناقب آل أبي طالب** ج ۳ ص ۳۶۲، **مدينة**

آری! همان خدایی که آتش را بر حضرت ابراهیم﷣ سرد نمود می‌تواند کاری کند که آتش امام را نسوزاند.

آتش زبانه می‌کشد، خانهٔ امام در آتش می‌سوزد، به راستی چرا این خانه را می‌سوزانند؟ مگر گناه امام چیست؟ این خانه، خانه علم و آگاهی است، منصور می‌خواهد با علم راستین مبارزه کند.

من اینجا ایستاده‌ام، به آتش نگاه می‌کنم، اینجا کوچه بنی‌هاشم است، من گذشته‌های دور را به یاد می‌آورم...

فقط هفت روز از رحلت پیامبر گذشته بود، که گروهی به سوی خانهٔ مولایم علی﷣ حمله‌ور شدند. رهبر آن گروه شخصی به نام عُمَر بود. عُمَر به سوی خانه علی﷣ به راه افتاد، وقتی نزدیک خانهٔ علی﷣ رسید، فاطمه﷤ آنان را دید، او سریع درِ خانه را بست. عُمَر جلو آمد، درِ خانه را زد و گفت: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفهٔ پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی، خونِ تو را می‌ریزیم و خانه‌ات را به آتش می‌کشیم».[۱]

فاطمه﷤ به او گفت: «ای عُمَر! آیا می‌خواهی این خانه را آتش بزنی؟». عمر پاسخ داد: «به خدا قسم، این کار را می‌کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است».[۲]

سپس عُمَر فریاد زد: «ای مردم! بروید هیزم بیاورید».[۳]

لحظه‌ای نگذشت که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع شد و خود عُمَر هیزم‌ها را آتش زد و فریاد زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید».[۴]

المعاجز ج ۵ ص ۲۹۵، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۳۶، **مرآة العقول** ج ۶ ص ۲۸

۱ خرج یا علیّ إلی ما أجمع علیه المسلمون، وإلّا قتلناك **مختصر بصائر الدرجات** ص ۱۹۲، **الهدایة الکبری** ص ۴۰۶، **بحار الأنوار** ج ۵۳ ص ۱۸؛ إن لم تخرج یا ابن أبي طالب وتدخل مع الناس لأحرقنّ البیت بمن فیه **الهجوم علی بیت فاطمة** ص ۱۱۵؛ والله لتخرجنّ إلی البیعة ولتبایعنّ خلیفة رسول الله، وإلّا أضرمت علیك النار **کتاب سلیم بن قیس** ص ۱۵۰، **بحار الأنوار** ج ۲۸ ص ۲۶۹

۲ فجاء عمر ومعه قبس، فتلقّته فاطمة علی الباب، فقالت فاطمة: یا ابن الخطّاب! أتراك محرّقاً عليّ بابي؟! قال: نعم! وذلك أقوی فیما جاء به أبوك **أنساب الأشراف** ج ۲ ص ۲۶۸، **بحار الأنوار** ج ۲۸ ص ۳۸۹

۳ وقلتُ لخالد بن الولید أنت ورجالك هلمّوا في جمع الحطب **بحار الأنوار** ج ۲۸ ص ۲۹۳، **بیت الأحزان** ص ۱۲۰

۴ فجاء عمر ومعه قبس، فتلقّته فاطمة﷤ علی الباب، فقالت فاطمة: یا ابن الخطّاب! أتراك محرّقاً عليّ بابي؟! قال: نعم! **أنساب الأشراف** ج ۲ ص ۲۶۸، **بحار الأنوار** ج ۲۸ ص ۳۸۹؛ فقال

آتش شعله کشید، درِ خانه نیم سوخته شد، عُمَر می‌دانست که فاطمه‌علیها السلام پشت در ایستاده است، او جلو آمد و لگد محکمی به در زد.[1]

صدای ناله‌ای بلند شد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می‌کنند».[2]

هنوز صدای آن نالهٔ مظلومانهٔ فاطمه‌علیها السلام به گوش می‌رسد، آن مردم چقدر زود این سخن پیامبر را فراموش کردند: «فاطمه پاره تن من است».[3]

آری! آنان در آن روز، خانهٔ فاطمه‌علیها السلام را آتش زدند که امروز ستمکاری جرأت کرده است که خانهٔ امام‌صادق‌علیه السلام را آتش بزند!

□□□

سال ۱۴۵ فرا می‌رسد و منصور تصمیم بـه سـاختن شـهر بـغداد مـی‌گیرد تـا پایتخت را به آنجا منتقل کند. او از چند معمار ایرانی دعوت می‌کند تا نقشه شهر بغداد را بکشـند. قـرار مـی‌شود قـصر مـنصور در وسـط شـهر بـاشد و دور آن دیوارهای بلند ساخته شود.

منصور نقشه شهر را می‌پسندد و او آجر اوّل را خودش کار مـی‌گذارد و کـار

عمر أضرموا عليهم البيت ناراً. **الأمالي** للمفيد ص ۴۹، **بحار الأنوار** ج ۲۸ ص ۲۳۱؛ وكان يصيح أحرقوا دارها بمن فيها وما كان في الدار غير عليّ و الحسن و الحسين **الملل والنحل** ج ۱ ص ۵۷

۱ فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثمّ دخلوا فأخرجوا عليّاًعليه السلام ملبّباً. **تفسير العيّاشي** ج ۲ ص ۶۷، **بحار الأنوار** ج ۲۸ ص ۲۲۷

۲ وهي تجهر بالبكاء، تقول: يا أبتاه يا رسول الله! ابنتك فاطمة تُضرب؟! **الهداية الكبرى** ص ۴۰۷؛ وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يُفعل بحبيبتك و ابنتك؟! **بحار الأنوار** ج ۳۰ ص ۲۹۴

۳ فاطمةُ بضعةٌ منّي، يؤذيني ما آذاها. **مسند أحمد** ج ۴ ص ۵، **صحيح مسلم** ج ۷ ص ۱۴۱، **سنن الترمذي** ج ۵ ص ۳۶۰، **المستدرك على الصحيحين** ج ۳ ص ۱۵۹، **الأمالي** للحافظ لإصفهاني ص ۴۷، **شرح نهج البلاغة** ج ۱۶ ص ۲۷۲، **تاريخ مدينة دمشق** ج ۳ ص ۱۵۶، **تهذيب الكمال** ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ فاطمةُ بضعةٌ منّي، يريبني ما رابها، ويؤذيني ما آذاها **المعجم الكبير** ج ۲۲ ص ۴۰۴، **نظم درر السمطين** ص ۱۷۶، **كنز العمّال** ج ۱۲ ص ۱۰۷، و راجع **صحيح البخاري** ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، **سنن الترمذي** ج ۵ ص ۳۶۰، **مجمع الزوائد** ج ۴ ص ۲۵۵، **فتح الباري** ج ۷ ص ۶۳، **مسند أبي يعلى** ج ۱۳ ص ۱۳۴، **صحيح ابن حبّان** ج ۱۵ ص ۴۰۸، **المعجم الكبير** ج ۲۰ ص ۲۰، **الجامع الصغير** ج ۲ ص ۲۰۸، **فيض القدير** ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴، **كشف الخفاء** ج ۲ ص ۸۶، **الإصابة** ج ۸ ص ۲۶۵، **تهذيب التهذيب** ج ۱۲ ص ۳۹۲، **تاريخ الإسلام** للذهبي ج ۳ ص ۴۴، **البداية والنهاية** ج ۶ ص ۳۶۶، **المجموع** للنووي ج ۲۰ ص ۲۴۴، **تفسير الثعلبي** ج ۱۰ ص ۳۱۶، **التفسير الكبير** للرازي ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱، **تفسير القرطبي** ج ۲۰ ص ۲۲۷، **تفسير ابن كثير** ج ۳ ص ۲۶۷، **تفسير الثعالبي** ج ۵ ص ۳۱۶، **تفسير الآلوسي** ج ۲۶ ص ۱۶۴، **تهذيب الكمال** لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲، **أُسد الغابة** ج ۴ ص ۳۶۶، **تهذيب الكمال** ج ۳۵ ص ۲۵۰، **تذكرة الحفّاظ** ج ۴ ص ۱۲۶۶، **سير أعلام النبلاء** ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸، **إمتاع الأسماع** ج ۱۰ ص ۲۷۳ و ۲۸۳، **المناقب** للخوارزمي ص ۳۵۳، **ينابيع المودّة** ج ۲ ص ۵۲ و ۵۳ و ۵۸ و ۷۳، **السيرة الحلبية** ج ۳ ص ۴۸۸، **الأمالي** للصدوق ص ۱۶۵، **علل الشرائع** ج ۱ ص ۱۸۶، **كتاب من لا يحضره الفقيه** ج ۴ ص ۱۲۵، **الأمالي** للطوسي ص ۲۴، **نوادر الراوندي** ص ۱۱۹، **كفاية الأثر** ص ۶۵، **شرح الأخبار** ج ۳ ص ۳۰، **تفسير فرات الكوفي** ص ۲۰، **الإقبال بالأعمال** ج ۳ ص ۱۶۴، **تفسير مجمع البيان** ج ۲ ص ۳۱۱، **بشارة المصطفى** ص ۱۱۹ **بحار الأنوار** ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳۰ ص ۳۴۷ و ۳۵۳ و ج ۳۶ ص ۳۰۸ و ج ۳۷ ص ۶۷

ساختن شهر آغاز می‌گردد. کارگران زیادی از شهرهای مختلف به بغداد آورده شدند تا هر چه زودتر شهر ساخته شود. منصور دستور داده است ابتدا کاخ سبز او ساخته شود تا خودش زودتر به این شهر منتقل شود.[1]

□□□

خبر به فرماندار مدینه می‌رسد که سیّدمحمّد به مدینه آمده است و قرار است امشب قیام خود را آغاز کند. فرماندار دستور می‌دهد تا مأموران سریع به خانهٔ امام‌صادق علیه‌السلام بروند و آن حضرت را دستگیر کنند و به فرمانداری بیاورند و بعد از آن همه سادات را هم دستگیر کنند.

سیدمحمّد با یارانش از اطراف مدینه به شهر مدینه می‌آیند، صدای «الله اکبر» همه جا را فرا می‌گیرد، سیّدمحمّد با یاران خود به سوی فرمانداری می‌روند، آنجا را تصرّف می‌کنند و فرماندار را دستگیر می‌کنند.

بعد از آن سیّدمحمّد به مسجدپیامبر می‌رود، همهٔ مردم به مسجد می‌آیند او برای مردم چنین سخن می‌گوید: «همه شما می‌دانید از منصور ستمگر چه ظلم‌هایی سر زده است، او دشمن خداست و با خدا سر جنگ دارد...ای مردم مدینه! من نزد شما آمده‌ام چون به یاری شما ایمان دارم...».

مردم با او بیعت می‌کنند و با او پیمان می‌بندند که تا پای جان در راه این قیام تلاش کنند.[2]

□□□

نیمهٔ شب است، اسب‌سواری بیرون دروازه پایتخت ایستاده است و فریاد می‌زند: «در را باز کنید». نگهبان صدایش را می‌شنوند، او به آنان می‌گوید که از

---

۱ ومدينة بغداد بناها أبو جعفر المنصور سنة خمس وأربعين ومئة وأخذ في بناء المدينة، فلمّا بلغه خروج محمّد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن الحسن عليهم‌السلام، ترك البناء وعاد إلى الكوفة وحوّل بيوت الأموال والخزائن إليها، فلمّا انقضى أمر محمّد وإبراهيم رجع فاستتمّ بناءها. وبنى المنصور مسجدي مدينة السلام. وبنى القنطرة الحديدة على الصراة، وابتاع أرض مدينة السلام من أرباب القرى بادوريا وقطربل ونهربوق ونهربين، وأقطعها إلى أهل بيته وقوّاده وجنده وصحابته وكتّابه. **البلدان** لابن الفقيه الهمداني ص ۲۷۹

۲ فدخلوا من باب المقصورة، وأخذوا رياحاً أسيراً وأخاه عبّاساً وابن مسلم بن عقبة المري، فحبسهم في دار الإمارة، ثمّ خرج إلى المسجد فصعد المنبر فخطب الناس فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أمّا بعد، فإنّه قد كان من أمر هذه الطاغية عدوّ الله أبي جعفر (المنصور)، ما لم يخف عليكم من بنائه القبّة الخضراء التي بناها معاندةً لله في ملكه وتصغيراً للكعبة. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳۱، **نهاية الأرب** ج ۲۵ ص ۲۵

مدینه آمده‌ام و باید خلیفه را ببینم، من برای او خبری مهم دارم.

به منصور خبر می‌دهند که عرب بیابان‌گردی از مدینه آمده است می‌خواهد تو را ببیند. او را به حضور می‌طلبد، بیابانگرد به منصور می‌گوید:

ــ من فاصله مدینه تا اینجا را در نه شبانه‌روز آمده‌ام تا به تو خبر دهم که سیّدمحمّد در مدینه شورش کرده است و شهر در تصرّف اوست.

ــ تو خود او را دیده‌ای؟

ــ آری! من در مسجد بودم که او برای مردم سخن می‌گفت.

ــ اگر راست گفته باشی، بدان که تو او را کشته‌ای!

منصور از او سؤال می‌کند که چه کسانی سیّدمحمّد را یاری کرده‌اند، او همه یاران سیّدمحمّد را برای منصور می‌شمارد. منصور به فکر فرو می‌رود. دستور می‌دهد تا از او پذیرایی کنند.

روز بعد، صبح زود فرستاده‌ای از مدینه می‌آید و خبر قیام مدینه را برای او می‌آورد. منصور اکنون به خبر اطمینان می‌کند، آن عرب‌بیابانگرد را صدا می‌زند و به او نه‌هزار سکّه می‌دهد و به او می‌گوید: «به زودی من سربازانم را به فرمان تو در می‌آورم».[1]

□□□

منصور خیلی ترسیده است، او نمی‌داند چه کند، ابتدا فال‌بین خود را صدا می‌زند و به او می‌گوید برای او فالی ببیند و پیش‌گویی کند. فال‌بین نوید پیروزی منصور را می‌دهد، منصور خوشحال می‌شود.

آیا می‌توان به یک فال بسنده کرد؟ آیا با این پیش‌گویی همه چیز حل می‌شود؟

منصور با خود فکر می‌کند. چگونه باید با سیّدمحمّد مقابله کند؟ از کجا شروع کند؟ آیا نیروهای خود را به مدینه بفرستد؟

---

۱. كان رجل من آل أويس بن أبي سرح العامري عامر بن لؤي اسمه الحسين بن صخر بالمدينة، لمّا ظهر محمّد سار من ساعته إلى المنصور، فبلغه في تسعة أيام، فقدم ليلاً فقام على أبواب المدينة، فصاح حتّى علموا به وأدخلوه، فقال الربيع ما حاجتك في هذه الساعة وأمير المؤمنين نائم؟ قال لا بدّ لي منه فدخل الربيع على المنصور فأخبره خبره، وأنّه قد طلب مشافهته، فأذن له، فدخل عليه فقال يا أمير المؤمنين، خرج محمّد بن عبد الله بالمدينة، قال قتلته والله إن كنت صادقاً. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳۳، **نهاية الأرب** ج ۲۵ ص ۲۸

او هر چه فکر می‌کند به نتیجه‌ای نمی‌رسد. سرانجام تصمیم می‌گیرد با عموی خود (عبدالله‌عبّاسی) مشورت کند.

آیا تو می‌دانی عموی او کجاست؟ او در زندان است، اگر یادت باشد در آغاز خلافت منصور، عموی منصوردر حرّان (ترکیه) دست به شورش زد، منصور ابومسلم را به جنگ او فرستاد. ابومسلم توانست عموی منصور را شکست بدهد و از آن زمان تاکنون، عمویِ منصور در زندان است.

اکنون منصور یک نفر را نزد عموی خود می‌فرستد تا از راهنمایی او استفاده کند.

عموی منصور در جواب می‌گوید: «زندان فکر و راه حل را از من گرفته است».

وقتی منصور این سخن را می‌شنود برای او پیام می‌فرستد: «ای عمو! اگر سیّدمحمّد پیروز شود، به تو هم رحم نخواهد کرد، او من و تو را با هم خواهد کشت، من برای تو بهتر از سیّدمحمّد هستم».

عموی منصور وقتی این سخن را می‌شنود به فکر فرو می‌رود و تصمیم می‌گیرد به منصور کمک کند. برای همین این پیام را برای او می‌فرستد: «ای منصور! تو باید در کوفه حکومت نظامی برقرار کنی، هر کس بخواهد در شهر رفت و آمد کند یا از شهر بیرون برود، گردن او را بزن! دستور بده که از شام و ری برای تو نیروی کمکی بیاید، سکّه‌ها طلای زیادی به پای سربازان خود بریز، اگر تو پیروز شوی بار دیگر سکّه‌ها را می‌توانی به دست آوری، امّا اگر سکّه‌ها را خرج نکنی و شکست بخوری، آن سکّه‌ها به چه کاری خواهد آمد؟».[1]

وقتی منصور این سخن را می‌شنود، دست به کار می‌شود، نامه‌ای به ری و شام می‌فرستد و نیروی کمکی می‌طلبد، او دستور می‌دهد تا در شهر کوفه حکومت نظامی برقرار شود و هرگونه رفت‌وآمد در شهر ممنوع شود.

---

۱. فأرسل المنصور إلى عمّه عبد الله بن علي وهو محبوس إنّ هذا الرجل قد خرج، فإن كان عندك رأي فأشر به علينا، وكان ذا رأي عندهم، فقال إنّ المحبوس محبوس الرأي، فأرسل إليه المنصور لو جاءني حتّى يضرب بابي ما أخرجتك، وأنا خير لك منه، وهو ملك أهل بيتك، فأعاد عليه عبد الله ارتحل الساعة حتّى تأتي الكوفة فاجثم على أكتافهم، فإنّهم شيعة أهل هذا البيت وأنصاره. **تاريخ الطبري** ج ۶ ص ۱۹۴، **تجارب الأمم** ج ۳ ص ۳۹۳، **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ص ۵۳۴

می‌بینم که تو در تعجّب هستی، در مدینه قیام شده است، در کوفه هیچ خبری نیست، هنوز خبر قیام به مردم کوفه نرسیده است، آن وقت در اینجا حکومت نظامی می‌شود؟

آری! اگر عموی منصور این سخن را نگفته بود، منصور نیروهای خود را به سوی مدینه می‌فرستاد، آن وقت بود که قیام کوفه آغاز می‌شد، مردم کوفه دست به شورش می‌زدند، با شورش کوفه که پایتخت است، کار منصور دیگر تمام بود.

□□□

منصور تا فرا رسیدن نیروها صبر می‌کند، شهر کوفه در کنترل کامل است. از طرف دیگر سیّدمحمّد یاران خود را به سوی مکّه می‌فرستد و آنان موفّق می‌شوند مکّه را تصرّف کنند.

منصور نامه‌ای برای سیّدمحمّد می‌فرستد و به او می‌گوید که اگر دست از مقاومت بکشد، او را عفو خواهد کرد و در امان خواهد بود. سیدمحمّد در جواب به او می‌نویسد: «آیا می‌توانم در عفوّی که به من عطا کرده‌ای، سؤالی بکنم، این چه عفوّی است؟ آیا مانند عفوّی است که به ابومسلم و دیگران داده‌ای؟».

مدّتی می‌گذرد، منصور سپاه خود را روانه مدینه می‌کند و پسربرادر خود که عیسی‌عبّاسی نام دارد فرمانده سپاه خود می‌کند و از او می‌خواهد به سوی مدینه حرکت کند.

عیسی با سپاهیان خود به سوی مدینه پیش می‌رود، خبر به سیدمحمّد می‌رسد، او یاران خود را آماده مقابله با سپاه عیسی‌عبّاسی می‌کند.

سپاه به مدینه می‌رسد، عیسی‌عبّاسی دستور می‌دهد تا چنین فریاد برآورند: «ای مردم مدینه! هر کس به مسجد برود، در امان است، هر کس به درون خانه‌اش برود در امان است، ما را با سیّدمحمّد تنها گذارید».

جنگ آغاز می‌شود، سیّدمحمّد و جمعی از یاران او به سختی از خود دفاع می‌کنند، مدّتی می‌گذرد، مردم مدینه او را تنها می‌گذارند، فقط سیصد نفر با او

می‌مانند، بقیّهٔ همه عهد و پیمان خود را می‌شکنند و به خانه‌های خود می‌روند. سیّدمحمّد طوماری را که اسم بیعت‌کنندگان در آن نوشته بود از بین می‌برد، همچنین همه نامه‌هایی که از اطراف به او نوشته شده بود را آتش می‌زند تا به دست دشمن نیفتد.

سیدمحمّد به شکست یقین پیدا می‌کند، از اسب پیاده می‌شود و اسب خود را می‌کشد، او تصمیم فرار ندارد، جمعی از یارانش کنار او می‌جنگند، سیّدمحمّد با شجاعت می‌جنگد، یاران باوفایش یکی بعد از دیگری کشته می‌شوند.

ناگهان مردی نزدیک می‌آید، در فرصتی مناسب شمشیری به صورت او می‌زند و او به زانو در می‌آید، دیگری نیزه‌ای به سینه‌اش می‌زند و او را به شهادت می‌رساند و سر او را برای عیسی‌عبّاسی می‌برد. عیسی‌عبّاسی هم دستور می‌دهد تا سریع سر سیّدمحمّد را برای منصور بفرستند.

اکنون جنگ به پایان رسیده است، عیسی‌عبّاسی فرمان می‌دهد تا سپاه او به جستجوی یاران سیّدمحمّد بپردازند، همان کسانی که سیدمحمّد را تنها گذاشتند و به خانه‌های خود رفتند. همه آن‌ها را از خانه‌هایشان بیرون می‌آورند و نزد عیسی‌عبّاسی می‌آورند. او دستور می‌دهد تا همه آنان را در دو ردیف به دار بزنند، کاش آنان فریب نمی‌خوردند، عیسی‌عبّاسی قول داده بود که هر کس به خانه خود برود در امان است، امّا این یک دروغ بزرگ بود، افسوس که آنان این دروغ را باور کردند و سیّدمحمّد را تنها گذاشتند.

اکنون عیسی‌عبّاسی گروهی را به مکّه می‌فرستند تا آنجا را از دست یاران سیّدمحمّد آزاد کنند.

وقتی سر سیدمحمّد به دست منصور می‌رسد دستور می‌دهد تا آن سر را در شهرهای مختلف بچرخانند و سپس در کوفه آویزان کنند.[۱]

---

۱. كان معه عيسى بن خضير وهو يناشده ألّا ذهبت إلى البصرة أو غيرها ومحمّد يقول والله لا تبتلون بي مرّتين، ولكن اذهب أنت حيث شئت، فقال ابن خضير وأين المذهب عنك؟ ثمّ مضى فأحرق الديوان الذي فيه أسماء من بايعه ورجع إلى محمّد فقاتل بين يديه تقدّم محمّد، فلمّا صار ينظر مسيل سلع عرقب فرسه وعرقب بنو شجاع الخميسيون دوابّهم، ولم يبق أحد غلا كسر جفن سيفه، فقال لهم محمّد قد بايعتموني ولست بارحاً حتّى أُقتل، فمن أحبّ أن ينصرف فقد أذنت له، و اشتدّ القتال **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۴۷

اکنون از تو می‌خواهم با من به بصره بیایی، در بصره برادر سیدمحمّد قیام کرده است، آیا نام او را می‌دانی؟

او سیّدابراهیم است، او مدتی قبل قیام کرده است و بصره را در اختیار گرفته است. مردم بصره با او بیعت کرده‌اند. همچنین عدّهٔ زیادی از مردم کوفه به او نامه نوشته‌اند. در دفتری که نام یاران او ثبت شده است، نام صدهزار نفر آمده است.

منصور بسیار نگران است، او هر لحظه می‌ترسد که سیّدابراهیم به شهر کوفه حمله کند، درست است که در شهر کوفه حکومت نظامی است، امّا اگـر مـردم شورش کنند، این نیروها نمی‌توانند کاری بکنند.

یاران سیّدابراهیم زیادتر می‌شوند، مردم بـه پـیروزی او امـید زیـادی دارنـد، منصور نامه‌ای به عیسی‌عبّاسی، فرمانده سـپاه خـود کـه بـه مـدینه رفـته است، می‌فرستد و از او می‌خواهد هر چه سریع‌تر به سـوی بـصره حـمله کـند. سـپاه عیسی‌عبّاسی به سوی بصره حرکت می‌کند. سیّدابراهیم تصمیم می‌گیرد به مقابله با او برود.

عده‌ای به سیّدابراهیم مـی‌گویند بـهتر است از مـقابله بـا سـپاه عـیسی‌عبّاسی خودداری کنیم و به جای آن به کوفه حمله کنیم و منصور را به قتل برسانیم، وقتی منصور کشته شود، کار تمام است و سپاه عیسی‌عبّاسی متفرق خواهند شد.

سیّدابراهیم تصمیم می‌گیرد تا با یاران خود مشورت کند، یکی از یاران او چنین

می‌گوید: «اگر ما به کوفه حمله کنیم، می‌ترسم که منصور دستور کشتار زنـان و کودکان را بدهد و مردم را کشتار کند».

سیّدابراهیم به فکر فرو می‌رود، آری! منصور دین ندارد، اگر آنان به سوی کوفه حرکت کنند، تا قبل از رسیدن آنان، منصور به کشتار بزرگی دست خواهد زد و مردم کوفه را قتل عام خواهد کرد.

درست است که آنان با حمله به کوفه می‌توانند منصور را شکست بدهند، امّا فتح کوفه با چه هزینه‌ای؟

ابراهیم در نقطه عطف تاریخ ایستاده است. او کدام را انتخاب می‌کند؟ مـردم کوفه مسلمان هستند، غیر نظامی هستند، زنان و کودکان چه گناهی کرده‌اند.

آفرین بر تو ای ابراهیم! تو درست انتخاب کرده‌ای، حکومت ایـن‌قدر ارزش ندارد که برای رسیدن به آن، آن همه خون ریخته شود.

یارانت به تو می‌گویند که منصور جنایت می‌کند و تو که گناهی نداری، امّا تو سخن آنان را قبول نمی‌کنی، اگر دشمن تو نامرد است، امّا تو که جوانمرد هستی![1]

□□□

سیّدابراهیم اعلام می‌کند که برای مقابله با دشمن حرکت مـی‌کند، از آن صـد هزار نفری که با او پیمان بسته‌اند، فقط ده هزار نفر برای یاری او می‌آیند، آنان به سوی سپاه عیسی‌عبّاسی حرکت می‌کنند، آنان در منطقه باخمرا (که در اطـراف کوفه است) با سپاه دشمن روبرو می‌شوند.

شب هنگام یاران او به او می‌گویند اگر الآن حمله کنیم، حتماً پیروز می‌شویم، سیّدابراهیم می‌گوید که من‌هرگز به دشمن شبیخون نمی‌زنم. باید مردانه با دشمن جنگید.

---

۱. ثمّ إنّ إبراهيم قدم البصرة، فقيل قدمها سنة خمس وأربعين بعد ظهور أخيه محمّد بالمدينة. فلمّا استقرّت له البصرة أرسل المغيرة إلى الأهواز، فبلغها في مائتي رجل. فلم يزل إبراهيم بالبصرة يفرّق العمال والجيوش، حتّى أتاه نعي أخيه محمّد قبل عيد الفطر بثلاثة أيّام. فقال من عنده من أهل الكوفة: إنّ بالكوفة أقواماً لو رأوك ماتوا دونك، وإن لم يروك قعدت بهم أسباب شتّى، فسار عن البصرة إلى الكوفة. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۶۵، **أعيان الشيعة** ج ۲ ص ۱۷۸، **نهاية الأرب** ج ۲۵ ص ۵۷

صبح فرا می‌رسد، جنگ سختی در می‌گیرد، در لحظه‌هایی که او تا پیروزی فاصله زیادی نداشت، حمله‌ای از طرف دشمن صورت می‌گیرد، یاران او فرار می‌کنند و فقط چهارصد نفر با او باقی می‌مانند. وقتی عیسی‌عبّاسی فرار یاران او را می‌بیند، دل قوی می‌دارد و با تمام قوا به سوی سیّدابراهیم هجوم می‌برد.

در این میان تیری به گلوی سیّدابراهیم اصابت می‌کند و او بر زمین می‌افتد و شهید می‌شود و ساعتی بعد همه یاران باوفایش شهید می‌شوند.[1]

□□□

منصور در قصر خود نشسته است و نگران است که نتیجه چه خواهد شد، مردی به نام نوبخت که فال‌بین و پیش‌گو است نزد او می‌آید و می‌گوید: «ای خلیفه! پیروزی از آن توست، دشمن تو نابود می‌شود». منصور دستور می‌دهد تا او را از قصر بیرون کنند.

ساعتی می‌گذرد، فرستاده عیسی‌عبّاسی نزد منصور می‌آید و خبر کشته شدن سیّدابراهیم را می‌دهد، منصور خوشحال می‌شود، دستور می‌دهد تا آن فال‌بین را حاضر کنند و به او هزار جریب از بهترین زمین‌ها جایزه می‌دهد، واقعاً که فال‌بینی چه شغل پردرآمدی است! آیا این کار باعث نخواهد شد مردم به جادو و فال‌بینی روی بیاورند؟[2]

□□□

این خبر در همه جا می‌پیچد: سر سیّدابراهیم را برای منصور آورده‌اند، منصور امروز جشن گرفته است، همه می‌توانند به دیدن او بیایند و جایزه بگیرند.

مردم گروه گروه به سوی کاخ می‌روند تا به منصور تبریک بگویند،

---

۱. فقال لو وثقنا بالذي تقول لكان رأياً، ولكنّا لا نأمن أن تجيئك منهم طائفة فيرسل إليهم المنصور الخيل فيأخذ البريء و الصغير و المرأة، فيكون ذلك تعرّضاً للمأثم فقال الكوفي كأنّكم خرجتم لقتال المنصور وأنتم تتوقون قتل الضعيف و المرأة و الصغير، أو لم يكن رسول الله صلى الله عليه وآله يبعث سراياه ليقاتل ويكون نحو هذا؟ فقال بشير أولئك كفّار وهؤلاء مسلمون و اتّبع إبراهيم رأيه، وسار حتّى نزل باخمرى، وهي من الكوفة على ستّة عشر فرسخاً مقابل عيسى بن موسى. **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۶۸، **نهاية الأرب** ج ۲۵ ص ۶۰

۲. وبلغ المنصور الخبر بهزيمة أصحابه أوّلاً، فعزم على إتيان الري، فأتاه نوبخت المنجّم وقال يا أمير المؤمنين، الظفر لك، وسيقتل إبراهيم، فلم يقبل منه، فبينما هو كذلك إذ جاءه الخبر بقتل إبراهيم. فأقطع المنصور نوبخت ألفي جريب بنهر جوبرة **الكامل** لابن الأثير ج ۵ ص ۵۷۱، **أعيان الشيعة** ج ۲ ص ۱۷۹

سرِ سیّدابراهیم روبروی منصور است، مردم جلو می‌آیند و به آن دشنام می‌دهند.

یک نفر جلو می‌آید، او می‌خواهد جایزه بیشتری بگیرد، او آب‌دهان خود را بر آن سر بریده می‌اندازد، ناگهان منصور از جا بلند می‌شود و دستور می‌دهد آن مرد را بگیرند و با چوب به سر و صورت او بزنند، آن قدر او را می‌زنند که بی‌هوش می‌شود. منصور می‌گوید پای او را بگیرند و از قصر بیرون بیاندازند.

همه سکوت می‌کنند، هیچ‌کس جرأت ندارد چیزی بگوید، چرا منصور این‌طوری شد؟ مجلس جشن را چه کنیم؟

گویا برای یک لحظه غیرتِ عربی منصور به خروش آمده است، این سیّد ابراهیم، پسرعمویِ اوست! منصور از نسل عبّاس، عموی پیامبر است، عبّاس و ابوطالب (پدرعلی علیه‌السلام) با هم برادر بودند.

منصور به یاد گذشته‌ها افتاد، زمانی که او جوان بود، حکومت بنی‌اُمیّه روی کار بود، یاد علی علیه‌السلام جرم بود، او نزد قبیله‌های عرب می‌رفت و از علی علیه‌السلام و خوبی‌ها او برای مردم می‌گفت و مردم به او پول می‌دادند.

آن روزهایی که او برای حسین علیه‌السلام اشک می‌ریخت و مردم را به یاد مظلومیّت او می‌انداخت.

منصور این حکومت را به نام «آل‌محمّد» به دست آورده است، رمز موفقیّت بنی‌عبّاس این بود که آنان دم از خاندان پیامبر زدند، اکنون چگونه ببیند که یک نفر بیاید و آب دهان بر صورت سیّدابراهیم بیاندازد؟

مجلس سکوت است و سکوت. هیچ‌کس چیزی نمی‌گوید، منصور به صورت سیّدابراهیم خیره شده است و هیچ نمی‌گوید. لحظاتی می‌گذرد، یکی از فرماندهان سپاه جلو می‌آید و می‌گوید: «ای خلیفه! مصیبت پسرعمویت را به تو تسلیت می‌گویم، خدا در این مصیبت به تو صبر بدهد و گناه پسرعمویت را ببخشد».

منصور با شنیدن این سخن خوشحال می‌شود، گویا این سخن به دل منصور

نشسته است، اکنون همه جلو می‌آیند و این سخن را به منصور می‌گویند.[۱]

□□□

به مردم مدینه خبر می‌رسد که منصور فرماندار جدیدی را برای مدینه انتخاب کرده است. وقتی فرماندار جدید به مدینه می‌آید دستور می‌دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند.

وقتی همه مردم به مسجد می‌آیند او به بالای منبر می‌رود و چنین سخن می‌گوید: «ای مردم! بدانید که علی در جامعه اسلامی اختلاف زیادی انداخت و به دنبال حکومت بود. اکنون نیز فرزندان او این‌گونه‌اند، آنان هوس حکومت دارند و برای همین است که کشته می‌شوند...». همه می‌فهمند که منظور فرماندار سادات‌حسنی هستند که مظلومانه به شهادت رسیده‌اند، سیّدمحمّد، سیّدابراهیم و...

همه مردم سکوت کرده‌اند، این حکومت کارش به آنجا رسید که بر بالای منبر این سخنان را در مورد علی علیه‌السلام بگوید، مردم به یاد دارند روزهایی را که منصور به میان قبیله‌های عرب می‌رفت و از فضایل علی علیه‌السلام برای آنان می‌گفت و پول می‌گرفت، آن روزها حکومت بنی‌اُمیّه روی کار بود، منصور برای قیام تلاش می‌کرد و همواره از مظلومیّت علی علیه‌السلام سخن می‌گفت، اکنون چه شده است که فرماندار مدینه این سخنان را در مورد علی علیه‌السلام می‌گوید؟

اکنون امام‌صادق علیه‌السلام از جای برمی‌خیزد و رو به فرماندار می‌کند و می‌گوید: «بدان که تو و آن کسی که تو را به این شهر فرستاده است به آنچه گفتی سزاوارتر هستید».[۲]

---

۱. ثبت ءبرهيم في نفر من أصحابه يبلعون ستمئة، وقيل ربعمئة، وقاتلهم حميد، وحعل يرسل بالرؤوس إلى عيسى، وحاء ءبرهيم سهم عائر فوقع في حلقه فنحره، فتنحّى من موقفه وقال أنزلوني، فأنزلوه عن مركبه وحُمل رأس ءبرهيم إلى لمصور فوضع بين يديه فوقف فسلّم، ثمّ قال أعظم الله أجرك يا أمير لمؤمنين في بن عمّك، وغفر له ما فرّط فيه من حقّك، فاصفرّ لون لمصور وأقبل عليه لمّا وضع لرأس بصق في وجهه رجل من لحرس، فأمر به لمصور فضُرب بالعمد فهشّمت أنفه ووجهه، وضُرب حتّى خمد، وأمر به فجرّو برجله فألقوه خارج لباب **الكامل** لابن لأثير ج ۵ ص ۵۷۱، **أعيان الشيعة** ج ۲ ص ۱۷۹

۲. لمّا قُتل محمّد وءبرهيم بنا عبد الله بن لحسن بن لحسن علیه‌السلام، صار إلى لمدينة رجل يقال له شيبة بن غفال، ولّاه لمصور على أهلها، فلمّا قدمها وحضرت لجمعة، صار إلى مسجد لنبي صلی‌الله‌علیه‌وآله، فرقى لمنبر وحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال أمّا بعد، فإنّ علي بن أبي طالب شقّ عصا لمسلمين، وحارب لمؤمنين، وأرد لأمر لنفسه ومنعه أهله، فحرمه الله عليه وأماته بغصّته، وهؤلاء ولده

□□□

اکنون دیگر قسمت مرکزی شهر بغداد آماده است، قصر باشکوه منصور را سریع ساخته‌اند، منصور پول بسیار زیادی برای ساخت این شهر هزینه کرده است. منصور همراه با سپاهیان خود به بغداد می‌رود و در آنجا مستقر می‌شود.

وقتی منصور در قصر خود منزل می‌کند، آرامش خاطر پیدا می‌کند،او خیال می‌کند این دیوارهای بلند می‌توانند باعث نجات او بشوند، کسی نیست به منصور بگوید که این همه پول را برای چه هزینه کرده‌ای، این دیوارها و این همه مأمور هرگز نمی‌تواند مانع آمدن مرگ بشود.

به راستی اگر منصور مرگ را باور داشت این همه ظلم و ستم می‌کرد؟

در خزانهٔ منصور پول بسیار زیادی انباشته شده است، آیا می‌دانی او چقدر از مردم مالیات گرفته است؟

بیش از هشتصد میلیون سکّه.[1]

او مردم را در سختی قرار می‌دهد تا مردم فکر شورش و قیام را از سر خود بیرون کنند. البته طبیعی است که سپاهیان او در وضع خوبی هستند، او به آنان پول زیادی می‌دهد تا همواره مدافع او باقی بمانند.

□□□

امام‌صادق علیه‌السلام با خانواده خود خداحافظی می‌کند و همراه مأموران حکومتی به سوی بغداد حرکت می‌کند، این دستور منصور است که باید امام را به عراق بیاورند.

مردم از آمدن امام باخبر می‌شوند، اگر چه آنان نمی‌توانند به استقبال آن حضرت بیایند، امّا منصور می‌داند که صلاح نیست فعلا به امام سخت‌گیری کند.

یتبعون أثره. **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱۶۵

۱. حکی لنا عن الربیع أنّه قال: مات المنصور وفي بیت المال شيء لم یجمعه خلیفة قطّ قبله؛ مئة ألف ألف درهم وستّون ألف ألف درهم. **تاریخ بغداد** ج ۳ ص ۱۱، **تاریخ مدینة دمشق** ج ۵۳ ص ۴۲۱

او دستور می‌دهد تا امام در خانه‌ای منزل کند.

شب از نیمه گذشته است. امشب منصور در «کاخ سبز» است، او دیگر تصمیم خود را گرفته است. او دستور می‌دهد تا مشاور او بیاید، مأموران به مشاور منصور خبر می‌دهند که هر چه زودتر خود را نزد منصور برساند.

مشاور با عجله می‌آید، او می‌بیند که امشب منصور خیلی آشفته است. منصور به مشاور می‌گوید:

ــ من بیش از صد نفر از سادات را کشته‌ام، امّا هنوز رهبر آنان زنده است.

ــ منظور شما کیست؟

ــ جعفربن‌محمّد! من امشب قسم خورده‌ام که او را بکشم. اکنون از تو می‌خواهم که به خانه‌ای بروی که جعفربن‌محمّد در آنجاست و او را در هر وضعی که یافتی نزد من بیاوری!

ــ چشم.

بعد از آن منصور جلّاد خود را صدا می‌زند و به او می‌گوید: «به زودی جعفربن‌محمّد را به اینجا می‌آورند، وقتی او به اینجا رسید من با او سخن خواهم گفت، نگاه تو به من باشد، هر وقت که من دو دست خود را به هم زدم، تو شمشیر بکش و گردن او را بزن. حواست باشد، تو نباید منتظر باشی که من به تو سخنی بگویم، من فقط به تو اشاره خواهم کرد و تو باید کار خود را انجام دهی».

مشاور منصور به مأموران حکومتی چنین می‌گوید: «هر چه سریع‌تر حرکت کنید و جعفربن‌محمد را به اینجا بیاورید! لازم نیست که در خانه را به صدا درآورید، از دیوار خانه بالا بروید، به صورت ناگهانی بر او وارد شوید، این دستور خلیفه است».

مأموران حرکت می‌کنند، وقتی به خانهٔ امام می‌رسند، با نردبان از دیوار بالا می‌روند و وارد خانه می‌شوند. وقت سحر است و امام مشغول نماز است، مأموران لحظه‌ای صبر می‌کنند تا نماز امام تمام می‌شود، آنان به امام می‌گویند: «به

دستور خلیفه باید با ما بیایید». امام به آنان می‌گوید:

ــ اجازه بدهید لباسم را عوض کنم.

ــ نه. امکان ندارد.

آنان دستور دارند که امام را با پای برهنه و بدون کفش حرکت بدهند، امام همراه آنان حرکت می‌کند.

اکنون امام نزدیک قصر منصور است، یکی از مأموران که می‌داند که منصور چه تصمیمی گرفته است، او از قصر خارج می‌شود و از دور می‌بیند که امام را به سوی قصر می‌آورند. او نزد امام می‌رود و می‌گوید: «ای پسر پیامبر! منصور در مورد شما تصمیمی دارد، من دوست ندارم شما را در آن حال ببینم. اگر وصیّتی دارید به من بگویید».

امام به او نگاهی می‌کند و می‌گوید: «نگران نباش»، آن‌گاه امام دعایی را آرام زیر لب زمزمه می‌کند و سپس وارد قصر می‌شود.

منصور روی تخت خود نشسته است، دیگر از آن عصبانیّت خبری نیست. امام نزد منصور می‌رود، منصور از جا بلند می‌شود و امام را کنار خود می‌نشاند و می‌گوید: «ببخشید که شما را این همه زحمت دادم».

اکنون منصور رو به امام می‌کند و می‌گوید:

ــ من قبلاً از شما حدیثی در مورد پیوند با خویشاوندان (صلهٔ رحم) شنیده بودم، آن حدیث را برایم بازگو کنید.

ــ پیامبر فرموده است: «هر کس می‌خواهد مرگش به تاخیر افتد و بیماری از او دور شود، صله رحم کند و با خویشان خویش نیکی نماید».

ــ منظور من حدیث دیگری بود.

ــ بسیار خوب. پیامبر فرمود که مرگ یکی از بندگان خدا فرا رسیده بود و در حال جان دادن بود. آن شخص صله‌رحم می‌نمود و به خویشاوندان خود نیکی می‌کرد. برای همین خدا به فرشتگان خود وحی کرد که به عمر او سی سال اضافه

کنند و این‌گونه او سی‌سال دیگر زنده ماند.

اکنون منصور از امام می‌خواهد جلو بیاید، سپس مقداری عطر به امام می‌زند و آن حضرت را خوشبو می‌کند و سپس اجازه رخصت می‌دهد و امام از قصر خارج می‌شود.

حتماً می‌دانی که منصور با امام‌صادق علیه السلام فامیل است، جدّ آنان، عبّاس بود، عباس، عموی پیامبر بود. خاندان عبّاسی در واقع پسرعموهایِ امام حساب می‌شوند. منظور منصور از صله‌رحم این بود که به حساب خودش اکنون، به امام نیکی کرده است تا عمر او طولانی شود.

مأمور منصور تعجّب می‌کند، او نزد امام می‌آید و می‌گوید:

ــ ای پسر پیامبر! منصور تصمیم داشت شما را به قتل برساند، او جلّاد را فرا خوانده بود. جلّاد آماده یک اشاره منصور بود. من دیدم که شما وقتی خواستید وارد این قصر شوید، دعایی را خواندید، آن دعا چه بود؟

ــ حالا وقت این حرف‌ها نیست!

مأمور صبر می‌کند تا شب فرا می‌رسد، او نزد امام می‌رود و از او در مورد آن دعا سؤال می‌کند، اکنون امام برای او می‌گوید: «در سال هفتم هجری در جنگ خندق، دشمنان، شهر مدینه را محاصره کردند. شبی از شب‌ها پیامبر علی علیه السلام را دید که مشغول نگهبانی است تا مبادا دشمن حملهٔ ناگهانی کند. آن شب جبرئیل به پیامبر نازل شد و دعایی را برای او خواند، آن دعا هدیهٔ خداوند برای علی علیه السلام بود. من امروز آن همان دعا را خواندم.[1] این دعا انسان از بلاها نجات می‌دهد».[2]

---

۱. لتهمّ حرسا بعيك لتي لا تام، واكفنا بركنك لذي لا يرم، وأعزّنا بسلطانك لذي لا يضام، و رحمنا بقدرتك عليا ولا تهلكنا، فأنت لرجاء، ربّ كم من نعمة أنعمت بها عليّ قلّ لك عندها شكري، وكم بلية بتليتني بها قلّ لك عندها صبري، فيا من قلّ عند نعمته شكري فلم يحرمني، ويا من قلّ عند بليته صبري فلم يخذلني يا ذ لمعروف لدائم لذي لا ينقضي أبداً، ويا ذ لنعماء لتي لا تُحصى عدداً، أسألك أن تصلّي على محمّد وآله لطاهرين، وأدرأ بك في نحور لأعداء و لجبّارين لتهمّ أعنّي على ديني بدنياي وعلى آخرتي بتقوي، و حفظني فيما غبت عنه، ولا تكلني إلى نفسي فيما حضرته، يا من لا تنقصه لمغفرة، ولا تضرّه لمعصية، أسألك فرجاً عاجلاً وصبراً جميلاً ورزقاً و سعاً، والعافية من جميع لبلاء، و لشكر على لعافية، يا أرحم لرحمين **مهج الدعوات** ص ۱۹۲، **بحار الأنوار** ج ۹۱ ص ۲۸۷

۲. قلت يا أمير لمؤمنين، ما هذه لفكرة؟ قال قتلت من ذرّية فاطمة ألف سيّد أو يزيدون، وتركت سيّدهم ومولاهم وإمامهم، فقلت ومن ذ ك يا أمير لمؤمنين؟ قال جعفر بن محمّد، وقد علمت أنّك تقول بإمامته، وأنّه إمامي وإمامك وإمام هذ لخلق جميعاً، ولكن لأن أفرغ منه **الثاقب في المناقب** ص ۲۰۱۸، **مدينة المعاجز** ج ۵ ص ۲۴۸؛ قعد لمنصور في قصره في لقبّة لخضراء،

مدتی از این‌ماجرا می‌گذرد، منصور اجازه می‌دهد تا امام به مدینه بازگردد. امام به سوی مدینه حرکت می‌کند.

□□□

سال ۱۴۷ فرا می‌رسد، منصور به فکر آن است که پسرش، مهدی‌عبّاسی را به عنوان ولیّ‌عهد معرّفی کند و از مردم برای او بیعت بگیرد، البتّه اسم اصلی پسر منصور، محمّد است، امّا منصور به او لقب «مهدی» داده است و مردم او را بیشتر به عنوان «مهدی‌عبّاسی» می‌شناسند.

آری! منصور می‌خواهد از ایمان مردم به «مهدویّت» به نفع حکومت خود استفاده کند و آن را وسیله‌ای برای تقویت این حکومت قرار دهد، او می‌خواهد کاری کند که مردم باور کنند که پسر او «مهدی موعود» است.

آیا منصور موفّق خواهد شد پسرش را به عنوان ولیّ‌عهد معرّفی کند؟ مشکل بزرگی سر راه منصور است. آن مشکل این است که خلیفه قبلی (سفّاح) وقتی منصور را به عنوان خلیفه بعد از خود انتخاب نمود، برای منصور، ولیّ‌عهدی هم قرار داد.

آیا تو ولیّ‌عهد را می‌شناسی؟ ولیّ‌عهد همان پسربرادر منصور است که اسم او عیسی‌عبّاسی است، همان فرمانده‌ای که با سپاه به مدینه رفت و سیّدمحمّد را به شهادت رساند و بعد از آن سیّدابراهیم را هم به شهادت رساند، اکنون منصور

وكانت قبل قتل محمّد وبرهيم ـبي عبد الله س لحسس تُسمّى لحمرء، وكان له يوم يُسمّى يوم لدبح، وكان قد أشخص حعفرس محمّد مس لمدينة، فدعا لربيع ليلاً وقال ئتني بحعفرس محمّد على لحال لتي تحده فيها قال لربيع فقلت إنّا لله وإنّا إليه رحعون، هد و لله هو لعطب، إن أتيت به على ما رٍ ه من غضبه **أعيان الشيعة** ج ۶ ص ۴۶۱؛ فقلت له يابن رسول الله، إن هد لحبّار يعرضني على لسيف كلّ قليل، وقد دعا لمسيّب بن زهير فدفع إليه سيفاً وأمره أن يضرب عنقك، وإنّي رأيتك تحرّك شفتيك حين دخلت بشيء لم أفهمه عنك، فقال ليس هد موضعه فقال له رسول الله ﷺ يا أبا لحسن، أما خشيت أن تقع عليك عين؟ قال إنّي وهبت نفسي لله ولرسوله، وخرجت حارساً للمسلمين في هذه لليلة فما نقضى كلامهما حتّى نزل جبرئيل عليه‌السلام وقال يامحمّد، إنّ الله يقرئك لسلام ويقول لك قد رأيت موقف علي بن أبي طالب عليه‌السلام منذ لليلة **بحار الأنوار** ج ۹۱ ص ۲۸۷

(وأمّا لدعاء) وهو أن يقول «لّهمّ حرسنا بعينك لتي لا تنام، واكنفنا بركنك لذي لا يرم، وأعزّنا بسلطانك لذي لا يضام، و رحمنا بقدرتك علينا، ولا تهلكنا فأنت لرجاء ربّ كم من نعمة أنعمت بها عليّ قلّ لك عندها شكري، وكم بلية بتليتني بها قلّ لك عندها صبري، فيا من قلّ عند نعمته شكري فلم يحرمني، ويا من قلّ عند بليته صبري فلم يخذلني، يا ذ لمعروف لدئم لذي لا ينقضي أبداً، ويا ذ لنعماء لتي لا تُحصى عدداً، أسألك أن تصلّي على محمّد وآله لطاهرين، وأدرأ بك في نحور لأعداء و لجبّارين، لّهمّ أعنّي على ديني بدنياي، وعلى آخرتي بتقوى، و حفظني فيما غبت عنه، ولا تكلني إلى نفسي فيما حضرته، يا من لا تنقصه لمغفرة، ولا تضرّه لمعصية، أسألك فرجاً عاجلاً وصبراً جميلاً و رزقاً و سعاً، و لعافية من جميع لبلاء، و لشكر على لعافية، يا أرحم لرحمين» **بحار الأنوار** ج ۹۱ ص ۲۸۷

می‌خواهد این‌گونه پاداش این همه خوش‌خدمتی او را بدهد، برای همین منصور به نقشه‌ای فکر می‌کند، او چهل تن از نزدیکان خود را نزد عیسی‌عبّاسی می‌فرستد، آنان از عیسی‌عبّاسی می‌خواهند که از ولی‌عهدی کناره‌گیری کند، عیسی‌عبّاسی این سخن را قبول نمی‌کند.

آنان نزد منصور می‌آیند و شهادت می‌دهند که ما شنیدیم که عیسی‌عبّاسی از ولیّ‌عهدی کناره‌گیری کرد و اکنون باید ولیّ‌عهد جدید انتخاب شود، حکومت نمی‌تواند بدون ولیّ‌عهد باشد، اکنون منصور، پسر خود را (مهدی‌عبّاسی) را به عنوان ولیّ‌عهد خود انتخاب می‌کند و همه با او بیعت می‌کنند.

این خبر به گوش عیسی‌عبّاسی می‌رسد، سراسیمه نزد منصور می‌آید و می‌گوید: من هرگز از مقام خود کناره‌گیری نکرده‌ام!

منصور به او می‌گوید: چهل نفر از بزرگان و ریش‌سفیدان شهادت داده‌اند که تو از مقام خود کناره‌گیری کرده‌ای، آیا می‌شود آنان دروغ بگویند؟

و این‌گونه است که عیسی‌عبّاسی می‌فهمد که کار از کار گذشته است و دیگر باید آرزوی خلافت را به گور ببرد.[۱]

□□□

اکنون منصور با پسرش، مهدی‌عبّاسی سخن می‌گوید و راه و روش حکومت را به او یاد می‌دهد، گوش کن:

> تو جامعه را باید این‌گونه مدیریت کنی: گروهی را در فقر و بیچارگی نگاه بداری تا همیشه دست نیاز آنها به سوی تو باشد، عدّه‌ای را باید بترسانی تا از شهر خود فرار کنند و همیشه از جان خود در هراس باشند، بقیّه را هم باید را در گوشه زندان قرار بدهی!
>
> پسرم! وقتی به حکومت رسیدی، نگذار که مردم در رفاه و آسایش باشند، این

---

۱. ذکر البیعة للمهدي وخلع عیسی بن موسی، وفیها خلع عیسی بن موسی بن محمّد بن علي من ولایة العهد، وبویع للمهدي محمّد بن المنصور، وقد اختُلف في السبب الذي خلع لأجله نفسه، فقیل إنّ عیسی لم یزل علی ولایة العهد وإمارة الکوفة من أیّام السفّاح إلی الآن، فلمّا کبر المهدي وعزم المنصور علی البیعة له، کلّم عیسی بن موسی في ذلك، وکان یکرمه ویجلسه عن یمینه ویجلس المهدي عن یساره. **الکامل** لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۷۷

راهی است که تو می‌توانی سال‌ها بر آنان حکومت کنی.[1]

آری! این حکومت با شعار ظلم‌ستیزی روی کار آمد، بنی‌عبّاس به مردم گفتند که ما می‌خواهیم شما را از دست ظلم و ستم بنی‌اُمیّه نجات بدهیم، امّا وقتی حکومت را به دست گرفتند، کاری کردند که مردم آرزو می‌کنند کاش بار دیگر بنی‌اُمیّه روی کار بیایند.

□□□

منصور در کاخ خود نشسته است، بزرگان سپاه مهمان او هستند، منصور رو به مهمانان خود می‌کند و می‌گوید: «من کسی را مانند حَجّاج ندیدم که به رهبر خود وفادار باشد. وقتی که بنی‌اُمیّه او را فرماندار کوفه نمودند، خدمات زیادی به آنان نمود و باعث بقای حکومت بنی‌اُمیّه شد».

حتماً تو نام حَجّاج را شنیده‌ای، حَجّاج در سال ۷۵ هجری از طرف حکومت بنی‌اُمیّه، فرماندار عراق شد. او بیش از صد هزار نفر از مردم عراق را به قتل رساند و همین تعداد را در زندان افکند و توانست عراق را برای حکومت بنی‌اُمیّه حفظ کند.

اکنون منصور از حجّاج یاد می‌کند و از وفای او به بنی‌اُمیّه سخن می‌گوید.

در این هنگام یکی از سپاهیان از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای منصور! بگو بدانم حجّاج در کدام امر بر ما پیشی گرفته است؟ همه می‌دانیم که خدا پیامبر خود را بسیار دوست دارد، تو به ما دستور دادی تا فرزندان پیامبر خود را به قتل برسانیم و ما فرمان بردیم و آنان را به خاک و خون کشیدیم. بگو بدانم آیا ما باوفا هستیم یا حجّاج؟».

منصور عصبانی می‌شود و به او می‌گوید: «سرجایت بنشین!». همه با شنیدن این سخنان به فکر فرو می‌روند، حجّاج جنایات زیادی انجام داد، امّا او مردم

---

۱. سمعت لمنصور يقول للمهدي لمّا ودّعه عند خروجه إلى مكّة إنّي تركت لناس ثلاثة أصناف فقيراً لا يرجو إلّا غناك، وخائفاً لا يرجو إلّا أمنك، ومسجوناً لا يرجو لفرج إلّا منك، فإذ ولّيت فأذقهم طعم لرفاهية، لا تمدد لهم كلّ لمدّ **تاريخ اليعقوبي** ج ۲ ص ۳۹۵

کوفه را به قتل رساند، امّا سپاهیان منصور ده‌ها تن از فرزندان پیامبر را بـه قـتل رسانده‌اند، به راستی کدام به رهبر خود وفادارتر بوده‌اند؟[1]

□□□

خفقانِ حکومت منصور بیشتر می‌شود، شیعیان به سختی می‌توانند به مـدینه بروند، این روزها امام‌صادق علیه‌السلام غریب و تنها شده است.[2]

آن حضرت با دیدار شیعیانش کـه از شـهرهای دیگـر مـی‌آمدند، خـوشحال می‌شد، امّا اکنون منصور دیـدار بـا امـام را مـمنوع اعـلام کـرده است، مـنصور جاسوسانی را به مدینه فرستاده است، اگر آن‌ها متوجّه بشوند کسـی بـه دیـدار امام‌صادق علیه‌السلام رفته است، آن را به فرماندار مدینه گزارش می‌کنند.

منصور می‌داند که امام بر قلب‌ها حکومت می‌کند، درست است او درِ خانهٔ امام را بسته است، امّا علم امام در همه جا پخش شده است، شاگردان او در شهرهای مختلف به نشر مکتب تشیّع می‌پردازند، آن نهالی که امام‌صادق علیه‌السلام آن را کاشت، امروز به درخت تنومندی تبدیل شده است کـه هـیچ طـوفانی نـمی‌توانـد آن را سرنگون کند.

منصور عاشق ریاست و حکومت خود است، درست است که او سیدمحمّد و سیّدابراهیم را از میان برداشت، شاید ایـن یک مـوفقیّت بـرای او بـود، او هـمه سادات‌حسنی را در سیاهچال زندانی کرد، امّا امروز منصور بـه هـوش مـی‌آید، می‌بیند که مردم همه توجّه و امیدشان به امام‌صادق علیه‌السلام است.

اگر امروز مردم از آل‌محمّد سراغ بگیرند، دیگر کسی به غیر از امام‌صادق علیه‌السلام باقی نمانده است که مردم به او دل‌خوش داشته باشند.

مردم در نماز خود بر آل‌محمّد درود و صلوات می‌فرستند، طبیعی است که آنان

---

۱. إنّ المنصور قال یوماً لجلسائه بعد قتل محمّد وإبراهیم: تالله ما رأیت رجلاً أنصح من الحجّاج لبنی مروان، فقام المسیّب بن زهیر الضبّی فقال: یا أمیر المؤمنین، ما سبقنا الحجّاج بأمرٍ تخلّفنا عنه، والله ما خلق الله على جدید الأرض خلقاً أعزّ علینا من نبیّنا، وقد أمرتنا بقتل أولاده فأطعناك وفعلنا ذلك، فهل نصحناك أم لا؟ فقال له المنصور: اجلس لا جلست. **مروج الذهب** ج ۳ ص ۲۹۸.

۲. سمعت أبا عبد الله علیه‌السلام یقول: أشكو إلى الله عزّوجلّ وحدتی وتقلقلی بین أهل المدینة حتّى تقدموا وأراكم وأُنس بكم. **الكافی** ج ۸ ص ۲۱۵، **معجم رجال الحدیث** ج ۱۴ ص ۱۷۷.

با خود می‌گویند: این آل‌محمّد چه کسانی هستند؟ امام‌صادقعليه‌السلام همان آل‌محمّد است.

مردم می‌دانند که او حکومت منصور را حکومت طاغوت می‌داند و هرگز این حکومت را تأیید نکرده است. این برای منصور بسیار سخت است، منصور شیفته قدرت و حکومت است، اگر امام‌صادقعليه‌السلام دستور قیام بدهد، چه خواهد شد؟ منصور از این می‌ترسد. او با خود فکر می‌کند و سرانجام تصمیم می‌گیرد تا امام را به شهادت برساند.

او نامه‌ای محرمانه به فرماندار خود در مدینه می‌نویسد و از او می‌خواهد تا امام‌صادقعليه‌السلام را مسموم کند.

وقتی این نامه به دست فرماندار مدینه می‌رسد، به فکر فرو می‌رود، او باید به‌گونه‌ای امام را مسموم کند که کسی از آن باخبر نشود.

□□□

خبری در میان مردم مدینه رد و بدل می‌شود، امام‌صادقعليه‌السلام در بستر بیماری است، خیلی‌ها نمی‌دانند ماجرا چیست.

یکی از شیعیان به دیدار امام می‌رود، او می‌بیند که امام بسیار ضعیف و لاغر شده است. وقتی او این حالت را می‌بیند شروع به گریه می‌کند، امام به او رو می‌کند و می‌گوید:

ــ چرا گریه می‌کنی؟

ــ چگونه گریه نکنم، وقتی شما را در این حالت می‌بینم.

ــ گریه نکن، بدان آنچه برای مؤمن پیش می‌آید، برای او خیر است.[1]

اکنون امام از هوش می‌رود، این حالت، نشانه آن است که امام را مسموم کرده‌اند.

---

۱. ودخل بعض أصحاب أبي عبد اللهعليه‌السلام في مرضه الذي توفّي فيه إليه، وقد ذبل فلم يبق إلّا رأسه، فبكى، فقال: لأيّ شيء تبكي؟ فقال: لا أبكي وأنا أراك على هذه الحال؟ قال: لا تفعل، فإنّ المؤمن تعرض كلّ خير، إن قطّع أعضاؤه كان خيراً له، وإن ملك ما بين المشرق والمغرب كان خيراً له **مشكاة الأنوار** ص ۷۵، **بحار الأنوار** ج ۶۸ ص ۱۵۹

ساعتی می‌گذرد، امام به هوش می‌آید، رو به خدمتکار خود می‌کند و می‌گوید: «هفتاد سکّهٔ طلا برای حسن‌افطس بفرستید».

خدمتکار تعجّب می‌کند، او حسن‌افطس را می‌شناسد، او کسی است که مدّت‌ها قبل، امام‌صادق علیه‌السلام را تهدید کرد و قصد جان او را داشت، اکنون امام دستور داده است تا برای او هفتاد سکّهٔ طلا ببرند.[1]

اکنون امام در اثر سمّی که در بدن اوست، از هوش می‌رود، نمی‌دانیم فرماندار مدینه کجا و چگونه امام را مسموم کرده است، گویا با انگور آغشته به سم، امام را مسموم کرده‌اند.[2]

حال امام سخت‌تر می‌شود، دیگر کاری از دست پزشک هم برنمی‌آید، گویا امام به زودی به سوی بهشت پرواز خواهد کرد.

□□□

بیست و پنجم ماه «شَوّال» است، (در واقع ۲۵ شب از ماه رمضان گذشته است)

برخیز! مولای من!

امشب، جمعه شب است، تو در بستر آرمیده‌ای!

برخیز و برای ما سخن بگو! شیعیان تو هنوز منتظر شنیدن سخنانت هستند.

مگر تو برای ما همچون پدری مهربان نبودی؟

هر وقت که ما به سوی تو می‌آمدیم، برای ما سخن می‌گفتی و دوست داشتی که ما بیشتر بدانیم.

برخیز! مولای من! ما هنوز به سخن تو نیاز داریم، چرا می‌خواهی از سرِ ما سایه برگیری و پرواز کنی!

چشم باز کن و اشک ما را ببین که چگونه برای تو بی‌قرار شده‌ایم.

---

۱. عن سالمة مولى أبي عبد الله علیه‌السلام، قال: كنت عند أبي عبد الله علیه‌السلام حين حضرته الوفاة، فأُغمي عليه، فلمّا أفاق قال: أعطوا الحسن بن علي بن الحسين وهو الأفطس سبعين ديناراً، وأعط فلاناً كذا وكذا، وفلاناً كذا وكذا، فقلت: أتعطي رجلاً حمل عليك بالشفرة؟ فقال: ويحك، ما تقرأ القرآن؟ قلت: بلى... **الكافي** ج ۷ ص ۵۵، **تهذيب الأحكام** ج ۹ ص ۲۴۶، **وسائل الشيعة** ج ۱۹ ص ۴۱۷، **مستدرك الوسائل** ج ۱۴ ص ۱۳۷، **بحار الأنوار** ج ۴۶ ص ۱۸۲ و ج ۴۷ ص ۲۷۶.

۲. وتوفّي علیه‌السلام يوم الاثنين في النصف من رجب سنة ثمان وأربعين ومئة، مسموماً في عنب **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۲؛ ويقال إنّه مات بالسمّ في أيّام المنصور **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱.

چرا برنمی‌خیزی؟ نکند به فکر رفتن هستی؟

برخیز و یک بار دیگر برایمان سخن بگو! پس چرا تو چشم بر هم نهاده‌ای! مگر تو غم ما را نداشتی؟ نکند می‌خواهی تنهایمان بگذاری و بروی؟

□□□

امام‌کاظم عليه‌السلام کنار بستر پدر نشسته است و آرام‌آرام اشک می‌ریزد، لحظاتی می‌گذرد، امام‌صادق عليه‌السلام چشمان خود را باز می‌کند و می‌گوید: «به همه بستگانم بگویید به اینجا بیایند».

به همه خبر می‌دهند که سریع خود را به خانهٔ امام برسانند، وقتی همه می‌آیند، امام به آنان نگاهی می‌کند و می‌گوید: «شفاعت ما بـه کسی کـه نماز را سبک بشمارد، نمی‌رسد».[1]

همه به فکر فرو می‌روند، آری! نماز، ستون دین است، امام دوست دارد کـه همه کسانی که پیرو او هستند، حق نماز را ادا کنند و آن را اوّل وقت بخوانند.

اکنون امام وصیّت می‌کند که بعد از من، هفت سال در مراسم حجّ برایم سوگواری کنید. در ایّام حجّ، مسلمانان از همه جا به مکّه می‌آیند، وقتی در آنجا مراسم سوگواری برگزار شود، مردم در این مراسم شرکت می‌کنند و این باعث می‌شود که یاد امام‌صادق عليه‌السلام زنده بماند و حقایق بیان شود.

با این وصیت همه می‌فهمند که دیگر امام آماده پرواز به سوی آسمان‌ها شده است، روح او ۶۵ سال است که در زندانِ دنیا اسیر بوده است، اکنون موقع پرواز است![2]

عرقی بر پیشانی امام می‌نشیند، این حدیث پیامبر است که وقتی مرگ مـؤمن نزدیک می‌شود، پیشانی او عرق می‌کند و بعد از آن، او آرامش زیبایی را تجربه

---

۱. لو رأيت أبا عبد الله عليه‌السلام عند الموت لرأيت عجباً، فتح عينيه ثمّ قال: اجمعوا لي كلّ من بيني وبينه قرابة، قالت: فلم نترك أحداً إلّا جمعناه، قالت: فنظر إليهم ثمّ قال: إنّ شفاعتنا لا تنال مستخفّاً بالصلاة. **المحاسن** ج ۱ ص ۸۰، **الأمالي** للصدوق ص ۵۷۲، **ثواب الأعمال** ص ۲۲۸، **روضة الواعظين** ص ۳۱۸، **وسائل الشيعة** ج ۴ ص ۲۷، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۲

۲. ولد أبو عبد الله عليه‌السلام سنة ثلاث وثمانين، ومضى عليه‌السلام في شوال من سنة ثمان وأربعين ومئة، وله خمس وستّون سنة، ودُفن بالبقيع، وأمّه أمّ فروة بنت القاسم بن محمّد، وأمّها أسماء بنت عبد الرحمن بن أبي بكر. **الكافي** ج ۱ ص ۴۷۲، **بحار الأنوار** ج ۴۷ ص ۱

می‌کند.[1]

لحظاتی بعد، امام نام خدا را بر زبان جاری می‌کند و روح او به سوی آسمان پرواز می‌کند.

---

۱ إنّ لمؤمن إذا نزل به لموت ودنت وفاته عرق جبينه وصار كاللؤلؤ لرطب، وسكن أنينه **بحار الأنوار** ج ۴۲ ص ۲۹۱

آشنایی با اندیشه‌ها

تصمیم گرفته بودم وقتی قلم به اینجا برسد، دیگر کتاب را تمام کنم، امّا چه باید می‌کردم، قلم من، هنوز عطش داشت، عطش نوشتن!

باید از اندیشه‌های امام‌صادق علیه‌السلام بیشتر سخن می‌گفتم، می‌دانستم سخنان گهربار امام بسیار زیاد است، من کدام را باید انتخاب می‌کردم؟

سرانجام به یاد این سخن افتادم:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی باید چشید

توفیق رفیق راهم شد و من به کتب احادیث مراجعه کردم و باز هم نوشتم، خوشا به حال یاران امام صادق علیه‌السلام! کسانی وقتی به حضور امام می‌رفتند، خود را در در بهشت احساس می‌کردند. خدا آنان را رحمت کند، آنان سخنانی را که از امام شنیدند برای آیندگان نقل کردند. من اکنون از زبانِ آنان می‌نویسم.

با من همراه باش...

خدا که کفش طلایی ندارد

امام‌صادق علیه السلام می‌داند که ما چیزهای دیگری را به اسم دین شنیده‌ایم، برای همین به ما اجازه می‌دهد تا سؤالات خود را از او بپرسیم و او با روی باز به همه سؤالات پاسخ می‌دهد.

اکنون من از امام اجازه می‌گیرم و می‌گویم: آقای من! عدّه‌ای می‌گویند که خدا مانند انسان‌ها، چهره و دست دارد، آنان برای این سخن خود به آیه‌ای از قرآن استدلال می‌کنند، آنجا که خدا می‌گوید: «ای ابلیس! چرا بر آدم که من او را با دست خود خلق کرده بودم، سجده نکردی؟».

امام سر خود را به سوی آسمان می‌گیرد و می‌گوید: «بار خدایا! بخشش تو را می‌طلبم».

بعد رو به من می‌کند و می‌گوید: «هر کس اعتقاد داشته باشد که خدا چهره و صورت دارد، کافر شده است، هر کس اعتقاد داشته باشد که خدا اعضا و دست و پا دارد، کافر است، خدا از آنچه اینان می‌گویند، بالاتر و والاتر است».

این سخن امام خیلی روشن است، امّا اگر خدا دست ندارد، پس معنای این آیه چه می‌شود، آنجا که خدا در قرآن می‌گوید: «ای ابلیس! چرا بر آدم که من او را با دو دست خود خلق کرده بودم، سجده نکردی؟».[1]

اکنون امام در جواب می‌گوید: «منظور از دست خدا در این آیه، قدرت

---

[1] سوره صاد، آیه ۷۴

خداست. خدا به شیطان می‌گوید که چرا بر آدم که من او را با قدرت خود آفریدم، سجده نکردی».

اکنون همه ما متوجّه شدیم که معنای این آیه چیست: ﴿يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾: «دست خدا بالای همه دست‌ها می‌باشد»، یعنی قدرت خدا بالاتر از همهٔ قدرت‌هاست!

سؤال دیگری به ذهنم می‌رسد، به راستی منظور از چهره خدا چیست؟

امام در پاسخ می‌گوید: «منظور از صورت خدا، پیامبران و اولیای او می‌باشند».

آری! خدا دوستانِ خوب خود را به عنوان چهرهٔ خود «وجه الله» معرّفی کرده است.[1]

آری! خدا دوستانِ خوب خود را به عنوان چهرهٔ خود «وجه الله» معرّفی کرده است.

هر کس دین خدا و معرفت و شناخت او را می‌خواهد، باید نزد پیامبران و نمایندگان خدا برود، فقط آن‌ها هستند که می‌توانند معرفت و شناخت واقعی را برای مردم بیان کنند.

بار دیگر به این جواب امام فکر می‌کنم، اکنون می‌فهمم که «وجه الله: چهرهٔ خدا»، لقبی است که خدا به دوستان خوب خود داده است.

وقتی من به دیدار بزرگی می‌روم، با کمال احترام روبروی چهرهٔ آن شخص می‌ایستم و سلام می‌کنم، هیچ وقت نمی‌روم به چهرهٔ او پشت کنم و سلام بنمایم.

خدا حجّت خود را، چهرهٔ خود معرّفی کرده است، حجّت خدا همان پیامبر و دوازده امام پاک می‌باشند، اگر کسی می‌خواهد به سوی خدا برود باید از راه آنان برود.

---

۱ عن یونس بن ظبیان قال: دخلتُ علی الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام، فقلت: یابن رسول الله، إنّي دخلت علی مالك وأصحابه، فسمعت بعضهم یقول: إنّ لله وجهاً کالوجوه، وبعضهم یقول: له یدان! واحتجّوا لذلك بقول الله تبارك وتعالی: ﴿بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ﴾، وبعضهم یقول: هو کالشابّ من أبناء ثلاثين سنة! فما عندك في هذا یابن رسول الله؟ قال: وكان متكئاً فاستوی جالساً وقال: اللّهمّ عفوك عفوك، ثمّ قال: یا یونس، من زعم أنّ لله وجهاً کالوجوه فقد أشرك، ومن زعم أنّ لله جوارح کجوارح المخلوقین فهو کافر بالله، فلا تقبلوا شهادته ولا تأكلوا ذبیحته، تعالی الله عمّا یصفه المشبّهون بصفة المخلوقین، فوجه الله أنبیاؤه وأولیاؤه... کفایة الأثر ص ۲۵۵، الفصول المهمّة للحرّ العاملي ج ۱ ص ۲۴۴، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۸۷، جامع أحادیث الشیعة ج ۱ ص ۱۶۷

□□□

یکی از دوستانم به من گفته بود که روزی پیامبر به مسلمانان گفت: «من خدا را به شکل جوانی زیبا دیدم ، در صورت خدا هیچ مویی نبود، بر سر او تاج زیبایی بود و موهای سرش از دو طرف‌گوش او آویزان بود. خدا کفشی از جنس طلا پا کرده بود و بر فرشی از طلا ایستاده بود».[۱]

این‌چیزی است که مردم به عنوان حدیث پیامبر آن را قبول دارند.

من با خود فکر می‌کنم، آیا خدا را می‌توان با چشم دید؟ آیا خدا سر و پا و مو دارد؟

باید این مطلب را به امام‌صادق علیه السلام بگویم و از او جواب صحیح را بشنوم. وقتی امام سخن مرا می‌شنود می‌گوید: «پیامبر هرگز خدا را با چشم سر ندید، او با قلب خویش خدا را دید، هر کس خیال کند که خدا را می‌توان با چشم سر دید، کافر شده است، اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است. هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می‌رود و تو می‌دانی که خدا هرگز از بین نمی‌رود.

خدا صفات و ویژگی‌های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از ایـن صـفات را می‌داشت، می‌شد او را با چشم دید، امّا دیگر او نمی‌توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می‌کرد.

خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، برای همین هرگز نمی‌توان او را حس کرد و یا او را دید. در دنیا و آخرت هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را با چشم سر ببیند.[۲]

اکنون من متوجّه می‌شوم آن سخنی که به پیامبر نسبت داده‌انـد، دروغ بـوده

---

۱. رأیت ربّي في صورة شاب له وفرة عن ابن عبّاس، ونقل عن أبي زرعة أنّه قال هو حديث صحيح كنز العمّال ج ۱ ص ۲۲۸، كشف الخفاء ج ۱ ص ۴۳۶
الوفرة: الشعر المجتمع على الرأس، وقيل ما سال على الأذنين من الشعر لسان العرب ج ۵ ص ۲۸۸، القاموس المحيط ج ۲ ص ۱۵۵، تاج العروس ج ۷ ص ۵۹۵؛ رأيت ربّي في المنام في صورة شاب موفر في الخضر، عليه نعلان من ذهب، وعلى وجهه فرش من ذهب كنز العمّال ج ۱ ص ۲۲۸

۲. إنّ محمّداً صلی الله علیه وآله لم يرَ الربّ تبارك وتعالى بمشاهدة العيان، وإنّ الرؤية على وجهين: رؤية القلب، ورؤية البصر، فمن عنى برؤية القلب فهو مصيب، ومن عنى برؤية البصر فقد كفر بالله وبآياته؛ لقول رسول الله صلى الله عليه وآله: من شبّه الله بخلقه فقد كفر بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۲۶ ص ۳۰، الغدير ج ۳ ص ۲۲۳

است. آری! ما باید شنیده‌های خود را به امام عرضه کنیم، خیلی از شنیده‌های ما اساسی ندارد، ما باید دین را از نو بشناسیم.

امام‌صادق علیه السلام برای ما ملاکی برای شناخت حدیث صحیح از حدیث دروغ بیان می‌کند و می‌گوید: «هر حدیثی که شنیدید اگر آن را مطابق قرآن یافتید، آن را قبول کنید، امّا اگر آن را مخالف قرآن یافتید، آن را رد کنید».

قرآن در سوره انعام، آیه ۱۰۳ می‌گوید:

﴿لَّا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَـٰرُ...﴾: «چشم‌ها نمی‌توانند خدا را ببینند».

هر سخنی که با این آیه مخالف باشد، ما باید آن را رد کنیم.

□□□

امروز امام‌صادق علیه السلام به شاگردان خود رو می‌کند و می‌پرسد:

ــ آیا می‌توانی برای من جملهٔ «الله اکبر» را معنا کنی؟

ــ خدا بزرگ‌تر از همه چیز است، هر چه در جهان می‌بینم، همه، آفریده‌های خدا هستند، خدا بزرگ‌تر از همهٔ آفریده‌ها می‌باشد.

ــ اگر این‌چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده‌ای! این سخن تو درست نیست.

ــ پس منظور از «الله اکبر» چیست؟

ــ خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.[1]

وقتی من این سخن را می‌شنوم، به فکر فرو می‌روم، خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.

اگر من بگویم: «خدا از همهٔ هستی، بزرگ‌تر است»، شاید من بتوانم همهٔ هستی را درک کنم، امّا آیا می‌توانم خدا را هم ببینم؟ آیا می‌توانم بزرگی او را احساس

---

۱. عن ابن محبوب، عمّن ذکره، عن أبي عبد الله علیه السلام، قال: «قال رجل عنده: الله أکبر، فقال: الله أکبر من أيّ شيء؟! فقال: من کلّ شيء، فقال أبو عبد الله علیه السلام: حدّدته! فقال الرجل: کیف أقول؟ فقال: قل: الله أکبر من أن یوصف»: الکافي ج ۱ ص ۱۱۷، التوحید للصدوق ص ۳۱۲، معاني الأخبار ص ۱۱، وسائل الشیعة ج ۷ ص ۱۹۱، مستدرك الوسائل ج ۵ ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۸۱ ص ۳۶۶ و ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحادیث الشیعة ج ۱۵ ص ۴۳۲، فلاح السائل ص ۹۹؛ عن جمیع بن عمرو، قال: قال لي أبو عبد الله علیه السلام: أيّ شيء الله أکبر؟! فقلت: الله أکبر من کلّ شيء، فقال: وکان ثمّ شيء فیکون أکبر منه؟! فقلت: فما هو؟ قال: الله أکبر من أن یوصف: المحاسن ج ۱ ص ۲۴۱، الکافي ج ۱ ص ۱۱۷، التوحید للصدوق ص ۳۱۳، معاني الأخبار ص ۱۱، وسائل الشیعة ج ۷ ص ۱۹۱، بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحادیث الشیعة ج ۱۵ ص ۴۳۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۳۹

کنم؟ آیا می‌توانم حقیقت خدا را در ذهن خود تصوّر کنم؟

وقتی من نمی‌توانم حقیقت خدا را حس کنم و ببینم، چگونه می‌خواهم بگویم خدا از همهٔ هستی بزرگ‌تر است؟

آیا می‌توان حقیقت خدا را با چیزی مقایسه کرد؟

به راستی که سخن امام چقدر دقیق است. خدا بالاتر و والاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ‌کس نمی‌تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک کند.

هر چه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن می‌باشد، من فقط می‌توانم با فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، به عظمت او پی‌ببرم، امّا نمی‌توانم حقیقت او را بشناسم.

آری! هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را وصف کند، چرا که ذهن بشر فقط می‌تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، خدا را هرگز نمی‌توان با حواس بشری درک کرد.

خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید.

□□□

وقتی در کوفه بودم، این آیه را می‌خواندم: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾: «تخت خدا همهٔ آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است»؟*

می‌خواستم بدانم معنای «تخت خدا» چیست. از بعضی‌ها سؤال کردم، آن‌ها به من گفتند: خدا تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است و فرمان می‌دهد. آن‌ها به من گفته‌اند که وقتی روز قیامت فرا می‌رسد خدا بر تخت پادشاهی خود می‌نشیند و مردم به او نگاه می‌کنند و گروهی هم در پای آن تخت به سجده می‌افتند.

حالا وقت آن است که از امام‌صادق علیه‌السلام معنای این آیه را بپرسم. امام در پاسخ

---

*. سوره بقره: ۲۵۵.

چنین می‌گوید: «منظور از تخت خدا، علم و دانش خداست، علم و دانش خدا همهٔ زمین و آسمان‌ها را فراگرفته است. هیچ‌چیز از علم خدا پوشیده نیست».[۱]

آری! وقتی پادشاهی بر روی تخت خود می‌نشیند، در واقع او قدرت و احاطه خود را به حکومت خود نشان می‌دهد.

تخت پادشاه، نشانهٔ قدرت او بر کشورش است. خدا هم با علم خودش به همهٔ هستی احاطه دارد، هیچ‌چیز بر خدا پوشیده نیست. هر برگ درختی که از درختان می‌افتد خدا از آن آگاهی دارد.

خدا تختی ندارد که بر روی آن بنشیند و بر آفریده‌های خود فرمان بدهد، خدا بالاتر و والاتر از این است که بخواهد در مکانی قرار گیرد. خدا از همهٔ صفاتی که آفریده‌ها دارند، پاک و منزّه است.

اکنون دیگر می‌دانم که چگونه باید قرآن را به مطمئن‌ترین شیوه بفهمم، آری! خدا اهل‌بیت علیهم‌السلام را برای هدایت ما معیّن کرد و از همه ما خواست تا قرآن را از آنان بیاموزیم.

---

۱. عن حفص بن غیاث، قال: «سألتُ أبا عبد الله علیه‌السلام عن قول الله عزّوجلّ: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾، قال: علمه»: التوحید للصدوق ص ۳۲۷، معانی الأخبار ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۲۵۹؛ عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله علیه‌السلام، في قول الله عزّوجلّ: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾، فقال: «السماوات والأرض وما بينهما في الكرسي، والعرش هو العلم الذي لا يقدّر أحد قدره»: التوحید للصدوق ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۲۶۰.

چرا این عروسی عزا نشد؟

آیا آن جوان را می‌بینی، اسم او طاووس است. طاووس یمانی. او هم از شهر کوفه به مدینه آمده است. او جبرگرا می‌باشد، یعنی اعتقاد دارد که انسان در انجام کارهای خود مجبور است و انسان اختیاری از خود ندارد.

گوش کن! امام با او سخن می‌گوید:

ــ عقیده تو در مورد انسان چیست؟

ــ من می‌گویم که انسان مجبور است و اختیاری از خود ندارد.

ــ طبق عقیده تو آیا انسان گنهکار در روز قیامت می‌تواند به خدا بگوید «خدایا من مجبور بودم گناه کنم، من هیچ اختیاری از خود نداشتم».

ــ آری. او می‌تواند چنین سخنی بگوید.

ــ اگر این طور است، پس چرا خدا گنهکاران را به جهنّم می‌فرستد؟ چرا آنان را عذاب می‌کند؟

اینجا طاووس سکوت می‌کند و به فکر فرو می‌رود، او نمی‌داند چه بگوید، تا به حال کسی این‌گونه با او سخن نگفته است. او با خود می‌گوید من چند راه بیشتر ندارم:

اول: این‌که بگویم عذاب جهنّم دروغ است و خدا هیچ‌کس را به جهنّم نخواهد برد. این سخن که با قرآن مخالف است.

دوم: این‌که بگویم خدا با این‌که می‌داند گنهکاران مجبور بوده‌اند، آنـان را بـه

جهنّم می‌برد و این ظلمی آشکار است و خدا هرگز به بندگانش ظلم نمی‌کند.

سوم: این‌که دست از جبرگرایی بردارم و باور کنم که خدا به انسان اختیار داده است.

همه نگاه‌ها به طاووس است، او اکنون رو به امام می‌کند و می‌گوید: «من هرگز با حق و حقیقت دشمنی ندارم، من سخن تو را قبول می‌کنم و از عقیده باطل خود توبه می‌کنم».[۱]

شکر خدا که طاووس از جبرگرایی دست برداشت.

آیا می‌دانی جبرگرایی میراث حکومت بنی‌اُمیّه است؟ بنی‌اُمیّه سال‌های سال است که با ترویج این اعتقاد توانسته‌اند بر مردم حکومت کنند.

وقتی مردم باور کردند که انسان هیچ اختیاری از خود ندارد، پس دیگر هرگز یزید را به خاطر کشتن حسین علیه‌السلام سرزنش نخواهند کرد، زیرا طبق جبرگرایی، یزید هیچ اختیاری از خود نداشته است، او مجبور بود این کار را بکند، این اراده خدا بوده است که حسین علیه‌السلام کشته شود!

بنی‌اُمیّه اعتقاد به آزاد بودن انسان را بدعت در دین می‌دانستند و طرفداران این عقیده را به زندان انداخته یا به قتل می‌رساندند.

امروز همهٔ ما باطل بودن جبرگرایی را متوجّه شدیم.

شیعهٔ واقعی کسی است که به «عدالت خدا» اعتقاد دارد، برای همین او هرگز جبرگرا نمی‌شود.

انسان جبرگرا چنین باور دارد: «گنهکار مجبور به گناه بوده است و نمی‌توانسته گناه را ترک کند، امّا باز هم خدا او را به جهنّم می‌اندازد».

و معلوم است این ظلمی آشکار است و خدا هرگز به بندگانش ظلم نمی‌کند.

□□□

---

۱. دخل علی جعفر بن محمّد الصادق علیه‌السلام وکان یعلم أنّه یقول بالقدر، فقال له: یا طاووس، مَن أقبل للعذر من الله ممّن اعتذر وهو صادق في اعتذاره؟ فقال له: لا أحد أقبل للعذر منه، فقال له: مَن أصدق ممّن قال لا أقدر وهو لا یقدر؟ فقال طاووس: لا أحد أصدق منه، فقال الصادق علیه‌السلام له: یا طاووس فما بال من هو أقبل للعذر لا یقبل عذر من قال لا أقدر وهو لا یقدر؟ فقام طاووس وهو یقول: لیس بیني وبین الحقّ عداوة: أعلام الدین للدیلمي ص ۳۱۷، بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۸.

من شنیده‌ام باید به قضا و قدر ایمان داشته باشم.

خداوند برای همه انسان‌ها، آینده‌ای را پیش‌بینی کرده است که به آن «تقدیر» می‌گویند، تقدیر همان سرنوشت هر انسان است که به آن «قضا و قدر» هم گفته می‌شود.

پیامبر فرموده است: «هر کس به تقدیر خدا ایمان نداشته باشد، خدا در روز قیامت به او نظر رحمت نمی‌کند».[1]

اکنون سؤالی در ذهن من نقش می‌بندد، منظور از این سرنوشت (قضا و قدر) چیست؟

اگر خدا به من اختیار داده است و من در انجام کارهای خود اختیار دارم، پس دیگر سرنوشت (قضا و قدر) چه معنایی دارد؟

اگر خدا زندگی مرا قبلاً برنامه‌ریزی کرده است، پس چگونه می‌شود که من در انجام کارهای خود اختیار داشته باشم؟

من باید این سؤال را از امام‌صادق‌ﷺ بپرسم. امام به من می‌گوید:

ــ آیا می‌خواهی سرنوشت یا قضا و قدر را در یک جمله برایت بیان کنم؟

ــ آری. مولای من!

ــ وقتی روز قیامت فرا برسد و خدا مردم را برای حسابرسی جمع کند، از قضا و قدر یا سرنوشتِ آن‌ها سؤال نمی‌کند، بلکه از اعمال آنان سؤال می‌کند.

باید در این جمله فکر کنم. منظور از این سخن چیست؟

خدا هم در روز قیامت هنگام حسابرسی از انسان سؤال می‌کند: چرا دروغ گفتی؟ چرا شراب خوردی؟ چرا دزدی کردی؟

این سؤال‌ها سؤالات درستی است، زیرا این سؤال‌ها درباره اعمال انسان است، خدا هرگز نمی‌گوید: چرا مریض شدی؟ چرا عمر تو کوتاه بود؟ چرا سفیدپوست شدی یا چرا سیاه‌پوست شدی؟ زیرا این‌ها چیزهایی است که به

---

۱. قال رسول الله ﷺ أربعة لا ینظر الله إلیهم یوم القیامة عاقّ، ومنّان، ومکذّب بالقدر... الخصال ص ۲۰۳، بحار الأنوار ج ص ۸۷ وسائل الشیعة ج ۲۵ ص ۳۳۵

سرنوشت (قضا و قدر) برمی‌گردد.

این سخن امام را بار دیگر گوش کن: «هر چه خدا از آن سؤال نمی‌کند، به قضا و قدر برمی‌گردد، هر چه که به کارهای انسان برمی‌گردد، از قضا و قدر نیست».

این که عمر من چقدر باشد، پنجاه سال زندگی کنم یا هفتاد سال، این به قضا و قدر برمی‌گردد، امّا این که من در مدّت عمر خود چه کارهایی انجام داده‌ام، بـه خود «عمل و کردار» من مربوط می‌شود و جزء قضا و قدر نیست.

زندگی من دو محدوده جداگانه دارد:

محدوده اول: محدوده عمل. در این محدوده همه کردار و رفـتار مـن جـای می‌گیرد (نماز خواندن، کمک به دیگران، روزه گرفتن، دروغ گفتن، غیبت کردن و...).

محدوده دوم: محدوده قضا و قدر. در این محدوده سرنوشت من جای می‌گیرد (مدّت عمر من، بیماری و سلامتی من، بلاها، سختی‌ها و...).

این دو محدوده هرگز با هم مخلوط نمی‌شود.[1]

خدا فقط در روز قیامت در مورد محدوده اوّل از من سؤال می‌کند زیـرا مـن مسئول کردار و رفتار خود هستم. آری! خدا هرگز عمل و کردار مرا برنامه‌ریزی و تقدیر نمی‌کند، این خود من هستم که با اختیار خود، عمل و کردار خود را شکل می‌دهم. خدا به حکمت خویش، روزی عدّه‌ای را کم و روزی عدّه‌ای را زیاد قرار می‌دهد، عدّه‌ای در بیماری و سختی هستند و عدّه‌ای هم در سلامتی. عدّه‌ای در جوانی از دنیا می‌روند و عدّهٔ دیگر در پیری.

این‌ها از قضا و قدر است، امّا اعمال من، ربطی به قضا و قدر ندارد، اعمال من به اختیار من ارتباط دارد. من در هر شرایطی که باشم، اختیار دارم و می‌توانم راه

---

۱. به این مثال توجّه کنید: وقتی در جاده رانندگی می‌کنی، پلیس راه می‌تواند جلو تو را بگیرد و بگوید چرا با سرعت زیاد رانندگی کردی؟ امّا حق ندارد سؤال کند چرا مثلاً ماشین تو، خارجی نیست، پلیس راه فقط حق دارد از چگونگی رانندگی تو سؤال کند نه از نوع ماشین تو که آیا گرانقیمت است یا ارزان قیمت. سؤال در مورد چگونگی رانندگی، سؤال از عمل و رفتار تو است و پلیس راه می‌تواند از آن سؤال کند.

خوب یا راه بد را انتخاب کنم.[1]

□□□

اکنون امام برای ما ماجرایی از حضرت عیسی علیه‌السلام نقل می‌کند:

عیسی علیه‌السلام با عدّه‌ای از یاران خود از شهری عبور می‌کردند، در آن محله غوغایی برپا بود و همه شادی می‌کردند. عیسی علیه‌السلام رو به یاران خود کرد و گفت:

ــ چه خبر است؟ چرا اینان این‌گونه شادی می‌کنند؟

ــ مراسم عروسی است. امشب دختر یکی از اهل این محله به خانه بخت می‌رود.

ــ آن‌ها امشب شادی می‌کنند و فردا به عزا خواهند نشست!

ــ برای چه؟

ــ امشب عروس از دنیا خواهد رفت.

حضرت عیسی علیه‌السلام و یارانش از آنجا گذشتند. روز بعد بار دیگر گذر آن‌ها به آن محله افتاد، یاران عیسی هیچ نشانه‌ای از عزا ندیدند. مردم هنوز مشغول شادی بودند. یکی از یاران عیسی به او رو کرد و گفت:

ــ ای عیسی! دیروز به ما گفتی که شب هنگام، عروس خواهد مرد، امّا او هنوز زنده است؟

ــ هر چه خدا خواست، همان می‌شود. با هم نزد این خانواده برویم.

در خانه به صدا در می‌آید، بعد از کسب اجازه، عیسی و یارانش وارد خانه می‌شوند. عیسی به عروس می‌گوید:

ــ ای عروس! برایم بگو چه کار خیری انجام دادی؟

ــ دیشب فقیری به در خانه ما آمد. او گرسنه بود و برای گرفتن غذا آمده بود.

---

۱. إنّ رجلاً سأل جعفربن محمّد الصادق علیه‌السلام عن القضاء و القدر، فقال ما استطعت أن تلوم العبد علیه فهو منه، وما لم تستطع أن تلوم العبد علیه فهو من فعل الله، یقول الله تعالی للعبد لم عصیت؟ لم فسقت؟ لم شربت الخمر؟ لم زنیت؟ فهذا فعل العبد، ولا یقول له لم مرضت؟ لم قصرت؟ لم ابیضضت؟ لم اسوددت؟ لأنّه من فعل الله تعالی. بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۹؛ قال الصادق علیه‌السلام لزرارة بن أعین یا زرارة، أعطیك جملة في القضاء و القدر؟ قال نعم جُعلت فداك، قال إذ کان یوم القیامة وجمع الله الخلائق سألهم عمّا عهد إلیهم ولم یسألهم عمّا قضی علیهم. الإرشاد ج ۲ ص ۲۰۴، كنز الفوائد ص ۱۷۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۴۲۰، بحار الأنوار ج ۵ ص ۶۰

همه مشغول کارهای جشن عروسی بودند، من هم باید بـه مـهمانان رسـیدگی می‌کردم، او یک بار دیگر صدا زد، من از جا برخواستم و غذایی را به او دادم.

ــ از جای خود بلند شو!

عروس از جای خود برمی‌خیزد، یک مار از زیر لباس او بر زمـین مـی‌افـتد. عیسیﷺ به عروس می‌گوید: «خدا به خاطر آن کار خوب، این بلا را از تو دفع کرد».[۱]

اکنون من به فکر فرو می‌روم، باز سؤال‌ها به ذهنم هجوم می‌آورند، قرار بود که آن عروس آن شب از دنیا برود، این سرنوشت او بود، چطور شد که سرنوشت (قضا و قدر) تغییر کرد؟

اینجاست که امام از اعتقاد به «بَدا» برایم سخن می‌گوید و اشـاره مـی‌کند کـه اعتقاد به آن، عظمت و بزرگی خدا را نشان می‌دهد.[۲]

من بار اوّلی است که این کلمه را می‌شنوم: «بَدا»!

بَدا یعنی: تغییر در سرنوشت (تغییر در قضا و قدر).*

در ماجرای آن عروس، سرنوشت اوّل این بود که عروس از دنیا برود، امّا بـه خاطر این که او صدقه داد، خدا سرنوشت دیگری برای او رقم زد.

خلاصه آن که خدا در مورد آن عروس دو سرنوشت رقم زده بود:

سرنوشت اول: اگر آن عروس دل آن فقیر را بشکند، عمرش کوتاه باشد.

سرنوشت دوم: اگر به فقیر کمک کند عمرش طولانی باشد.

وقتی که آن عروس به فقیر کمک کرد، خدا سرنوشت دوم را برای او رقم زد و

---

۱. إنّ عیسی روح الله مرّ بقوم مجلبین فقال ما لهؤلاء؟ قیل یا روح الله، إنّ فلانة بنت فلان تُهدی إلی فلان بن فلان في لیلتها هذه، قال یجلبون الیوم ویبکون غداً... ما صنعت لیلتك هذه؟ قالت لم أصنع شیئاً إلّا وقد کنت أصنعه فیما مضی، إنّه کان یعترینا سائل في کلّ لیلة جمعة فننیله ما یقوته إلی مثلها، وإنّه جاءني في لیلتي هذه وأنا مشغولة بأمري وأهلي في مشاغل، فهتف فلم یجبه أحد، ثمّ هتف فلم یجب، حتّی هتف مراراً، فلمّا سمعت مقالته قمت متنکّرة حتّی نلته کما کنّا ننیله، فقال لها تنحّي عن مجلسك، فإذا تحت ثیابها أفعی مثل جذعة عاضّ علی ذنبه... الأمالي للصدوق ص ۵۹۰، روضة الواعظین ص ۳۵۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۹۴، جامع أحادیث الشیعة ج ۸ ص ۳۵۸

۲. ما عُبد الله بشيء مثل البداء... الکافي ج ۱ ص ۱۴۶، التوحید للصدوق ص ۳۳۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۷

*. «بَدا» در لغت به معنای «آشکار شدن» است ودر اصطلاح به مـعنای تـغییر در سـرنوشت مـی‌باشد، گـاهی خـدا تقدیر انسانی را تغییر می‌دهد وبرای او تقدیر دیگری را قرار می‌دهد، به این تغییر، «بدا» می‌گویند، چون خـدا ایـن‌گونه تقدیر دوّم را آشکار می‌کند.

عمر او را طولانی نمود.

در واقع حضرت عیسی علیه‌السلام از سرنوشت اوّل باخبر شده بود، اگر عروس به فقیر کمک نمی‌کرد، حتماً عروس از دنیا می‌رفت.

مواظب باش! مبادا فکر کنی که خدا نمی‌دانست که آن عروس چه کاری انجام خواهد داد!

خدا از اوّل هم می‌دانست که آن عروس به آن فقیر کمک می‌کند، هیچ چیز از علم خدا پوشیده نیست.

آیا می‌دانی فایده اعتقاد به بَدا چیست؟

وقتی من به بَدا اعتقاد داشته باشم، می‌دانم که می‌توانم با کار خیر در سرنوشت خود، تغییراتی بدهم. این باعث می‌شود که من در مسیر زندگی خود دقّت کنم.

من می‌توانم به اذن خدا سرنوشت خود را تغییر بدهم، سرنوشت (قضا و قدر) از روز نخست، قطعی و یکنواخت نیست و من اسیر قضا و قدر نیستم، من می‌توانم سرنوشتی را جایگزین سرنوشت دیگر کنم.

یهودیان اعتقاد دارند که وقتی خدا سرنوشتی را برای کسی معیّن کرد تا پایان عمر آن سرنوشت با او همراه است و هر چه او بخواهد و تلاش کند، آن سرنوشت تغییر نمی‌کند، گویا که سرنوشت، خدایِ دوم انسان است و حتّی خود خدا هم نمی‌تواند بر روی آن اثر بگذارد و آن را تغییر بدهد!!

امام می‌خواهد به ما بگوید: سرنوشتی که خدا برای ما مشخّص کرده است، بستگی به عمل ما دارد و ما می‌توانیم (به اذن خدا) با اعمال خود آن را تغییر دهیم!

خدا در آیه ۱۲ سوره «رعد» در قرآن گفته است: «خدا سرنوشت هیچ گروهی را تغییر نمی‌دهد، مگر آن که آنان در زندگی خود تغییری بدهند».

خدا مرا موجودی با اختیار آفرید، من در انجام کار خیر یا بد آزاد هستم، اگر گناهی را انجام بدهم، در روز قیامت عذاب خواهم شد چرا که این کار را به اختیار خود انجام دادم، امّا نکته مهم این است که اثر گناه من فقط برای روز قیامت

نیست، بلکه بعضی از گناهان من باعث می‌شود که عمر من کوتاه بشود همانطور که کار خوب من می‌تواند عمر مرا طولانی کند، ممکن است یک کار خوب، یک بیماری بزرگ را از من دور گرداند.

همه این‌ها، نتیجهٔ اعتقاد به «بدا» می‌باشد که امام آن را برای ما بیان کرد.

□□□

من در قرآن این آیه را می‌خوانم: «خدا از آنچه در زمین و آسمان است باخبر است، هر برگی که از درختی می‌افتد، خدا به آن آگاه است».[1]

می‌دانم که خدا به همه چیز علم دارد، او می‌داند که الآن من مشغول چه کاری هستم، او می‌داند که در دریاها، کوه‌ها و... چه می‌گذرد، او به رفتار و کردار بندگان خود آگاهی کامل دارد.

من این‌ها را می‌دانم، فقط یک مطلب برای من سؤال است: آیا خدا قبل از خلق کردن جهان هستی هم به این چیزها علم داشت؟

شنیده‌ام که بعضی‌ها می‌گویند خدا قبل از خلقت جهان، فقط چیزهای کلی را می‌دانست و به جزئیات این جهان آگاهی نداشت.

من می‌خواهم بدانم این سخن درست است یا نه؟

اکنون نزد امام‌صادق علیه السلام می‌روم و از او سؤال می‌کنم:

ــ آقای من! سؤالی دارم و می‌خواهم آن را از شما بپرسم.

ــ سؤال خود را بپرس!

ــ آیا آنچه الآن در این جهان وجود دارد، خدا از آن آگاهی داشت؟

ــ آری. خدا قبل از این که آسمان‌ها و زمین را بیافریند، به همه چیز آگاهی داشت.[2]

خدا را شکر می‌کنم که جواب صحیح را از امام خود شنیدم، اکنون می‌دانم که

---

۱. ﴿يَعْلَمُ مَا فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا﴾ انعام ۵۹.

۲. عن منصور بن حازم، عن أبي عبد الله علیه السلام، قال: قلت له: أرأيت ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة، أليس كان في علم الله؟ قال: فقال: بلى، قبل أن يخلق السماوات والأرض. التوحيد للصدوق ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۴.

علم خدا چگونه است، علم خدا حد و اندازه‌ای ندارد، خدا الآن به همه چیز علم دارد همانطور که قبل از خلقت نیز به همه چیز علم و آگاهی داشت.

آیا خدا قبل از خلقت جهان می‌دانست در سال ۶۱ هجری یزید حسین علیه‌السلام را به شهادت می‌رساند؟

طبق سخن امام خدا قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین به همه چیز علم و آگاهی داشته است.

اکنون با خود می‌گویم: «اگر خدا می‌دانست که یزید، امام‌حسین علیه‌السلام را می‌کشد، پس چرا خدا یزید را به جهنّم می‌برد؟ یزید که تقصیری نداشته است؟».

باید برای جواب این سؤال خود فکر کنم، به راستی چگونه می‌توان علم خدا را با اختیار انسان جمع کرد؟

فرض کن که ما با هم به مدرسه می‌رویم. تو شاگرد درس‌خوانی هستی. تو با اختیار خودت درست را خوب می‌خوانی، امّا من تنبلی می‌کنم و اصلاً درس نمی‌خوانم.

هنوز فصل امتحانات نشده است، فقط یک ماه از سال درسی گذشته است، امّا معلّم همه چیز را می‌داند، او می‌داند که تو آخر سال قبول خواهی شد، همچنین او می‌داند که من مردود خواهم شد.

آخر سال می‌شود، نتیجهٔ یک سال معلوم می‌شود، تو قبول شده‌ای و من مردود!

آیا من می‌توانم داد بزنم و یقهٔ معلّم را بگیرم که ای آقای معلّم! تو می‌دانستی که من مردود می‌شوم، این علم و دانستن تو باعث شد که من مردود شوم!

معلّم می‌دانست که من مردود می‌شوم، امّا این علم او باعث مردود شدن من نشد، من به اختیار خودم، درس نخواندم! من می‌توانستم درس بخوانم، امّا نخواستم، خودم تنبلی را انتخاب کردم و الآن هم نتیجه آن را می‌بینم.

آری! خدا قبل از خلقت جهان می‌دانست که یزید در سال ۶۱ هجری حسین علیه‌السلام را به شهادت می‌رساند، امّا این علم خدا باعث این نشد که یزید اختیار

خود را از دست بدهد. یزید خودش دنیا و حکومت دنیا را انتخاب کرد و برای چند روز حکومت بیشتر حسین علیه‌السلام را به شهادت رساند، او این کار را به اختیار خود انجام داد و برای همین در روز قیامت در آتش جهنّم خواهد سوخت و این هرگز ظلم نیست. خدا عادل است و به هیچ‌کس ظلم نمی‌کند.

چرا دیوار باغ را خراب می‌کنی؟

امروز مسافری از دمشق به مدینه آمده است، او سراغ خانهٔ امام‌صادق علیه‌السلام را می‌گیرد و می‌خواهد با آن حضرت دیدار کند، گویا او خود ادّعا می‌کند دانشمند است و در صدد مناظره با امام است.

جوان به خانهٔ امام می‌آید، سلام می‌کند، جواب می‌شنود. عدّه‌ای از شاگردان اینجا هستند. مسافر رو به امام می‌کند و می‌گوید:

ــ شنیده‌ام شما به سؤالات مردم پاسخ می‌دهید، می‌خواهم با شما بحث و مناظره کنم.

ــ در چه زمینه‌ای سؤال داری؟

ــ در زمینه چگونگی قرائت قرآن.

امام رو به یکی از شاگردان خود که حُمران نام دارد می‌کند و می‌گوید: «ای حُمران! جواب این مرد با توست».

مسافر به امام می‌گوید:

ــ من به اینجا آمده‌ام تا با شما گفتگو کنم، نه با شاگرد شما.

ــ اگر توانستی این شاگرد مرا شکست بدهی، مرا شکست داده‌ای.

مسافر چاره‌ای نمی‌بیند، با حُمران وارد گفتگو می‌شود، سخن آنان به درازا می‌کشد و سرانجام در مقابل استدلال‌های حُمران درمی‌ماند.

اکنون امام به آن مسافر رو می‌کند و می‌گوید:

ــ حُمران را چگونه یافتی؟

ــ من هر چه از او پرسیدم، جواب شایسته‌ای داد، او بسیار زبـردست است، اکنون می‌خواهم از شما در مورد ادبیات عرب سؤال کنم.

امام رو به ابان می‌کند و به او می‌گوید: «ای ابان! اکنون نوبت توست».

مسافر با ابان شروع به سخن می‌کند، ساعتی می‌گذرد، مسافر در این مناظره هم شکست می‌خورد. او بار دیگر رو به امام می‌کند و می‌گوید: «می‌خواهم در فقه با شما گفتگو کنم».

امام به زُراره می‌گوید: «ای زُراره، نوبت تو فرا رسیده است، با این مرد مناظره کن». زُراره نیز آن مسافر را در فقه شکست می‌دهد.

این ماجرا ادامه پیدا می‌کند، آن مسافر در اعتقادات، خداشـناسی، امـامت بـا شاگردان دیگر امام مناظره می‌کند و شکست می‌خورد.

مسافر دیگر سکوت کرده است و چیزی نمی‌گوید، امام به شـاگـردان خـود نگاهی می‌کند و لبخندی از رضایت بر لب دارد. آری! امام هر کدام از شاگردان خود را با توجّه به استعداد آنان در زمینهٔ خاصّی تربیت نموده است، این بهترین راه برای تربیت نیروهای انسانی می‌باشد.[1]

□□□

امام‌صادق علیه‌السلام از هر فرصتی برای موعظه نمودن شاگردان خود استفاده می‌کند، امروز هم می‌خواهد آنان را نصیحت کند، گوش کن، این سخن امام است:

> وقتی شما راستگو و درستکار باشید و با مردم با نیکویی رفتار کنید، مردم شما را دوست می‌دارند و شما را به یکدیگر نشان می‌دهند و می‌گویند: «او جعفری است». من با شنیدن این سخن خوشحال می‌شوم.
>
> ولی اگر رفتار شما شایسته نباشد، ننگ و عار شما به من می‌رسد و مردم

---

۱. ورد رجل من أهل الشام فاستأذن فأذن له، فلمّا دخل سلّم، فأمره أبو عبد الله علیه‌السلام بالجلوس... قال: في القرآن وقطعه وإسكانه وخفضه ونصبه ورفعه، فقال أبو عبد الله علیه‌السلام: يا حمران، دونك الرجل، فقال الرجل: إنّما أريدك أنت لا حمران، فقال أبو عبد الله علیه‌السلام: إن غلبت حمران فقد غلبتني... قال: أريد أن أناظرك في الفقه، فقال أبو عبد الله علیه‌السلام: يا زرارة ناظره...: تاريخ آل زرارة ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۴۰۷، اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۵۵۵، قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۵۳۳.

می‌گویند: «نگاه کنید، این کسی است که جعفر او را تربیت کرده است».

آری! برایت گفتم که نام اصلی امام‌صادق علیه السلام، «جعفر» است، مردم وقتی ما را می‌بینند، ما را «جعفری» خطاب می‌کنند.

منظور آن‌ها این است که ما شیعه جعفر (شیعه امام‌صادق علیه السلام) هستیم. ما باید مواظب رفتار و کردار خود باشیم، باید باعث زینت امام خود باشیم، نه مایه شرمساری آن حضرت.[1]

□□□

آن جوان را نگاه کن، او اوّلین بار است که به مدینه آمده است، او همراه با «ثُمالی» به اینجا آمده است تا با امام دیدار کند، جوان رو به امام می‌کند و می‌گوید:

ــ آقای من! من کارمند حکومت بنی‌اُمیّه بودم و آنان به من حقوق زیادی داده‌اند و من الآن ثروت زیادی دارم.

ــ اگر هیچ‌کس به بنی‌اُمیّه کمک نمی‌کرد، آیا آن‌ها می‌توانستند حق ما را این‌طور غصب کنند؟

ــ اکنون راهی برای نجات من وجود دارد؟

ــ اگر پیشنهادی به تو بدهم قبول می‌کنی؟

ــ آری.

ــ پول‌هایی که از این حکومت گرفته‌ای در راه خدا صدقه بده، اگر این کار را بکنی من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم.

جوان به فکر فرو می‌رود، کار سختی است، او باید از همه ثروتی که در این سال‌ها به دست آورده است، چشم‌پوشی کند. لحظاتی می‌گذرد، سرانجام رو به امام می‌کند و می‌گوید: «جانم به فدای شما! من این کار را می‌کنم».

جوان همراه با ثمالی به کوفه باز می‌گردند. وقتی جوان به کوفه می‌رسد همه

---

۱. فإنّ الرجل منكم إذا ورع في دينه وصدق الحديث وأدّى الأمانة وحسن خلقه مع الناس، قيل: هذا جعفريّ، فيسرّني ذلك ويدخل عليّ منه السرور، وقيل: هذا أدب جعفر، وإذا كان على غير ذلك دخل عليّ بلاؤه وعاره، وقيل: هذا أدب جعفر. الكافي ج ۲ ص ۶۳۱، وسائل الشيعة ج ۱۲ ص ۶، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۵۰۶.

ثروت خود را صدقه می‌دهد، او حتّیٰ لباسی را که به تن دارد به فقیران می‌دهد. ثمالی از ماجرا باخبر می‌شود، با شیعیان سخن می‌گوید و مقداری پول جمع می‌کنند و چند لباس و مقداری غذا می‌خرد و برای آن جوان می‌برد.

چند ماه می‌گذرد، آن جوان بیمار می‌شود، ثمالی هر روز به عیادت او می‌رود. بعد از مدّتی بیماری آن جوان شدید می‌شود، ثمالی کنار بستر آن جوان نشسته است، جوان بی‌هوش است، ناگهان او چشم خود را باز می‌کند و با صدایی ضعیف می‌گوید: «امام‌صادق علیه السلام به وعده خود وفا نمود»، او این جمله را می‌گوید و جان می‌دهد. ثمالی به حال او غبطه می‌خورد، امام در آن روز به او وعده بهشت داد، اکنون روح او به سوی بهشت پرواز کرد.

چند ماه می‌گذرد، ثمالی بار دیگر به مدینه می‌آید وقتی امام او را می‌بیند به او می‌گوید: «ما به وعده‌ای که به دوست تو داده بودیم، وفا کردیم».[1]

□□□

امروز یک نفر از کوفه به اینجا آمده است. او ماجرایی را تعریف می‌کند. در کوفه شخصی پیدا شده است که می‌گوید: «من هم مثل خدا، خالق هستم» و عدّه‌ای از مردم جاهل طرفدار او شده‌اند.

او مقداری خاک و آب را داخل شیشه‌ای می‌ریزد و بعد از چند روز، حشراتی در شیشه آشکار می‌شوند، آنگاه او رو به مردم می‌کند و می‌گوید: این حشرات را من آفریدم، من سبب پیدایش آن‌ها هستم، پس من آفریدگار آن‌ها هستم.

هیچ‌کس در کوفه نتوانسته است جواب او را بدهد.

امام وقتی این سخن را می‌شنود می‌گوید: به آن مرد بگویید، اگر تو آفریننده آن حشرات هستی، بگو بدانیم تعداد آن حشرات و وزن آن‌ها چقدر است؟ تعداد نر

---

۱. كان لي صديق من كتّاب بني أُميّة، فقال لي: استأذن لي على أبي عبد الله علیه السلام، فاستأذنت له عليه فأذن له، فلمّا أن دخل سلّم وجلس، ثمّ قال: جُعلت فداك، إنّي كنت في ديوان هؤلاء القوم، فأصبت من دنياهم مالاً كثيراً، وأغمضت في مطالبها. فقال أبو عبد الله: لولا أنّ بني أُميّة وجدوا من يكتب لهم ويجبي لهم الفيء ويقاتل عنهم ويشهد جماعتهم، لما سلبونا حقّنا، ولو تركهم الناس وما في أيديهم ما وجدوا شيئاً إلّا ما وقع في أيديهم. قال: فقال الفتى: جُعلت فداك، فهل لي مخرج منه؟ قال: إن قلت لك تفعل؟ الكافي ج ۵ ص ۱۰۶، تهذيب الأحكام ج ص ۳۳۲، وسائل الشيعة ج ۱۷ ص ۲۰، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۶۵، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۳۸

و ماده آن‌ها را بگو! آنان را به شکل دیگری دربیاور، زیرا کسی که خالق این حشرات بوده است باید به آن‌ها علم داشته باشد و بتواند آن‌ها را به شکل دیگری هم درآورد.

بعد از مدّتی خبر به ما می‌رسد که وقتی این سؤال‌ها را از او کردند، در پاسخ ماند و نتوانست جواب بدهد و همه طرفدارانش او را رها کردند.[1]

□□□

وقتی کسی به من دشنامی می‌دهد من عصبانی می‌شوم، شاید جواب او را بدهم، کاش من هم مانند امام خود بودم، امروز یک نفر به امام ناسزا گفت.

امام وقتی ناسزای آن جاهل را شنید، سکوت کرد، او وضو گرفت و به نماز ایستاد، بعد از نماز دست به دعا برداشت و اشک ریخت و از خداوند خواست تا گناه آن شخص را ببخشد.[2]

به راستی ما چقدر پیرو امام خود هستیم؟

□□□

در این روزگار عدّه‌ای پیدا شده‌اند که ماده‌گرا هستند و اصلا وجود خدا را انکار می‌کنند، مردم به آنان زندیق می‌گویند.

امروز یکی از آن‌ها با مُفضَّل به بحث و گفتگو می‌پردازد، مفضّل یکی از یاران امام‌صادق علیه‌السلام است. بحث و گفتگوی آنان به درازا می‌کشد. آن زندیق سخنانی در انکار خدا به زبان می‌آورد که مُفضّل با شنیدن آن سخنان عصبانی می‌شود با تندی می‌گوید:

ــ ای دشمن خدا! چگونه جرأت می‌کنی این سخنان را بر زبان جاری کنی!

---

۱. إنّ الجعد بن درهم جعل في قارورة ماء وتراباً فاستحال دوداً وهو ماً، فقال لأصحابه أنا خلقت ذلك؛ لأنّي كنت سبب كونه، فبلغ ذلك جعفر بن محمّد علیه‌السلام، فقال: ليقل كم هي؟ وكم الذكران منه والإناث إن كان خلقه؟ وكم وزن كلّ واحد منهنّ؟ وليأمر الذي سعى إلى هذا الوجه أن يرجع إلى غيره، فانقطع وهرب. بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۲۰۱

۲. أتى رجل أبا عبد الله علیه‌السلام فقال: إنّ فلاناً ابن عمّك ذكرك، فما ترك شيئاً من الوقيعة والشتيمة إلّا قاله فيك، فقال أبو عبد الله علیه‌السلام للجارية: ائتيني بوضوء، فتوضّأ ودخل، فقلت في نفسي يدعو عليه، فصلّى ركعتين، فقال: يا ربّ، هو حقّي قد وهبته له، وأنت أجود منّي وأكرم، فهبه لي ولا تؤاخذه بي، ولا تقايسه، ثمّ رقّ فلم يزل يدعو، فجعلت أتعجّب. مستدرك الوسائل ج ۶ ص ۳۹۶، بحار الأنوار ج ۸۸ ص ۳۸۵

ــ ای مُفضّل! فکر نمی‌کنم تو از شاگردان امام‌صادق باشی.

ــ این چه حرفی است می‌زنی؟ من سال‌ها از علم آن حضرت استفاده کرده‌ام.

ــ اگر واقعاً تو شاگرد امام‌صادق هستی، پس چرا این‌گونه با خشم سخن می‌گویی؟ من بارها با امام‌صادق سخن گفتم و حرف‌هایی بدتر از آنچه شنیدی بر زبان جاری کردم، امّا او هرگز از شنیدن سخنان من عصبانی نشد، او با بردباری اجازه داد تا من سخن خود را بگویم، من هر چه اشکال و سؤال داشتم از او پرسیدم، او با دقّت به سخنانم گوش فرا داد، گویا که سخن مرا پذیرفته است، وقتی سخن من تمام شد او با مهربانی خاصّی، به همه سؤال‌های من جواب داد. اگر تو شاگرد امام‌صادق هستی، مانند او باش![1]

□□□

صدای به هم خوردن سکّه‌های طلا می‌آید! آن جوان را نگاه کن، پارچه‌ای را همراه خود دارد که پر از سکّه‌های طلا است.

به راستی او این همه پول را کجا می‌برد؟ بیا از خودش سؤال کنیم:

ــ ببخشید، شما این همه پول را کجا می‌برید؟

ــ امام‌صادق علیه‌السلام به تازگی خرمای نخلستان خود را فروخته است و از من خواسته است تا من این پول‌ها را میان سادات تقسیم کنم.

من همراه خدمتکار می‌روم، او به در خانه یکی از سادات می‌رود، در می‌زند، مقداری از آن سکّه‌ها را تحویل او می‌دهد. صاحب‌خانه نگاهی به آن جوان می‌کند و می‌گوید: «ای جوان! خدا به تو خیر بدهد که به خاندان پیامبر نیکی می‌کنی، ولی امام‌صادق علیه‌السلام با این که پول زیادی دارد به ما هیچ‌کمکی نمی‌کند».

جوان با او خداحافظی می‌کند و به سوی خانه بعدی می‌رود، من به او می‌گویم:

ــ چرا به او نگفتی که این پول‌ها از امام‌صادق علیه‌السلام است؟

---

۱. قال المفضل: فلم أملك نفسي غضباً وغيظاً وحنقاً، فقلت: يا عدوّ الله، ألحدت في دين الله... فقال: يا هذا، إن كنت من أهل الكلام كلّمناك، فإن ثبتت لك حجّة تبعناك، وإن لم تكن منهم فلا كلام لك، وإن كنت من أصحاب جعفر بن محمّد الصادق فما هكذا تخاطبنا، ولا بمثل دليلك تجادل فينا... التوحيد للصدوق ص ۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۵۸.

ــ امام‌صادق علیه السلام نمی‌خواهد که آن‌ها بفهمند این پول‌ها از طرف اوست.[1]

اینجاست که من به فکر فرو می‌روم، کاش من هم وقتی کار خوبی انجام می‌دادم، آن را به همه خبر نمی‌دادم!

□□□

با امام‌صادق علیه السلام به سوی مکّه حرکت می‌کنیم تا حجّ خانهٔ خدا انجام دهیم، در بین راه به مردی برخورد کردیم که زیر درختی نشسته بود. امام به ما رو کرد و گفت: «نزد آن مرد برویم، شاید او تشنه باشد و آبی نداشته باشد».

ما به سوی آن مرد رفتیم، وقتی من به او نگاه کردم، از ظاهر او فهمیدم که مسیحی است، امام رو به او کرد و گفت:

ــ آیا تشنه هستی؟

ــ آری.

امام به من گفت: «از اسب پیاده شو و از آبی که همراه داریم، او را سیراب کن».

من پیاده شدم و به او آب دادم.

من آن روز خیلی فکر کردم، کاش من مهربانی را از امام خود فرا بگیرم و با همه انسان‌ها مهربان باشم.[2]

□□□

ــ چرا دیوار باغ را خراب می‌کنی! با تو هستم! مگر نمی‌شنوی!

ــ خود صاحب باغ دستور داده است.

ــ الآن فصل رسیدن خرما می‌باشد، همه درِ باغ خود را می‌بندند، چرا صاحب این باغ، دستور داده است دیوار باغ را خراب کنند؟

---

۱. كان أبو عبد الله علیه السلام يبسط رداءه وفيه صرر الدنانير، فيقول للرسول: اذهب بها إلى فلان وفلان من أهل بيته، وقل لهم: هذه بعث بها إليكم من العراق. قال: فيذهب بها الرسول إليهم فيقول ما قال، فيقولون: أمّا أنت فجزاك الله خيراً بصلتك قرابة رسول الله صلی الله علیه و آله، وأمّا جعفر فحكم الله بيننا وبينه: بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۶۰.

۲. كنت مع أبي عبد الله علیه السلام بين مكّة والمدينة، فمررنا على رجل في أصل شجرة وقد ألقى بنفسه، فقال: مل بنا إلى هذا الرجل، فإنّي أخاف أن يكون قد أصابه عطش، فملنا، فإذا رجل من الفراسين طويل الشعر، فسأله: أعطشان أنت؟ فقال: نعم، فقال لي: انزل يا مصادف فاسقه، فنزلت وسقيته، ثمّ ركبت وسرنا، فقلت: هذا نصراني فتتصدّق على نصراني؟ فقال: نعم، إذا كانوا في مثل هذا الحال. الكافي ج ۴ ص ۴۷، وسائل الشيعة ج ۹ ص ۴۰۹، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۵۰۸.

ــ مگر تو نمی‌دانی این باغ از امام‌صادق علیه السلام است؟

ــ عجب! علّت این دستور امام چیست؟

ــ برای این که همسایگان از خرمای باغ بخورند. وقتی فصل چیدن خرما فرا می‌رسد، امام دستور می‌دهد تا قسمتی از دیوار باغ را خراب کنم تا مردم به راحتی بتوانند داخل باغ بیایند. همچنین امام دستور می‌دهد مقداری خرما برای افرادی که کهنسال هستند ببرم.

ــ آن ظرف‌هایی که کنار باغ است چیست؟

ــ امام دستور داده که هر روز مقداری خرما بچینم و کنار باغ بگذارم تا رهگذران از آن استفاده کنند.[1]

□□□

امروز عدّه‌ای از صوفی‌ها نزد امام‌صادق علیه السلام می‌آیند. آنان اعتقاد دارند مال دنیا بد است و انسان باید فقیرانه زندگی کند و هر چه ثروت و دارایی دارد باید به دیگران ببخشد. آنان زهد را در ترک مال دنیا می‌دانند. اکنون امام رو به آنان می‌کند و می‌گوید:

ــ شما چه دلیلی برای این سخن خود دارید؟

ــ خداوند در قرآن در سوره حشر آیه ۹ کسانی را مدح کرده است که ایثار می‌کنند و با این که خود نیازمند هستند به دیگران کمک می‌کنند.

ــ باید همه آیه‌های قرآن را با هم بررسی کرد. شما این آیه قرآن را نخوانده‌اید؟ آنجا که خدا در سوره فرقان آیه ۶۷ در معرّفی مؤمنان می‌گوید: «آنان کسانی هستند وقتی انفاق می‌کنند، اسراف نمی‌کنند». به راستی منظور خدا از این آیه چیست؟ شما می‌گویید که مسلمانان باید همه دارایی خود را به دیگران ببخشند، این همان زیاده‌روی است که خدا از آن نهی کرده است.

---

۱. نعم، كنت آمر إذا أدركت الثمرة أن يُثلم في حيطانها الثلم ليدخل الناس ويأكلوا، وكنت آمر في كلّ يوم أن يوضع عشر بنيات يقعد على كلّ بنية عشرة، كلّما أكل عشرة جاء عشرة أخرى، يُلقى لكلّ نفس منهم مدّ من رطب، وكنت آمر لجيران الضيعة كلّهم الشيخ والعجوز والصبي والمريض والمرأة ومن لا يقدر أن يجيء فيأكل منها، لكلّ إنسان منهم مدّ، فإذا كان الجداد وفيت القوم والوكلاء والرجال أجرتهم، وأحمل الباقي إلى المدينة. الكافي ج ۳ ص ۵۶۹، وسائل الشيعة ج ۹ ص ۲۰۵، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۵۱

امام به سخن خود با آنان ادامه می‌دهد، من از سخنان امام این مطلب را می‌فهمم که باید آیات قرآن را با توجّه به زمان نازل شدن آن، مورد بررسی قرار بدهم.

زمانی که مسلمانان به مدینه هجرت کردند، همه در شرایط سختی بودند، نه مسکن داشتند، نه غذایی.

در آن وقت خدا در قرآن در سوره حشر آیه ۹ از ایثار تعریف کرد تا مسلمانان در آن شرایط به یکدیگر کمک بیشتری کنند.

بعد از مدّتی، وضع مسلمانان خوب شد و آن موقع بود که خدا از مسلمانان خواست تا در انفاق و کمک به دیگران میانه‌رو باشند. ما الآن باید به این دستور خدا عمل کنیم.

اکنون امام سخن خود را با آن جماعت ادامه می‌دهد:

ــ آیا سخن پیامبر را در مورد شخصی که همه دارایی خود را بخشید، شنیده‌اید؟

ــ نه.

ــ در مدینه شخصی در حال احتضار بود، او همه دارایی خود را در راه خدا بخشید، وقتی از دنیا رفت، مردم او را در قبرستان بقیع دفن کردند. آن مرد چندین بچّهٔ کوچک داشت. وقتی پیامبر از ماجرا باخبر شد فرمود: «اگر من ماجرا را می‌دانستم نمی‌گذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید، او همه سرمایه خود را در راه خدا داد و بچّه‌های خود را در فقر رها کرد».

ــ آیا ماجرای سلمان فارسی را شنیده‌اید؟

ــ نه.

ــ سلمان فارسی هر سال، وقت برداشت گندم که فرا می‌رسید به اندازه‌ای که یک سال گندم نیاز داشت، خریداری می‌کرد. عدّه‌ای به او گفتند چرا این گندم‌ها را به فقرا نمی‌بخشی؟ از کجا معلوم که فردا زنده باشی؟

ــ جواب سلمان چه بود؟

ــ سلمان به آنان گفت: چرا شما به زنده بودن من فکر نمی‌کنید؟ شاید من زنده بمانم، اگر این گندم‌ها را انفاق کنم، خودم نیازمند دیگران می‌شوم. انسان در صورتی که معاشش تأمین نباشد، مضطرب می‌شود.

سخن امام با آنان به درازا می‌کشد، امام از آنان می‌خواهد تا با فهم دقیق به قرآن بپردازند، این‌طور نباشد که یک آیه از قرآن را بگیرند و به آیات دیگر بی‌توجّه باشند.

امام برای آنان جریان حضرت سلیمان‌ﷺ را می‌گوید که در قرآن آمده است، سلیمان‌ﷺ از خدا خواست تا به او پادشاهی بزرگی بدهد، خدا هم دعای او را مستجاب نمود و پادشاهی با عظمتی به سلیمان داد، اگر دنیا چیز بدی است، چرا سلیمان‌ﷺ آن را از خدا خواست و خدا هم دعای او را مستجاب کرد؟[1]

آری! مال و ثروت دنیا بد نیست، دلبستگی به آن بد است، زهد این نیست که تو از ثروت دنیا چیزی نداشته باشی، زهد واقعی این است که به دنیا دل نبندی.

مسلمان کسی است که از راه حلال برای کسب ثروت اقدام می‌کند و واجبات مال خویش را مثل زکات پرداخت می‌کند.

□□□

هوا چقدر گرم است، آفتاب سوزان مدینه می‌تابد، امام در باغ خود مشغول کار کردن است، او بیلی در دست دارد و باغ خود را آبیاری می‌کند و عرق از سر و صورت او می‌ریزد.

یکی از یاران امام به دیدار او می‌آید، امام را در آن حالت می‌بیند، او رو به امام می‌کند و می‌گوید: «با این که کسانی در اینجا هستند تا این‌کار را انجام بدهند ولی

---

۱. فأتاه قوم ممّن يظهرون لزهد ويدعون لناس أن يكونو معهم على مثل لذي هم عليه من لتقشّف، فقالو له إنّ صاحبنا حصر عن كلامك ولم تحضره حججه، فقال لهم فهاتو حججكم، فقالو له إنّ حججنا من كتاب لله فقال أبو عبد للهﷺ دعو عنكم ما لا تنتفعون به، أخبروني أيّها لنفر، ألكم علم بناسخ لقرآن من منسوخه وقال رسول للهﷺ للأنصاري حين أعتق عند موته خمسة أو ستّة من لرقيق ولم يكن يملك غيرهم وله أولاد صغار لو أعلمتموني أمره ما تركتكم تدفنوه مع لمسلمين، يترك صبية صغاراً يتكفّفون لناس الكافي ج ۵ ص ۶۵، تحف العقول ص ۳۴۹، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۲۳۳

من خودم در قسمت‌هایی از باغ خود کار می‌کنم، برای این که می‌خواهم خـدا ببیند که من به دنبال روزی حلال هستم».[۱]

من امروز می‌فهمم که معنای این حدیث چیست: «عبادت هفتاد جـزء دارد، بهترین و بالاترین آن کسب روزی حلال است». امام در واقع می‌خواهد بـه مـا بیاموزد که عبادت، فقط نماز و روزه نیست، اگر من به دنبال روزی حلال باشم، بهترین عبادت را به جا آورده‌ام.[۲]

□□□

عده‌ای از بزرگان و ریش‌سفیدان خدمت امام‌صادق علیه‌السلام نشسته‌اند و امام برای آنان سخن می‌گوید، در این هنگام جوانی وارد می‌شود، امام از او می‌خواهد به بالای مجلس بیاید.

همه تعجّب می‌کنند، آن‌ها با خود می‌گویند چرا امام از ایـن جـوان ایـن‌گونه احترام می‌گیرد و او را بر همه ریش‌سفیدان مقدّم می‌دارد.

نگاه کن! این جوان تازه مو بر صورتش روییده است! اسم او «هشام‌بن‌حکم» است.

امام متوجّه می‌شود که احترامی که او از این جوان گرفته است برای دیگـران گران آمده است، برای همین امام رو به آنان می‌کند و می‌گوید «این جوان با دست و زبان و قلب خود یار و یاور ماست».

با این سخن امام، همه می‌فهمند که ارزش هر کس به سن و سال او نیست، بلکه به علم و دانش اوست. هشام‌بن‌حکم از علم و دانش امام بـهره‌ها بـرده است و همواره از حق اهل‌بیت علیهم‌السلام دفاع می‌کند.[۳]

---

۱. عن أبي عمرو الشيباني قال: رأيت أبا عبد الله علیه‌السلام وبيده مسحاة وعليه إزار غليظ يعمل في حائط له والعرق يتصابّ عن ظهره، فقلت: جُعلت فداك، أعطني أكفك، فقال لي: إنّي أحبّ أن يتأذّى الرجل بحرّ الشمس في طلب المعيشة. الكافي ج ۵ ص ۷۶، وسائل الشيعة ج ۱۷ ص ۳۹، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۵۷؛ عن عبد الأعلى مولى آل سام، قال: استقبلت أبا عبد الله علیه‌السلام في بعض طرق المدينة في يوم صائف شديد الحرّ، فقلت: جُعلت فداك، حالك عند الله عزّوجلّ وقرابتك من رسول الله... تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۳۲۵، وسائل الشيعة ج ۱۷ ص ۲۰، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۵۵.

۲. قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: العبادة سبعون جزءاً، أفضلها طلب الحلال. الكافي ج ۵ ص ۷۸، ثواب الأعمال ص ۱۸۰، معاني الأخبار ص ۳۶۷، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۳۲۴، وسائل الشيعة ج ۱۷ ص ۲۱.

۳. فلمّا ورد هشام وهو أوّل ما اختطّت لحيته وليس فيهم إلّا من هو أكبر سنّاً منه، فقال له الصادق علیه‌السلام: ناصرنا بقلبه ويده ولسانه. الكافي ج ۱ ص ۱۷۲، خاتمة المستدرك ج ۲ ص ۲۴۶، الإرشاد ج ۲ ص

□□□

امام‌صادق‌علیه‌السلام تصمیم گرفته است برای تامین مخارج خود دست به تجارت بزند، او مقداری پول به یکی از خدمتکاران خود که نام او «مصادف» است می‌دهد تا کالایی را خریداری کند و به مصر ببرد.

مصادف با عدّه‌ای از تجار به سوی مصر حرکت می‌کند، آن‌ها وقتی نزدیکی‌های مصر می‌رسند، خبردار می‌شود که کالایی که همراه دارند در مصر کمیاب است. آنان هم قسم می‌شوند که کالای خود را گران‌تر بفروشند. وقتی آنان به مصر می‌رسند سود بسیار زیادی به دست می‌آورند.

اکنون مصادف به مدینه بازمی‌گردد و خدمت امام‌صادق‌علیه‌السلام می‌رسد و اصل سرمایه همراه با سود این تجارت را به امام تحویل می‌دهد. امام متوجّه می‌شود که سود این تجارت خیلی زیاد شده است، ماجرا را از مصادف می‌پرسد. مصادف ماجرا را تعریف می‌کند، امام به او می‌گوید: «شما قسم یاد کردید که در بازار مسلمانان گرانفروشی کنید؟ من نیازی به این سود ندارم»، و فقط سرمایه خود را برمی‌دارم و همه آن سود را به مصادف برمی‌گرداند.[1]

□□□

چند نفر از کوفه به خانهٔ امام‌صادق‌علیه‌السلام آمده‌اند و چنین می‌گویند: شما مُفضّل را نماینده خود در کوفه قرار داده‌اید در حالی که او با جوانانی رفت‌وآمد دارد که کبوترباز هستند!

امام به آنان نگاهی می‌کند و بعد قلم و کاغذی را می‌طلبد، نامه‌ای برای مُفضّل می‌نویسد و آن نامه را به آن پیرمردها می‌دهد تا آن را به مُفضّل تحویل دهند.

وقتی آنان به کوفه می‌رسند به خانه مُفضّل می‌روند و نامه امام را به او تحویل

۱۹۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۱

۱ دعا أبو عبد الله‌علیه‌السلام مولىً له مصادف، فأعطاه ألف دينار وقال له تجهّز حتّى تخرج إلى مصر، فإنّ عيالي قد كثروا قال فجهّزه بمتاع وخرج مع التجّار، فلمّا دنوا من مصر استقبلهم قافلة خارجة من مصر، فسألوا عن المتاع الذي معهم ما حاله في المدينة، وكان متاع العامّة، فأخبرهم أنّه ليس بمصر منه شيء، فتحالفوا وتعاقدوا على أن لا ينقصوا متاعهم من ربح الدينار ديناراً فقال إنّ هذا لربح كثير، ولكن ما صنعتم بالمتاع تهذيب الأحكام ج ۷ ص ۱۴، وسائل الشيعة ج ۱۷ ص ۴۲۲، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۵۹

می‌دهند. مُفضّل نامه را باز می‌کند و آن را می‌خواند، بعد آن نامه را به همه می‌دهد تا بخوانند. امام در این نامه از مُفضّل خواسته است تا وسایلی را خریداری کند و برای او به مدینه بفرستد.

مُفضّل رو به همه می‌کند و می‌گوید:

ــ باید همه پول روی هم بگذاریم و دستور امام را انجام دهیم.

ــ این کار نیاز به پول زیادی دارد، باید مقداری فکر کنیم.

آری! برای آنان سخت است که دل از مال و ثروت دنیا بکنند. اینجاست کـه مُفضّل یک نفر را می‌فرستد تا به جوانان کبوترباز خبر بدهد که به اینجا بیایند.

بعد از لحظاتی همه آنان نزد مُفضّل می‌آیند، مُفضّل نامه امام را به آنان می‌دهد، وقتی آنان نامه را می‌خوانند می‌گویند: «چشم، ما مطیع فرمان امام هستیم».

آن‌ها از مُفضّل می‌خواهند مقداری صبر کند. آنان از خانه بیرون می‌روند و بعد از لحظاتی برمی‌گردند در حالی که با خود سکّه‌های طلای زیادی آورده‌اند. آنان سکّه‌ها را تحویل مُفضّل می‌دهند. اکنون مفضل رو به بقیّه می‌کند و می‌گوید: شما به من می‌گویید این جوانان را از خود برانم، شما فکر می‌کنید که خدا به نماز و روزه‌های شما محتاج است؟

همه، سرهای خود را پایین می‌گیرند، آن‌ها می‌فهمند که امام‌صادق﷣ این‌گونه خواسته است آن‌ها را امتحان کند، چرا که آنها حاضر نشدند از مال دنیا بگذرند، امّا این جوانان چگونه از فرمان امام خود اطاعت کردند![1]

---

۱. إنّ لمفضل یجالس لشطّار وأصحاب لحمام وقوماً یشربون لشرب، فیبعي أن تکتب إلیه وتأمره ألّا یجالسهم فکتب إلی لمفضّل کتاباً وختم ودفع إلیهم، وأمرهم أن یدفعو لکتاب من أیدیهم إلی ید لمفضّل ودفعو لکتاب، إلی لمفضّل، ففکّه وقرأه، فإذ فیه بسم لله لرحمن الرحیم، اشترکذ وکذ و شترکذ، ولم یذکر قلیلاً ولا کثیراً ممّا قالو فیه فرجع لفتیان وحمل کلّ و حد منهم علی قدر قوته ألفاً وألفین وأقلّ وأکثر احتیار معرفة الرجال ج ۲ ص ۶۱۹، معجم رجال الحدیث ج ۱۹ ص ۳۲۵، قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۲۰۹

چرا برای خودت دعا نمی‌کنی؟

امروز برای معراج پیامبر سخن می‌گویی و این که پیامبر ۱۲۰ بار به معراج رفت. خدا به پیامبر بیش از همه چیز ولایت علی و یازده امام بعد از او را توصیه می‌کرد، توصیه خدا به پیامبر در مورد ولایت آن‌ها بیش از توصیه به نماز و روزه و... بود.[۱]

آری! هر کس امام خود را نشناسد و مرگ او فرا برسد به مرگ جاهلیّت مرده است.[۲]

شما واسطه فیض خدا هستید، وقتی خدا می‌خواهد به بندگان خود خیر و رحمتی بدهد، ابتدا آن را به وجود شما نازل می‌کند و بعد به واسطه شما آن خیر به دیگران می‌رسد.[۳]

خدا خلقت آفرینش را با شما آغاز نمود، خدا همه خوبی‌ها، همه زیبایی‌ها، همه کمالات را با شما آغاز نمود. شما سبب خلقت این جهان هستی هستید، اگر شما نبودید، خدا زمین و آسمان‌ها و فرشتگان و جهان هستی را خلق نمی‌کرد.

به واسطه شما خدا رحمت خود را بر بندگانش نازل می‌کند و بلاها را از آنان

---

۱. یونس عن صباح لمزني، عن أبي عبد الله علیه‌السلام، قال عُرج بالنبي صلی‌الله‌علیه‌وآله إلى لسماء مئة وعشرين مرّة، ما من مرّة إلّا وقد أوصى الله لنبي صلی‌الله‌علیه‌وآله بولاية علي و لأئمّة من بعده أكثر ممّا أوصاه بالفرائض. بصائر الدرجات ص ۹۹، الخصال ص ۶۰۱، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۶۹

۲. قال أبو عبد الله علیه‌السلام: إنّ لأرض لا تصلح إلّا بالإمام، ومن مات لا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية، وأحوج ما يكون أحدكم إلى معرفته إذا بلغت نفسه هذه وأهوى بيده إلى صدره يقول لقد كنت على أمر حسن. المحاسن ج ۱ ص ۹۲، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۷۶

۳. عن محمّد بن لمثنّى لأزدي أنّه سمع أبا عبد الله جعفر بن محمّد يقول نحن لسبب بينكم وبين الله. الأمالي للطوسي ص ۱۵۷، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۵۰۴، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۱۰۱

دور می‌کند، شما ستون جهان هستی هستید، اگر شما نباشید، زمین و زمان در هم می‌پیچد.

آری! اگر برای یک لحظه، «حجّت خدا» نباشد، جهان نابود خواهد شد، وقتی که خدا بخواهد روز قیامت را برپا کند، کافی است که حجّت خود را از میان بردارد، آن وقت همه هستی در هم پیچیده خواهد شد.[1]

□□□

من این آیه ۷۲ سوره احزاب را بارها خوانده‌ام: «ما امانت را بر زمین و آسمان‌ها عرضه کردیم و آنان از پذیرفتن آن سر باز زدند و از آن هراسیدند، ولی انسان آن را پذیرفت و انسان بسیار ستمگر و جاهل بود».

از خیلی‌ها سؤال کردم که این امانت چه بود، آن‌ها به من گفتند: عشق به خدا همان امانتی بود که زمین و آسمان‌ها آن را نپذیرفتند و انسان آن را پذیرفت، انسان فقط استعداد این کمال را داشت که عاشق خدا بشود.

ولی یک سؤال در ذهن من نقش می‌بندد: اگر این امانتی که قرآن از آن سخن می‌گوید، عشق به خداست، پس چرا خدا انسان را ستمگر و جاهل معرّفی می‌کند؟ باید خدا انسان را به خاطر این که این عشق را پذیرفت، تشویق کند، نه این‌که او را ستمگر و جاهل بخواند.

من مثل بقیّهٔ مردم نیستم که فقط قسمتی از آیه قرآن را بگیرم و به بقیّهٔ آن توجّه نکنم،

تو هم یک بار دیگر این آیه را بخوان، خدا می‌گوید که من امانتی را به آسمان‌ها و زمین عرضه کردم، فقط انسان بود که آن را پذیرفت و انسان ستمگر و جاهل بود.

به راستی منظور خدا از این سخن چیست؟

من باید برای فهم این آیه نزد امام‌صادق علیه‌السلام بروم.

---

۱. عن أبي حمزة الثمالي قال: قلت لأبي عبد الله علیه‌السلام: تبقى الأرض بغير إمام؟ قال: لو بقيت الأرض بغير إمام لساخت. بصائر الدرجات ص ۵۰۸، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۹۸، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۸

امام رو به من می‌کند و می‌گوید: «منظور از امانت در این آیه، ولایت ما اهل‌بیت است و منظور از انسان هم دشمنان ما می‌باشد».[1]

من در این سخن امام فکر می‌کنم، آیه را با این سخن تفسیر می‌کنم: «ما ولایت را بر آسمان‌ها و زمین عرضه کردیم، آن‌ها از قبول آن سرباز زدند، امّا دشمن ما آن را پذیرفت و او بسیار ظالم و جاهل بود»، امّا این تفسیر باز هم مشکل دارد.

اگر منظور از «انسان» کسانی هستند که دشمن اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده‌اند و حق آنان را غصب کرده‌اند، پس چرا معنای آیه این‌طوری شده است؟ چگونه می‌شود دشمن اهل‌بیت علیهم‌السلام، ولایت را پذیرفته باشد؟

فکر می‌کنم در ترجمه آیه من دچار مشکل شده‌ام!

خوب است متن عربی آیه را ذکر کنم و روی آن فکر نمایم:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾.

به راستی مشکل در کجاست؟ نکند من معنای واژه‌های آیه را خوب نمی‌دانم!

حَمَلَ الأمانَة.

فکر می‌کنم باید در این جمله تحقیق کنم.

او امانت را حمل کرد. من واژه «حمل» را به معنای پذیرفتن معنا کرده‌ام، خیلی‌ها در ترجمه قرآن این کار را کرده‌اند، امّا این ترجمه با سخن امام‌صادق علیه‌السلام مطابقت ندارد. باید تحقیق کنم.

«حَمَلَ الأمانَةَ: خانَها».

«امانت را حمل کرد، یعنی: در امانت خیانت کرد».

پیدایش کردم. یکی از علمایی که لغت‌شناس است در کتاب خود این جمله را

---

[1] عن أبي بصير، قال سألت أبا عبد الله علیه‌السلام عن قول الله عزّوجل ﴿إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾، قال الأمانة الولاية، و الإنسان أبو الشرور. معاني الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۷۹، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۳۱۲، البرهان في تفسير القرآن ج ۴ ص ۵۰۰؛ عن جعفر بن محمّد علیه‌السلام، قال إنّ الله يقول ﴿إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾، قال هي ولاية علي بن أبي طالب علیه‌السلام. بصائر الدرجات ص ۹۶، الكافي ج ۱ ص ۴۱۳، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۸۰

آورده است. او می‌گوید: اگر واژه «حمل» با واژه «امانت» کنار هم بیاید، معنای آن خیانت در امانت است.[1]

حتماً می‌دانی که زبان عربی برای خود دنیایی دارد، وقتی یک کلمه با کلمه دیگری در کنار هم قرار گیرد، معنای آن کاملاً عوض می‌شود.

خوب.

حالا یک بار دیگر آیه را با هم تفسیر می‌کنیم:

ما امانت خود که ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام بود را بر زمین و آسمان‌ها عرضه کردیم و زمین و آسمان‌ها هرگز در آن خیانت نکردند، ولی دشمن اهل‌بیت علیهم‌السلام در این امانت ما خیانت کرد او بسیار ستمگر و جاهل بود.

آری! ولایت علی علیه‌السلام و فرزندان پاک او، راه و مسیر رسیدن به خدا است، فرشتگان هم سر تسلیم در مقابل این ولایت فرود آوردند، پیامبران هم تسلیم این ولایت بودند، امّا افسوس که وقتی پیامبر از دنیا رفت، عدّه‌ای به رهبری عُمربن‌خطاب در سقیفه دور هم جمع شدند تا برای خود خلیفه انتخاب کنند. عُمر اوّلین کسی بود که تسلیم این ولایت نشد و برای رسیدن به ریاست چند روزه علی علیه‌السلام را خانه‌نشین کرد، ای کاش فقط علی علیه‌السلام را خانه‌نشین می‌کرد و دیگر به خانه او حمله نمی‌کرد و خانه او را به آتش نمی‌کشید، ای کاش فاطمه علیهاالسلام را که به دفاع از ولایت برخواسته بود، با تازیانه نمی‌زد، ای کاش... آری! عُمر همان انسانی است که ستمگر و جاهل بود.

قرآن، زنده است و آیه‌های آن برای همه زمان‌ها می‌باشد، امروز منصور که با ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام دشمنی می‌کند، همان ستمگر و جاهلی است که خدا از او سخن گفته است.

□□□

جمّال‌کوفی برای انجام اعمال حجّ به مکّه رفته است، او اکنون حاجی شده

---

۱ یقال حمل لأمانة و حتملها أي خانها وحمل إثمها معاني القرآن للنحّاس ج ۵ ص ۳۸۷

است و به مدینه آمده است تا با امام‌صادق‌علیه‌السلام دیداری داشته باشد.

اکنون امام رو به او می‌کند و می‌گوید: «من از رفتار شما باخبر هستم، فرشتگان پرونده اعمال و رفتار شما را هر پنج‌شنبه به من عرضه می‌کنند. من پرونده تو را نگاه کردم، دیدم که تو به پسرعمویت مهربانی و نیکی نمودی، من از این کار تو خیلی خوشحال شدم».

جمّال‌کوفی لبخندی می‌زند، او از این که باعث خوشحالی امام خود شده است، خدا را شکر می‌کند.

اکنون من از او می‌خواهم تا ماجرا را برایم بگوید، او می‌گوید: «پسرعموی من از دشمنان اهل‌بیت‌علیهم‌السلام است، خبر به من رسید که وضع زندگی او خراب شده است و زن و بچّه او در شرایط سختی هستند. من قبل از این که به حجّ بیایم، مقداری پول برای او فرستادم».

آری! شیعه واقعی کسی است که به فامیل و بستگان خود مهربان باشد اگر چه با او هم‌عقیده نباشند.[1]

□□□

اَسَدی یکی از یاران امام است، او امشب به خانهٔ امام می‌آید، سخن بـه درازا کشید، او از بس مجذوب سخنان امام می‌شود، گذشت زمان را فراموش می‌کند، وقتی او به خود آمد، می‌فهمد که خیلی از شب گـذشته است و حـتماً مـادرش نگران شده است.

اَسَدی با امام خداحافظی می‌کند و با سرعت خود را به خانه می‌رساند. وقتی او به خانه می‌رسد، مادرش را نگران می‌یابد، مادر به او می‌گوید: «چرا این‌قدر دیر کردی؟ دلم هزار جا رفت، گفتم نکند مـأموران حکـومتی تـو را دسـتگیر کـرده باشند».

---

۱. عن داود بن كثير الرقي (الجمّال الكوفي)، قال: كنت جالساً عند أبي عبد الله عليه السلام إذ قال مبتدئاً من قبل نفسه: يا داود، لقد عُرضت عليّ أعمالكم يوم الخميس، فرأيت فيما عُرض عليّ من عملك صلتك لابن عمّك فلان، فسرّني ذلك، إنّي علمت صلتك له أسرع لفناء عمره وقطع أجله: الأمالي للطوسي ص ۴۱۳، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۵۴، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۳۹.

اَسَدی با عصبانیت بر سر مادر فریاد می‌زند و او را ناراحت کند.

فردا صبح، اَسَدی به سوی خانهٔ امام حرکت می‌کند، وقتی وارد خانهٔ امام می‌شود، سلام می‌کند و جواب می‌شنود. امام به او می‌گوید: «چرا دیشب با مادر خود با صدای بلند سخن گفتی؟ چرا دل او را شکستی؟ آیا فراموش کردی که او برای بزرگ کردن تو چقدر زحمت کشیده است؟».

اسدی از امام خود خجالت می‌کشد، امام به او می‌گوید: «سعی کن که دیگر با صدای بلند، با مادرت سخن نگویی و او را ناراحت نکنی».[1]

آری! خدا امام را شاهد و ناظر بر کردار ما قرار داده است، امام به اذن خدا از آنچه در جهان هستی می‌گذرد، باخبر است.

خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿وَ قُلِ ٱعْمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُۥ وَ ٱلْمُؤْمِنُونَ...﴾: «بگو هر آنچه می‌خواهید انجام دهید، ولی بدانید که خدا و رسول خدا و مؤمنان، عمل شما را می‌بینند».*

منظور از «مؤمنان» در آیه امامان می‌باشند، آنان بر آنچه بندگان انجام می‌دهند، آگاه هستند.[2]

□□□

چه باران تندی می‌آید، باید زود به خانه بروم. آنجا را نگاه کن، آن کیست که در زیر این باران به این سو می‌آید، شب است و هوا تاریک است، باید صبر کنم

---

۱. خرجتُ من عند أبي عبد الله علیه السلام ليلةً ممسياً، فأتيت منزلي بالمدينة، وكانت أُمّي معي، فوقع بيني وبينها كلام، فأغلظت لها، فلمّا أن كان من الغد صلّيت الغداة وأتيت أبا عبد الله علیه السلام، فلمّا دخلت عليه فقال لي مبتدءً: يا أبا مهزم، مالك وللخالدة أغلظت في كلامها البارحة؟ أما علمت أنّ بطنها منزلٌ قد سكنته، وأنّ حجرها مهدٌ قد غمزته، وثديها وعاءٌ قد شربته؟ قال: قلت: بلى، قال: فلا تغلظ لها. بصائر الدرجات ص ۲۶۳، مستدرك الوسائل ج ۱۵ ص ۱۹۰، الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۷۲۹

*. توبه: ۱۰۵.

۲. عن عبد الرحمن بن كثير، عن أبي عبد الله علیه السلام، قوله: ﴿وَقُلِ ٱعْمَلُوا فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَٱلْمُؤْمِنُونَ﴾، قال: هم الأئمّة تُعرض عليهم أعمال العباد كلّ يوم إلى يوم القيامة. بصائر الدرجات ص ۴۴۷، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۴۵؛ عن بريد العجلي، قال: كنت عند أبي عبد الله علیه السلام فسألته عن قوله تعالى: ﴿ٱعْمَلُوا فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَٱلْمُؤْمِنُونَ﴾، قال: إيّانا عنى؛ عن معلّى بن خُنيس، عن أبي عبد الله علیه السلام، في قول الله تبارك وتعالى: ﴿ٱعْمَلُوا فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَٱلْمُؤْمِنُونَ﴾، قال: هو رسول الله صلی الله علیه و آله و الأئمّة علیهم السلام تُعرض عليهم أعمال العباد كلّ خميس؛ عن الميثمي، قال: سألتُ أبا عبد الله علیه السلام عن قول الله تعالى: ﴿فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَٱلْمُؤْمِنُونَ﴾، قال: هم الأئمّة. بصائر الدرجات ص ۴۴۷، وراجع: الكافي ج ۱ ص ۲۱۹، معاني الأخبار ص ۳۹۲، دعائم الإسلام ج ۱ ص ۲۱، جمال الأسبوع ص ۱۱۶، سعد السعود ص ۹۸، الفصول المهمّة للحرّ العاملي ج ۱ ص ۳۹۰، تفسير العيّاشي ج ۲ ص ۱۰۹، تفسير القمّي ج ۱ ص ۳۰۴، وسائل الشيعة ج ۱۶ ص ۱۰۷، مستدرك الوسائل ج ۱۲ ص ۱۶۴، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۴۶، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۳ ص ۳۰۷

نزدیک‌تر شود.

سلام می‌کنم، جواب می‌شنوم، چقدر صدای او آشناست، خدای من! او امام است.

ــ آقای من! در این وقت شب، زیر این باران کجا می‌روید؟

ــ برای فقیران غذا می‌برم.

ــ اجازه بدهید شما را کمک کنم.

ــ نه، من خودم می‌خواهم این کار را انجام بدهم.

ــ پس اجازه بدهید شما را همراهی کنم.

همراه امام حرکت می‌کنم، امام کیسه‌ای که پر از نان و خرماست بر دوش گرفته‌اند، مقداری راه می‌رویم، در اینجا سایبانی است که فقرای مدینه شب‌ها اینجا می‌خوابند، همه آن‌ها خواب هستند، امام کنار هر کدام از آنان نان و خرما می‌گذارد.

وقتی از زیر آن سایه‌بان بیرون می‌آییم، من می‌گویم:

ــ آقای من! آیا این کسانی که شما به آن‌ها کمک کردید از شیعیان هستند؟

ــ اگر آنان شیعه بودند که من آن‌ها را در همه دارایی و ثروت خود شریک می‌کردم![1]

عجب! اینان همه از اهل‌سنّت بودند و امام این‌گونه در زیر باران برای آنان غذا می‌برد، پس چرا بعضی از ما خود را شیعه این امام می‌دانیم و با اهل‌سنّت رفتارهای ناشایسته داریم؟ چرا؟

□□□

«امروز ناهار همه شما مهمان من هستید».

این سخن امام است، بعد از لحظاتی سفره انداخته می‌شود، همه مشغول

---

۱. عن معلّى بن خُنيس، قال: خرج أبو عبد الله عليه السلام في ليلة قد رشّت وهو يريد ظلّة بني ساعدة، فاتّبعته، فإذا هو قد سقط منه شيء، فقال: بسم الله، اللّهمّ ردّ علينا، قال: فأتيته فسلّمت عليه، فقال: معلّى؟ قلت: نعم جُعلت فداك، فقال لي: التمس بيدك فما وجدت من شيء فادفعه إليّ، فإذا أنا بخبز منتشر كثير، فجعلت أدفع إليه ما وجدته، فإذا أنا بجراب أعجز عن حمله من خبز، فقلت: جُعلت فداك، أحمله على رأسي، فقال: لا، أنا أولى به منك، ولكن امض معي. الكافي ج ۴ ص ۸، ثواب الأعمال ص ۱۴۴.

خوردن غذا می‌شوند.

بعد از غذا، امام رو به سدیر می‌کند و می‌گوید:

ــ ای سدیر! غذا چگونه بود؟

ــ فدای شما شوم! این غذا بسیار خوشمزه بود!

بعد از لحظاتی، اشک در چشمان سدیر جمع می‌شود، امام به او می‌گوید:

ــ چرا گریه می‌کنی؟

ــ آقای من! به یاد آیه‌ای از قرآن افتادم.

ــ کدام آیه؟

ــ سوره تکاثر آیه ۸ آنجا که خدا می‌گوید: ﴿لَتُسْـَٔلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ﴾، «در روز قیامت از نعمتی که به شما دادیم، از شما سؤال خواهیم کرد»، می‌ترسم که روز قیامت خدا از این غذایی که خوردیم سؤال کند، من آن روز چه جوابی خواهم داد؟

امام لبخند می‌زند و می‌گوید:

ــ ای سدیر! خدا بزرگوارتر از آن است که به ما غذایی بدهد و روز قیامت در مورد آن از ما سؤال کند، خدا در روز قیامت از غذا سؤال نمی‌کند.

ــ پس از چه نعمتی خدا سؤال خواهد کرد؟

ــ مردم به واسطه ما از گمراهی نجات پیدا می‌کنند و از علم و دانش ما بهره می‌برند، خدا در روز قیامت از ولایت ما سؤال خواهد کرد. ولایت ما، آن نعمت بزرگ خداست.[1]

□□□

---

۱ كنت عند جعفر بن محمدعليه السلام فقدّم إلينا طعاماً، فأكلت طعاماً ما أكلت مثله قطّ، فقال لي: يا سدير، كيف رأيت طعامنا هذا؟ قلت: بأبي أنت وأُمّي يا ابن رسول الله، ما أكلت مثله قطّ، ولا أظنّ أنّي آكل أبداً مثله. ثمّ إنّ عيني تغرغرت فبكيت، فقال: يا سدير، ما يبكيك؟ قلت: يابن رسول الله، ذكرت آية في كتاب الله، قال: وما هي؟ قلت: قول الله في كتابه: ﴿ثُمَّ لَتُسْـَٔلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ﴾، فخفت أن يكون هذا الطعام الذي يسألنا الله عنه، فضحك حتّى بدت نواجذه...: تفسير فرات الكوفي ص ۶۰۶، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۵۸، مستدرك الوسائل ج ۱۶ ص ۲۴۸؛ قال أبو حنيفة: أخبرني جُعلت فداك عن قول الله عزّوجلّ: ﴿ثُمَّ لَتُسْـَٔلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ﴾ قال: النعيم نحن الذين أنقذ الله الناس بنا من الضلالة، وبصّرهم بنا من العمى، وعلّمهم بنا من الجهل: بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۵۷، البرهان في تفسير القرآن ج ۵ ص ۷۴۸

ما به هر کس که «حکمت» داده‌ایم، خیر فراوانی عطا کرده‌ایم.

این سخن خدا در آیه ۲۶۹ سوره بقره می‌باشد.*

به راستی این حکمت چیست که خدا آن را این‌قدر ارزشمند می‌داند؟

من شنیده‌ام که این حکمت، همان فلسفه یونان است، امّا من می‌دانم که ده‌ها سال بعد از وفات پیامبر، مسلمانان با فلسفه یونان آشنا شدند.

پیامبر و مسلمانان صدر اسلام از فلسفه هیچ حرفی نزده‌اند، اگر حکمت همان فلسفه یونان است، پس همه آنان از حکمت بی‌بهره بوده‌اند.

من باید نزد امام بروم و تفسیر این آیـه را سـؤال کـنم، وقـتی سـؤال خـود را می‌پرسم چنین می‌شنوم: «حکمت، اطاعت خدا و شناخت امام است».

آری! اگر من از خدا اطاعت کنم و امام خـود را بشـناسم، بـه خـیر فـراوانـی رسیده‌ام، پیروی از امام است که مرا به سوی همه خوبی‌ها دعوت می‌کند و عشق به همه زیبایی‌ها را در دل من می‌آفریند.[۱]

□□□

امروز امام برای ما از حضرت ابراهیم علیه السلام سخن می‌گوید، همان پیامبری که خدا به او مقام امامت را هم عنایت کرد، من اکنون آنچه را از سـخن امـام فـهمیده‌ام برایت می‌گویم:

خدا ابراهیم علیه السلام را در معرض امتحان‌های سخت قرار داد و او در همهٔ امتحان‌ها موفّق و سربلند بیرون آمد. آن‌وقت بود که خدا او را امام قرار داد.

به‌راستی امتحان ابراهیم علیه السلام چه بود؟

او در مقابل بت‌پرستی قیام کرد، به بتکدهٔ شهر بابل رفت و همهٔ بت‌ها را نابود کرد و حاضر شد در آتش انداخته شود، امّا دست از یکتاپرستی برندارد. خدا از او خواست تا زن و فرزندش را در سرزمین خشک و بی‌آب مکّه ساکن کند و او نیز

---

*. ﴿يُؤْتِي ٱلْحِكْمَةَ مَن يَشَآءُ وَمَن يُؤْتَ ٱلْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُولُوا ٱلْأَلْبَٰبِ﴾.

۱. عن أبي بصير، عن أبي عبد الله علیه السلام، في قول الله عزّوجلّ ﴿وَمَن يُؤْتَ ٱلْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾، فقال: طاعة الله ومعرفة الإمام. الكافي ج ۱ ص ۱۸۵، المحاسن ج ۱ ص ۱۴۸، شرح الأخبار للقاضي النعمان ج ۳ ص ۵۷۸، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۸۶، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۸۶ ح ۲

چنین کرد. خدا از او خواست تا فرزندش اسماعیل را قربانی کند و او فرزندش را به قربانگاه برد و آماده شد تا او را برای خدا فدا کند.

ابراهیم‌ﷺ در انجام دستورات خدا، هیچ کوتاهی نکرد، خدا گوسفندی برایش فرستاد تا آن گوسفند را به جای فرزندش قربانی کند. بعد از آن بود که خدا مقام امامت را به ابراهیم عنایت کرد، مقام امامت والاتر از مقام پیامبری است، مقام امامت آخرین سیر تکاملی ابراهیم‌ﷺ بود.

امام انسان کاملی است که اسوهٔ همهٔ ارزش‌ها است و هرکس که بخواهد به سعادت و رستگاری برسد باید از او پیروی کند، امام مانند خورشیدی است که با نور خود مایهٔ هدایت همگان می‌شود.[1]

وقتی خدا مقام امامت را به ابراهیم‌ﷺ داد، ابراهیم‌ﷺ خیلی خوشحال شد و از خدا خواست تا مقام امامت را به فرزندانش هم عنایت کند، اینجا بود که خدا به ابراهیم‌ﷺ گفت که امامت، عهد و پیمان آسمانی است، این عهد و پیمان هرگز به ستمکاران، نخواهد رسید.

آری! خدا می‌خواست به ابراهیم‌ﷺ بفهماند که هرکس سابقهٔ ظلم و ستم دارد، هرگز به امامت نخواهد رسید. فقط کسی که معصوم و بی‌گناه است، شایستگی این مقام را دارد.

اکنون من می‌فهمم که اگر کسی مدّتی از زندگی خود را مشغول بت‌پرستی باشد، به خود ظلم کرده است و او ستمگر است و هرگز شایستگی مقام امامت را ندارد.

سال‌ها از آن‌زمان گذشت و محمّدﷺ به پیامبری مبعوث شد، پیامبر به

---

۱. إنّ لإمامة هي منزلة لأنبياء، وإرث لأوصياء، إنّ لإمامة خلافة الله وخلافة لرسولﷺ، ومقام أمير لمؤمنينﷺ، وميراث لحسن و لحسينﷺ، إنّ لإمامة زمام لدين، ونظام لمسلمين، وصلاح لدنيا وعزّ لمؤمنين، إنّ لإمامة أسّ لإسلام لنامي، وفرعه لسامي، بالإمام تمام لصلاة و لزكاة و لصيام و لحجّ و لجهاد، وتوفير لفيء و لصدقات، وإمضاء لحدود و لأحكام، ومنع لثغور و لأطرف. لإمام يحلّ حلال الله، ويحرّم حرم الله، ويقيم حدود الله، ويذبّ عن دين الله، ويدعو إلى سبيل ربّه بالحكمة و لموعظة لحسنة، و لحجّة لبالغة، لإمام كالشمس لطالعة لمجلّلة بنورها للعالم، وهي في لأفق بحيث لا تنالها لأيدي و لأبصار. لإمام لبدر المنير، و لسرج لزهر، و لنور لساطع، و لنجم لهادي في غياهب لدجى، وأجوز لبلدان و لقفار، ولجج لبحار. لإمام لماء لعذب على لظمأ، و لدالّ على لهدى، و لمنجي من لردى. الكافي ج ۱ ص ۲۰۰، الأمالي للصدوق ص ۷۷۵، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۹۷، معاني الأخبار ص ۹۸، تحف العقول ص ۴۳۹، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۱۲۳

مسلمانان خبر داد که پس از من، دوازده امام خواهند آمد، او علی ﷺ را به عنوان جانشین و اوّلین امام معرّفی کرد، علی ﷺ حتّی برای یک‌لحظه هم بت نپرستید، او همواره یکتاپرست بود.

اکنون می‌دانم اگر با یکی از اهل‌سنّت روبرو شوم چه بگوییم. حتماً این سخن آنان را شنیده‌ای: «هر کس امامت ابوبکر و عُمَر را انکار کند، کافر است».[1]

اکنون من با کسی که امامت ابوبکر و عمر را قبول دارد چنین سخن می‌گویم:

ــ مگر قرآن نمی‌گوید که امامت، عهد خداست و هرگز به ظالمان نمی‌رسد؟

ــ آری! این سخن خداست.

ــ شما چگونه می‌گویید این دو نفر به مقام امامت رسیدند؟

ــ مسلمانان با آنان بیعت کردند و آنان امام شدند.

ــ آیا قبول دارید که این سه نفر قبل از ظهور اسلام، بت‌پرست بودند؟

ــ آری! آن‌ها مثل بقیّهٔ مردم بودند. آن‌زمان همه بت‌پرست بودند.

ــ هرکس بت‌پرست باشد، ستمکار است و بـه خـودش ظـلم کـرده است و نمی‌تواند به امامت برسد. این مولای من، علی ﷺ است که هرگز بت نپرستید و شایسته این مقام است.[2]

□□□

---

۱ وفيمن أنكر إمامة أبي بكر وعمر أنّ الصحيح أنّه يكفر. فتاوى السبكي ج ۲ ص ۵۷۶ و راجع روضة الطالبين للنووي ج ۸ ص ۲۱۵، البحر الرائق ج ۵ ص ۲۰۴؛ لما ثبوت إمامة أبي بكر بالبيعة راجع الغدير ج ۷ ص ۱۴۱، فتح الباري ج ۱۱ ص ۵۱، عمدة القاري ج ۶ ص ۲

۲ عن صفوان الجمّال، قال: كنّا بمكّة، فجرى الحديث في قول الله: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾، قال: أتمهنّ بمحمّد وعلي والأئمّة من ولد علي (صلّى الله عليهم)، في قول الله: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ ثمّ قال: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾، قال: يا ربّ، ويكون من ذرّيتي ظالم؟ قال: نعم، فلان وفلان وفلان ومن تبعهم، قال: يا ربّ، فاجعل لمحمّد وعلي ما وعدتني فيهما، وعجّل نصرك لهما ﴿قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ فلمّا قال الله: ﴿وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾، قال: يا ربّ، ومن الذي متّعتهم؟ قال: الذين كفروا بآياتي، فلان وفلان وفلان. تفسير العيّاشي ج ۱ ص ۵۷، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۰۱، البرهان في تفسير القرآن ج ۱ ص ۲۵۱

عن حريز، عمّن ذكره، عن أبي جعفر ﷺ، في قول الله: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ أي لا يكون إماماً ظالماً. تفسير العيّاشي ج ۱ ص ۵۸، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۱۹۱

مولى عبدالرحمن بن عوف، عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله ﷺ: أنا دعوة أبي إبراهيم. قلنا: يا رسول الله، وكيف صرت دعوة أبيك إبراهيم؟ قال: أوحى الله عزّوجلّ إلى إبراهيم ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً﴾ فاستخفّ إبراهيم الفرح، فقال: يا ربّ، ومن ذرّيتي أئمّة مثلي؟ فأوحى الله عزّوجلّ إليه أن يا إبراهيم، إنّي لا أعطيك عهداً لا أفي لك به، قال: يا ربّ، ما العهد الذي لا تفي لي به؟ قال: لا أعطيك عهداً لظالم من ذرّيتك، قال: يا ربّ، ومن الظالم من ولدي الذي لا ينال عهدك؟ قال: من سجد لصنم من دوني لا أجعله إماماً أبداً، ولا يصلح أن يكون إماماً، قال إبراهيم: ﴿وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ﴾ قال النبي ﷺ: فانتهت الدعوة إليّ وإلى أخي علي، لم يسجد أحد منّا لصنم قطّ، فاتّخذني الله نبيّاً وعليّاً وصيّاً. بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۰۰، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۴۶

امروز امام در سخنان خود به ماجرای سلیمان علیه‌السلام و جانشین او اشاره می‌کند، آیا تو هم دوست داری این ماجرا را بشنوی؟

روزی سلیمان علیه‌السلام بر تخت خود نشسته بود، امّا از هدهد (پرنده‌ای که آن را شانه‌به‌سر می‌گویند) خبری نبود، سلیمان علیه‌السلام سراغ او را گرفت، بعد از مدّتی هدهد آمد و به او خبر داد که در کشور «سبا» مردم همه خورشید را پرستش می‌کنند، ملکه آنجا نامش بلقیس است، او هم خورشید را می‌پرستد. هدهد به او خبر داد که آن ملکه، تختی باشکوه دارد که بر روی آن جلوس می‌کند.

اینجا بود که سلیمان علیه‌السلام تصمیم گرفت تا زمینه هدایت ملکه و مردم آن کشور را فراهم سازد، ابتدا نامه‌ای به ملکه نوشت و او را به خداپرستی دعوت کرد، در نامه از ملکه خواست تا نزد او بیاید. سرانجام ملکه تصمیم گرفت تا نزد سلیمان علیه‌السلام برود.

به سلیمان علیه‌السلام خبر دادند که ملکه در نزدیکی فلسطین است. اینجا بود که سلیمان علیه‌السلام به اطرافیان خود رو کرد و گفت: چه کسی می‌تواند تخت ملکه سبا را برایم حاضر کند؟

بین فلسطین (که سلیمان علیه‌السلام در آنجا حکومت می‌کرد) و کشور سبا (که در یمن واقع شده بود)، صدها کیلومتر فاصله است، اکنون سلیمان علیه‌السلام می‌خواهد کسی تخت ملکه سبا را برای او حاضر کند.

آصف‌بن‌برخیا (که جانشین سلیمان علیه‌السلام بود) به سلیمان علیه‌السلام گفت: من در کمتر از یک چشم بر هم زدن، آن تخت را برای تو حاضر می‌کنم.

و این‌گونه بود که سلیمان علیه‌السلام نگاه کرد، دید که تخت ملکه در کمتر از یک لحظه در جلوی او قرار گرفته است.

همه از کاری که آصف‌بن‌برخیا کرد، تعجّب کردند، آخر او چگونه توانست این کار را بنماید.

قرآن در سوره نمل از راز قدرت آصف بن برخیا پرده برمی‌دارد، قرآن می‌گوید: «او قسمتی از علم کتاب را داشت»، علم کتاب همان علم غیبی است که

خدا به بعضی از بندگان خوب خود می‌دهد.

اکنون امام‌صادق‌علیه‌السلام به ما رو می‌کند و می‌گوید: «آصف‌بن‌برخیا فقط قسمتی از آن علم نزد او بود و قادر به انجام چنان کار بزرگی شد و همه را به تعجّب واداشت. خدا به او قسمتی از آن علم را عنایت کرده است، امّا خدا به ما همه آن علم را داده است. همه علم کتاب نزد ماست».[1]

آری! اهل‌بیت‌علیهم‌السلام کسانی هستند که خدا به آنان این مقام بزرگ را داده است و آنان را بر دیگر بندگان خود برتری داده است.

□□□

آیا تو می‌دانی مهمترین نشانهٔ زیاد شدن ایمان چیست؟ من از کجا بفهمم که ایمانم کامل‌تر شده است؟

امروز می‌خواهم نزد امام بروم و از او این سؤال را بپرسم.

امام در جواب به من می‌گوید: «هر چه ایمان تو بیشتر شود، محبّت به همسرت بیشتر می‌شود».[2]

با شنیدن این سخن به فکر فرو می‌روم، این سخن امام خیلی پیام دارد، اگر من به سوی خدا رفتم و نماز و عبادتم بیشتر شد، باید ببینم آیا همسر خود را بیشتر از قبل دوست دارم یا نه؟ اگر جواب من مثبت بود پس خوشا به حالم! زیرا که در

---

۱. وأشهد أنّكم لأئمّة لرشدون، لمهديون لمعصومون، لمكرّمون لمقرّبون، لمتّقون لصادقون لمصطفون، لمطيعون لله، لقوّامون بأمره، لعاملون بإرادته، لفائزون بكرمته، صطفاكم بعلمه، و رتضاكم لغيبه، و ختاركم لسرّه. عيون أخبار الرضا ج ۱ ص ۳۰۵، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۶۰۹، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۹۵، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۳۰۹، المزار لابن لمشهدي ص ۵۲۳، بحار الأنوار ج ۹۹ ص ۱۲۷، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۲۹۸.

عن سدير قال كنت أنا وأبو بصير ويحيى لبزّاز وداود بن كثير في مجلس أبي عبد الله‌عليه‌السلام، إذ خرج إلينا وهو مغضب، فلمّا أخذ مجلسه قال: يا عجباً لأقوام يزعمون أنّا نعلم لغيب! ما يعلم لغيب إلّا الله عزّوجلّ، لقد هممتُ بضرب جاريتي فلانة، فهربت منّي فما علمت في أيّ بيوت لدار هي. قال سدير: فلمّا أن قام من مجلسه وصار في منزله، دخلت أنا وأبو بصير وميسر وقلنا له: جُعلنا فداك، سمعناك وأنت تقول كذا وكذا في أمر جاريتك، ونحن نعلم أنّك تعلم علماً كثيراً ولا ننسبك إلى علم لغيب. قال: فقال: يا سدير ألم تقرأ لقرآن؟ قلت: بلى، قال: فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عزّوجلّ ﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٌ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن يَرۡتَدَّ إِلَيۡكَ طَرۡفُكَ﴾؟ قال: قلت: جُعلت فداك قد قرأته، قال: فهل عرفت لرجل؟ وهل علمت ما كان عنده من علم لكتاب؟ قال: قلت: أخبرني به؟ قال: قدر قطرة من لماء في لبحر لأخضر، فما يكون ذلك من علم لكتاب؟! قال: قلت: جُعلت فداك ما أقلّ هذا! فقال: يا سدير، ما أكثر هذا، أن ينسبه الله عزّوجلّ إلى لعلم لذي أخبرك به يا سدير، فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عزّوجلّ أيضاً ﴿قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾؟ قال: قلت: قد قرأته جُعلت فداك، قال: أفمن عنده علم لكتاب كلّه أفهم، أم من عنده علم الكتاب بعضه؟ قلت: لا، بل من عنده علم لكتاب كلّه، قال: فأومأ بيده إلى صدره وقال: علم لكتاب والله كلّه عندنا، علم لكتاب والله كلّه عندنا. الكافي ج ۱ ص ۲۵۷، وراجع بصائر الدرجات ص ۲۳۳، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۹۷، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۲۳، غاية المرام ج ۴ ص ۵۷.

۲. لإمام لصادق‌عليه‌السلام: ما أظنّ رجلاً يزداد في لإيمان خيراً إلّا ازداد حبّاً للنساء. الكافي ج ۵ ص ۳۲، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۳ ص ۳۸۴، وسائل الشيعة ج ۲۰ ص ۲۲.

معنویت رشدکرده‌ام، امّا اگر نماز خواندن من بیشتر شد و اخلاق من نسبت به همسرم بهتر نشد، بلکه نسبت به او بی‌تفاوت شدم، باید بدانم که آن عرفانی که دنبالش رفته‌ام سرابی بیش نبوده است!

زمانی می‌توانم دم از محبّت به خدا بزنم و یقین کنم که در مسیر صحیح عرفان پیش رفته‌ام که محبّت من به همسرم بیشتر شود. این مکتب شیعه است بین محبّت به خدا و محبّت به همسر این‌گونه رابطه برقرار می‌کند، افسوس که ما چقدر از این حقایق غافل بودیم! افسوس!

□□□

اسم او عُقْبه است، از کوفه به اینجا آمده است تا امام را ببیند، امام نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: «شیعیان لحظهٔ جان دادن با منظره‌ای روبرو می‌شوند که آن‌ها را بسیار خوشحال می‌کند».

اکنون امام سکوت می‌کند. عُقْبه رو به امام می‌کند و می‌گوید:

ــ آقای من! برایم بگو که شیعیان در لحظه جان دادن چه می‌بینند که خوشحال می‌شوند؟

ــ شیعیان در آن لحظه‌های آخر، پیامبر و علی علیهما السلام را می‌بینند.

ــ آیا پیامبر و علی علیهما السلام با مؤمن سخنی هم می‌گویند؟

ــ آری! پیامبر به او می‌فرماید: «تو را بشارت باد که من رسول خدا هستم، آگاه باش که من برای تو بهتر از همهٔ دنیا هستم».

ــ آیا علی علیه السلام هم با او سخن می‌گوید؟

ــ آری! علی علیه السلام به او می‌فرماید: «ای دوست خدا، شاد باش و غم مخور که من همان علی هستم که مرا دوست می‌داشتی ،من آمده‌ام تا تو را یاری کنم».[1]

---

۱. عن علي بن عقبة، عن أبيه قال: دخلنا على أبي عبد الله عليه السلام أنا والمعلّى بن خُنيس، فقال: يا عقبة، لا يقبل الله من العباد يوم القيامة إلّا هذا الذي أنتم عليه، وما بين أحدكم وبين أن يرى ما تقرّ به عينه إلّا أن تبلغ نفسه هذه، وأومأ بيده إلى الوريد... قال: ثمّ اتّكأ وغمز إليّ المعلّى أن سله، فقلت: يابن رسول الله، إذا بلغت نفسه هذه فأيّ شيء يرى؟ فردّ عليه بضعة عشر مرّة: أيّ شيء يرى؟ فقال في كلّها: يرى، لا يزيد عليها، ثمّ جلس في آخرها فقال: يا عقبة! قلت: لبّيك وسعديك، فقال: أبيت إلّا أن تعلم؟ فقلت: نعم يابن رسول الله، إنّما ديني مع دمي، فإذا ذهب دمي كان ذلك، وكيف بك يابن رسول الله كلّ ساعة؟ وبكيت، فرقّ لي فقال: يراهما والله، قلت: بأبي أنت وأُمّي من هما؟ فقال: ذاك رسول الله صلى الله عليه وآله وعلي عليه السلام، يا عقبة لن تموت نفس مؤمنة أبداً حتّى تراهما، قلت: فإذا نظر إليهما المؤمن أيرجع إلى الدنيا؟ قال: لا، بل يمضي أمامه، فقلت له: يقولان شيئاً جُعلت فداك؟ فقال: نعم، يدخلان جميعاً على المؤمن فيجلس رسول الله صلى الله عليه وآله عند رأسه،

سخن امام به اینجا که می‌رسد اشک شوق در چشم عُقْبه حلقه می‌زند، او در این فکر است که چه موقع لحظهٔ مرگ او فرا می‌رسد تا چشمش به دیدار پیامبر و علی علیهما السلام روشن شود.

□□□

اسحاق از ثروتمندان کوفه است. شیعیان فقیری که در کوفه زندگی می‌کردند گاهی به منزل او می‌آمدند و او به آنان کمک می‌کرد.

کم‌کم مراجعهٔ مردم به خانهٔ او زیاد شد، اسحاق ترسید که میان مردم مشهور بشود، او شهرت را دوست نداشت، برای همین درِ خانهٔ خود را بست و دیگر کسی را به خانه‌اش راه نداد.

اکنون او به مدینه آمده است، او به خانهٔ امام می‌آید، سلام می‌کند، امام جواب او را با سردی می‌دهد، اسحاق می‌فهمد که امام از او ناراحت است، برای همین می‌گوید:

ــ آقای من، چه چیز باعث شده است که شما از من ناراحت باشید؟

ــ چرا درِ خانهٔ خود را به روی شیعیان من بستی و دیگر آن‌ها را به خانه‌ات راه ندادی؟

ــ من از مشهور شدن هراس داشتم، می‌ترسیدم که گرفتار مأموران حکومتی شوم.

ــ مگر نمی‌دانی هنگامی که دو مؤمن با هم دیدار نموده و با یکدیگر دست

وعلي عند رجليه، فيكبّ عليه رسول الله صلی الله علیه و آله فيقول يا وليّ الله أبشر، أنا رسول الله، إنّي خير لك ممّا تترك من الدنيا، ثمّ ينهض رسول الله فيقوم عليه عليّ صلوات الله عليهما حتّى يكبّ عليه فيقول يا وليّ الله أبشر أنا عليّ بن أبي طالب الذي كنت تحبّني أمّا لأنفعك

ثمّ قال أبو عبد الله علیه السلام أما إنّ هذا في كتاب الله عزّوجلّ، قلت أين هذا جعلت فداك من كتاب الله؟ قال في سورة يونس، قول الله تبارك وتعالى هاهنا ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ * لَهُمُ ٱلْبُشْرَىٰ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَفِى ٱلْأَخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ﴾ المحاسن ج ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۸، ورواه الشيخ الكليني في الكافي ج ۳ ص ۱۲۹ مع اختلاف يسير، وكذلك رواه العيّاشي في تفسيره ج ۲ ص ۱۲ مع اختلاف يسير

قال العلّامة المجلسي في بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۸۶ في شرح هذا الخبر «إنّما دينى مع دمي» المراد بالدم الحياة؛ أي أترك طلب الدين ما دمت حيّاً، فإذا ذهب دمي أي متى كان ذلك أي ترك الطلب، أو المعنى أنّه إنّما يمكنني تحصيل الدين ما دمت حيّاً، فقوله «فإذا ذهب دمي» استفهام إنكاري، أي بعد الموت كيف يمكنني طلب الدين؟ وفي الكافي «إنّما ديني مع دينك، فإذا ذهب ديني كان ذلك؛ أي إنّ ديني إنّما يستقيم إذا كان موافقاً لدينك، فإذا ذهب ديني لعدم علمي بما تعتقده كان ذلك أي الخسران والهلاك والعذاب الأبدي، أشار إليه مبهماً لتفخيمه وأمّا استشهاده علیه السلام بالآية، فالظاهر أنّه فسّر البشرى في الحياة الدنيا بما يكون عند الموت، ويحتمل أن يكون علیه السلام فسّر البشرى في الآخرة بذلك؛ لأنّ تلك الحالة من مقدّمات النشأة الآخرة، فالبشرى في الحياة الدنيا بالمنامات الحسنة، كما ورد في أخبار أخر، أو بما بشّر الله في كتبه وعلى لسان أنبيائه، والأوّل أظهر»

بدهند، خداوند ۱۰۰ رحمت برای آنان نازل می‌کند، ۹۹ رحمت از آن ۱۰۰ رحمت برای کسی است که محبّت بیشتری به دیگری دارد.[1]

امام آن‌قدر در عظمت و مقام مؤمن برای اسحاق سخن گفت که او از کردهٔ خود پشیمان شد و تصمیم گرفت وقتی به کوفه بازگردد درِ خانهٔ خود را به روی همهٔ شیعیان باز بگذارد.

□□□

یکی از یاران امام را دیدم که مشغول دعا کردن بود، من نزدیک او رفتم، دیدم که او اصلاً برای خود دعا نمی‌کند، نام دوستان خود را می‌برد و برای آن‌ها رحمت و بخشش خدا را طلب می‌کند. جلو رفتم و سلام کردم و گفتم: چرا فقط برای دوستان خود دعا نمودی و برای خود دعا نکردی؟

او به من رو کرد و گفت: روزی نزد امام بودم، آن حضرت به من فرمود:

> هر کس برای برادر مؤمن خود دعا کند فرشته‌ای در آسمان اوّل می‌گوید: «تو برای برادر خویش دعا کردی، آگاه باش که خدا صد برابر آنچه برای او خواسته‌ای به تو می‌دهد».
>
> و هنگامی که دعای او به آسمان دوم می‌رسد فرشته‌ای صدا می‌زند و می‌گوید: «برای تو دویست برابر آنچه برای برادر خود درخواست کردی، خواهد بود».
>
> فرشته‌ای در آسمان سوم می‌گوید: «برای تو سیصد برابر آنچه برای برادر خود خواستی، خواهد بود».
>
> در هر کدام از آسمان چهارم و پنجم و ششم و هفتم، فرشته‌ای به او وعده می‌دهد که برای تو چهارصد، پانصد، ششصد و هفتصد برابر آنچه برای برادر

---

۱. عن إسحاق بن عمّار، قال: لمّا كثر مالي أجلست على بابي بوّاباً يردّ عنّي فقراء الشيعة، فخرجت إلى مكّة في تلك السنة، فدخلت على أبي عبد الله عليه السلام، فسلّمت عليه فردّ عليّ بوجه قاطب مزورّ، فقلت له: جعلت فداك، ما الذي غيّرك لي حالي عندك؟ قال: الذي غيّرك للمؤمنين، قلت: جعلت فداك، و الله إنّي لأعلم أنّهم على دين الله، ولكن خشيت الشهرة على نفسي، قال: يا إسحاق، أما علمت أنّ المؤمنين إذا التقيا فتصافحا أنزل الله عزّ وجلّ بينهما مائة رحمة؟ مستدرك الوسائل ج ۹ ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۲۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۵۸۱، مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۷۰۹، مستدرك الوسائل ج ۳ ص ۲۱۳

خود خواستی، خواهد بود.

سپس خدا می‌گوید: «من آن ثروتمندی هستم که هرگز فقیر نمی‌شوم، ای بندهٔ من! برای تو یک میلیون برابر آنچه برای برادر مؤمن خود درخواست کردی، قرار می‌دهم».

وقتی من این حدیث را می‌شنوم، تصمیم می‌گیرم که من هم به جای دعا کردن برای خود، برای دوستان خود دعا کنم.[۱]

---

۱ رأيت معاوية بن وهب لبحلي في الموقف وهو قائم يدعو، فتفقّدت دعاءه، فما رأيته يدعو لنفسه بحرف واحد، وسمعته يعدّ رجالاً من الآفاق يسمّيهم ويدعو لهم، حتّى نفر الناس، فقلت له يا أبا القاسم أصلحك الله، لقد رأيت منك عجباً، فقال يابن أخي فما الذي أعجبك ممّا رأيت منّي؟ فقال رأيتك لا تدعو لنفسك وأنا أرمقك حتّى الساعة، فلا أدري أيّ الأمرين أعجب ما أخطأت من حظّك في الدعاء لنفسك في مثل هذا الموقف وعنايتك وإيثار إخوانك على نفسك حتّى تدعو لهم في الآفاق مستدرك الوسائل ج ۱۰ ص ۲۸، بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۳۹۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۱ ص ۴۹۰

وقتی خدا به من افتخار می‌کند

آن پیرمرد را می‌بینی که آنجا نشسته است، او ابوبصیر است، اکنون او رو به امام می‌کند و می‌گوید:

ــ من دیگر پیر شده‌ام و مرگ من نزدیک است، نمی‌دانم که آخرت من چگونه خواهد بود؟

ــ ای ابوبصیر! چرا چنین سخن می‌گویی؟ هر کسی برای خود رهبر و امامی انتخاب کرده است، آیا خوشحال نیستی که از خاندان پیامبر پیروی کرده‌ای؟ خشنود باش و بدان که خدا به شیعیان ما نظر مهربانی دارد.

ــ آقای من! برایم سخن بگو!

ــ فرشتگان از خدا می‌خواهند تا گناه شیعیان ما را ببخشد، فرشتگان برای شما استغفار می‌کنند.

ــ برایم سخن بگو!

ــ خداوند در قرآن می‌گوید: «ای کسانی که بر خویش ستم کرده‌اید از رحمت خدا ناامید نشوید که خدا همه گناهان شما را می‌بخشد»، منظور از این آیه، شیعیان ما می‌باشند که خداوند گناهان آن‌ها را می‌بخشد.

ــ آقای من! من دیگر از مرگ هراسی به دل ندارم.[1]

---

۱. عن محمّد بن سليمان، عن أبيه، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام، إذ دخل عليه أبو بصير وقد خَفَزه النفس، فلمّا أخذ مجلسه قال له أبو عبد الله عليه السلام: يا أبا محمّد، ما هذا النفس العالي؟ فقال: جُعلت

□□□

مدّتی بود در این فکر بودم که کدام یک از کارهای خوب، زودتر از همهٔ کارها، باعث خشنودی خدا می‌شود؟ من خواستم بدانم کدام کار خوب می‌تواند مرا در آغوش مهربانی خداوند قرار دهد.

سرانجام تصمیم گرفتم این سؤال را از امام بپرسم، آن حضرت در جواب من فرمود: «هیچ عبادتی زودتر و سریع‌تر از احترام به پدر و مادر، نمی‌تواند خشنودی خداوند را در پی داشته باشد».[1]

وقتی این سخن را شنیدم، تصمیم گرفتم تا بیشتر به پدر و مادر خود نیکی کنم و قدر آنان را بدانم زیرا از قلب پدر و مادر تا رضایت خدا، راهی نیست.

□□□

امروز یکی یاران امام از سفر حجّ آمده است، امام به او رو می‌کند و می‌گوید:

ــ آیا می‌دانی که خداوند برای حاجی چه ثوابی قرار داده است؟

ــ نه. نمی‌دانم.

ــ وقتی بنده‌ای به دور خانهٔ خدا طواف کند و دو رکعت نماز طواف را بخواند و بین صفا و مروه سعی کند، خداوند برای او شش هزار ثواب می‌نویسد و شش هزار گناه او را می‌بخشد و مقام او را شش هزار مرتبه بالا می‌برد.

فد ك يا س رسول لله، كبرت سنّي ودقّ عظمي و قترب أحلي، مع أنّي لست أدري ما أرد عليه من أمر آخرتي؟ فقال أبو عبد للهعليه‌السلام يا أبا محمّد، وإنّك لتقول هذ؟ قال جُعلت فد ك فكيف لا أقول؟ فقال يا أبا محمّد، أما علمت أنّ لله تعالى يكرم لشباب منكم ويستحيي من لكهول؟ قال قلت جُعلت فد ك، فكيف يكرم لشباب ويستحيي من لكهول؟ فقال يكرم لشباب أن يعذّبهم، ويستحيي من لكهول أن يحاسبهم قال قلت جُعلت فد ك، هذ لنا خاصّة أم لأهل لتوحيد؟ قال فقال لا و لله إلّا لكم خاصّة دون لعالم فترق لناس كلّ فرقة، وتشعّبو كلّ شعبة، فانشعبتم مع بيت نبيّكم صلى‌الله‌عليه‌وآله وذهبتم حيث ذهبوا، واخترتم من ختار لله لكم، وأردتم من أر د لله، فأبشرو ثمّ أبشرو ، فأنتم و لله لمرحومون، لمتقبّل من محسنكم، و لمتجاوز عن مسيئكم، من لم يأت لله عزّوجلّ بما أنتم عليه يوم لقيامة لم يتقبّل منه حسنة، ولم يتجاوز له عن سيّئة، يا أبا محمّد، فهل سررتك؟ قال قلت جُعلت فد ك زدني قال فقال يا أبا محمّد، إنّ لله عزّوجلّ ملائكة يسقطون الذنوب عن ظهور شيعتنا، كما يسقط لريح لورق في أو ن سقوطه الكافي ج ۸ ص ۳۳، فضائل الشيعة ص ۲۰، الاختصاص ص ۱۰۴، بحار الأنوار ج ۷ ص ۱۷۹، جامع أحاديث الشيعة ج ۱ ص ۴۵۷

۱ قال لصادقعليه‌السلام برّ لو لدين من حسن معرفة لعبد بالله، إذ لا عبادة أسرع بلوغاً بصاحبها إلى رضى الله من حرمة لو لدين لمسلمين لوجه لله تعالى؛ لأنّ حقّ لو لدين مشتقّ من حقّ لله تعالى إذ كانا على منهاج لدين و لسنّة التفسير الصافي ج ۴ ص ۱۴۴، تفسير نور التقلين ج ۴ ص ۲۰۲، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۷۷، مستدرك الوسائل ج ۱۵ ص ۱۹۸؛ رسول للهصلى‌الله‌عليه‌وآله يا معشر لمسلمين، تّقو لله وصلو أرحامكم، فإنّه ليس من ثو ب أسرع من صلة لرحم وعقوق لو لدين، فإنّ ريح لجنّة يوجد من مسيرة ألف عام، و لله لا يجدها قاطع رحم ولا شيخ زان مجمع الزوائد ج ۵ ص ۱۲۵ وج ۸ ص ۱۴۹، المعجم الأوسط ج ۶ ص ۱۸، كنز العمال ج ۱۶ ص ۹۶، الكامل لابن عدي ج ۱۳۸۶، تاريخ مدينة دمشق ج ۱۸ ص ۸۱

ــ آقای من! این ثواب بسیار زیادی است!

ــ آیا می‌خواهی کاری رابه تو یاد دهم که ثواب آن از طواف هم بیشتر باشد؟

ــ آری.

ــ کمک نمودن به برادر مؤمن و برآورده کردن حاجت او، نزد خدا بالاتر از ده حجّ می‌باشد.

همه ما با شنیدن این سخن به فکر فرو می‌رویم، اکنون می‌فهمیم کـه اسـلام چقدر به کمک کردن به دیگران اهمیّت داده است.[1]

□□□

من عادت دارم که اگر بخواهم از کسی تعریف کنم به ظاهر او نگاه مـی‌کنم، برای اینکه ببینم چقدر دیندار است به طول رکوع و سجود او نگاه می‌کنم، امّا تو به من یاد می‌دهی تا به میزان عقل و معرفت او توجّه کنم، زیرا خـدا هـرگز بـه زیادی عبادت بندگان نگاه نمی‌کند بلکه به عقل آن‌ها نظر می‌کند.

امروز امام برایم ماجرایی را تعریف می‌کند تا من از آن درس بگیرم، ماجرای آن مردی که سال‌ها پیش در جزیره‌ای سرسبز و خرم زندگی می‌کرد و هـمواره مشغول عبادت بود. یکی از فرشتگان که فکر می‌کرد که این فرد مقام بزرگی نزد خدا دارد، از خدا خواست تا مقام آن فرد را به او نشان بدهد.

وقتی آن فرشته مقام آن فرد را دید، تعجّب کرد. اینجا بود که خدا به آن فرشته دستور داد تا به آن جزیره برود و مدّتی با آن فرد زندگی کند.

آن فرشته به شکل انسان درآمد و نزد او رفت و به او گفت که من می‌خواهم مدّتی مهمان تو باشم و مثل تو خدا را عبادت کنم.

---

۱. عن المُشمَعِلّ الأسدي، قال: خرجت ذات سنة حاجّاً، فانصرفت إلى أبي عبد الله الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام، فقال: من أين بك يا مشمعل؟ فقلت: جُعلت فداك، كنت حاجّاً، فقال: أوَ تدري ما للحاجّ من الثواب؟ فقلت: ما أدري حتّى تعلمني، فقال: إنّ العبد إذا طاف بهذا البيت أُسبوعاً وصلّى ركعتيه وسعى بين الصفا والمروة، كتب الله له ستّة آلاف حسنة، وحطّ عنه ستّة آلاف سيّئة، ورفع له ستّة آلاف درجة، وقضى له ستّة آلاف حاجة للدنيا كذا، وذخر له للآخرة كذا، فقلت له: جُعلت فداك، إنّ هذا لكثير، فقال: أفلا أُخبرك بما هو أكثر من ذلك؟ قال: قلت: بلى، فقال عليه السلام: لقضاء حاجة امرئٍ مؤمن أفضل من حجّة وحجّة وحجّة حتّى عدّ عشر حجج. الأمالي للصدوق ص ۵۸۱، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۲۸۴، و ج ۹۶ ص ۳

مدّتی گذشت، یک روز آن فرشته نگاهی به اطراف خانهٔ آن مرد انداخت و گفت: عجب جای باصفایی داری، واقعاً که برای عبادت کردن بسیار خوب است.

مرد گفت: آری! ولی این جا یک عیب بزرگ دارد.

فرشته با تعجّب گفت: چه عیبی؟ مرد گفت: نگاه کن، ببین چقدر علف‌های سبز در این جا روییده است، کاش خدای ما درازگوشی می‌داشت و ما آن درازگوش را در این علفزار می‌چراندیم تا این علف‌ها هدر نرود!

آن فرشته چیزی را که شنیده بود باور نمی‌کرد، آخر این فرد خدا را چگونه می‌شناخت، خدایی که مانند انسان است و نیاز به یک مرکب دارد!

اینجا بود که خدا به آن فرشته وحی کرد: «من مقام و پاداش هر کس را به مقدار عقل او می‌دهم».[1]

□□□

نگاه کن، امام از خانه خود خارج می‌شود، به راستی در این وقت روز، آن حضرت به کجا می‌رود؟

آیا موافقید همراه آن حضرت برویم؟

بعد از عرض سلام و ادب، با آن حضرت همراه می‌شویم، چند نفر از دیگر دوستان نیز به ما می‌پیوندند.

در بین راه با امام مشغول صحبت می‌شویم و سؤال‌های خود را از آن حضرت می‌پرسیم و ایشان با روی باز به سؤال‌های ما پاسخ می‌دهد، ناگهان امام رو به قبله می‌ایستد و به سجده می‌رود و مشغول دعا می‌شود.

من رو به امام می‌کنم و می‌گویم:

ــ آقای من! چرا شما در اینجا به سجده رفتید؟

---

۱. إنّ رجلاً من بني إسرائيل كان يعبد الله في جزيرة من جزائر البحر خضراء نضرة... الكافي ج ۱ ص ۱۲، الأمالي للصدوق ص ۵۰۴؛ المتعبّد بغير علم كحمار الطاحونة تدور ولا تبرح من مكانها: عيون الحكم والمواعظ ص ۶۶۳؛ العامل على غير بصيرة كالسائر على غير طريق، لا يزيده سرعة السير إلّا بعداً: المحاسن ج ۱ ص ۱۹۸

ــ یاد یکی از نعمت‌هایی افتادم که خدا به من داده است، دوست داشتم در مقابل خدای خویش به سجده بروم و شکر آن را به جا آورم، نخواستم هنگامی که این نعمت خدا را یاد کردم با بی‌توجّهی از آن بگذرم، هر گاه خداوند نعمتی را به بندهٔ خود بدهد و آن بنده، سجده شکر آن را بجا آورد خداوند به فرشتگان دستور می‌دهد تا نعمت‌های زیادتری به آن بنده بدهند.[1]

وقتی این سخن امام را می‌شنوم، تصمیم می‌گیرم تا هر وقت به یاد نعمتی از نعمت‌های خدا افتادم به سجده بروم و شکر او را بجا آورم.

□□□

این سخن امام است که می‌خواهم در اینجا نقل کنم:

> هر کس می‌خواهد بداند که آیا واقعاً ما را دوست دارد یا نه، به قلب خود مراجعه کند، اگر در قلب خود محبّت دشمنان ما را هم یافت، بداند که از ما نیست و ما هم از او نیستم، دروغ می‌گوید کسی که ادّعا می‌کند ما را دوست دارد و از دشمن ما بیزار نیست.[2]

وقتی در این سخن فکر می‌کنم، می‌فهمم که باید از دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام بیزار باشم.

اگر بخواهم جزء پیروان راستین شما باشم، باید هم محبّت شما را داشته باشم و هم با دشمنان شما، دشمن باشم.

دشمنان شما در حقّ شما ظلم زیادی نمودند، خانهٔ مادرتان فاطمه علیهاالسلام را آتش زدند، محسن او را کشتند، حال چگونه می‌شود که محبّت آنان در قلب من باشد. هرگز!

من از همه کسانی که در حقّ شما ظلم کردند، بیزار هستم.

---

۱. عن إسحاق بن عمّار، قال: خرجت مع أبي عبد الله وهو يحدّث نفسه، ثمّ استقبل القبلة فسجد طويلاً ثمّ ألزق خدّه الأيمن بالتراب طويلاً ثمّ مسح وجهه، ثمّ ركب، فقلت له: بأبي أنت وأمّي، لقد صنعت شيئاً ما رأيته قطّ؟ قال: يا إسحاق، إنّي ذكرت نعمة من نعم الله...: مكارم الأخلاق ص ۲۶۵.

۲. وقيل للصادق علیه‌السلام: إنّ فلاناً يواليكم، إلّا أنّه يضعف عن البراءة من عدوّكم، قال: هيهات، كذب من ادّعى محبّتنا ولم يتبرّأ من عدوّنا: مستطرفات السرائر ص ۶۴۰، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۵۸.

من برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر ندارم، یا باید به حزب خدا بپیوندم یا به حزب شیطان.

وقتی من از دشمنان خاندان پیامبر بیزاری می‌جویم، از شیطان و حـزب او و دوستانش بیزار شده‌ام.

من می‌دانم که دین، هم اصول دارد و هم فروع. «تولّا» و «تبرّا» از فروع دیـن است. تولّا، یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

تبرّا، یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

مگر دین چیزی به غیر از دوست داشتن و دشمن داشتن می‌باشد، دین یعنی این که من دوستان خدا را دوست بدارم و با دشمنان خدا دشمن باشم.[1]

تبرّا، یعنی شیطان ستیزی و شیطان گریزی!

تبرّا، یعنی بی‌رنگی تمام جاذبه‌ها و جلوه‌های شیطانی در زندگی من! تبرّا، برای همیشه، بریدن از همهٔ پلیدی‌ها و پیوستن به همهٔ خوبی‌هاست!

□□□

اسم او مُیَسِّر است، گوش کن او با امام سخن می‌گوید:

ــ آقای من! همسایه‌ای دارم که شب‌ها من با صدای قرآن خواندن او، برای نماز شب بیدار می‌شوم. او گـاهی قـرآن مـی‌خوانـد، گـاهی گـریه مـی‌کند و خـدا را می‌خواند. او آدم خوبی است و اهل گناه و معصیت هم نیست.

ــ ای میسّر! آیا او ولایت ما اهل‌بیت علیهم‌السلام را قبول دارد؟

ــ نه.

ــ آیا می‌دانی بهترین نقطه زمین برای عبادت کجاست؟

---

۱. عن بريد بن معاوية العجلي وإبراهيم الأحمري، قالا: دخلنا على أبي جعفر عليه‌السلام وعنده زياد الأحلام، فقال أبو جعفر عليه‌السلام: يا زياد، ما لي أرى رجليك متعلّقين؟ قال: جُعلت فداك، جئت على نضو لي عامّة الطريق، وما حملني على ذلك إلّا حبّ لكم وشوق إليكم، ثمّ أطرق زياد مليّاً، ثمّ قال: جُعلت لك الفداء، إنّي ربّما خلوت فأتاني الشيطان فيذكّرني ما سلف من الذنوب والمعاصي، فكأنّي آيس، ثمّ أُذكر حبّي لكم وانقطاعي وكان متّكئاً، قال: يا زياد، هل الدين إلّا الحبّ والبغض؟ ثمّ تلا هذه الآيات الثلاث كأنّها في كفّه ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ﴾ الآية، وقال: ﴿يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ﴾، وقال: ﴿إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ﴾. تفسير فرات الكوفي ص ۴۳۰، مستدرك الوسائل ج ۱۲ ص ۲۲۶، بحار الأنوار ج ۶۵ ص ۶۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۲۱۰

ــ نه. نمی‌دانم.

ــ دو نقطه زمین، بهترین مکان‌ها هستند، اول: کنار کعبه، بین حجرالأسود و مقام ابراهیم. دوم: مسجد پیامبر در مدینه، بین منبر پیامبر و قبر پیامبر.

ــ ممنونم که این را به من یاد دادید.

ــ ای مُیَسِر! اگر کسی هزار سال در این دو مکان، خدا راعبادت کند و بعداً در راه خدا مظلومانه کشته شود، اگر ولایت ما را قبول نداشته باشد، خدا در روز قیامت او را به عذاب خود گرفتار خواهد ساخت.[۱]

وقتی این سخن امام را می‌شنوم به یاد حکایت حضرت موسی علیه‌السلام می‌افتم، آیا دوست داری برای تو آن حکایت را بگویم؟

موسی علیه‌السلام از مکانی عبور می‌کرد، نگاهش به مردی افتاد که دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می‌کرد، موسی علیه‌السلام از آنجا رفت.

بعد از مدّتی، باز موسی علیه‌السلام گذرش به آنجا افتاد، دید که آن مرد هنوز دعا می‌کند و دست هایش رو به آسمان است و اشک در چشمان خود دارد، گویا هنوز حاجت او روا نشده است.

در این هنگام خدا به موسی علیه‌السلام چنین سخن گفت: ای موسی! او هرچقدر مرا بخواند و دعا کند، من دعایش را مستجاب نمی‌کنم، اگر او می‌خواهد من صدایش را بشنوم و حاجتش را روا کنم باید به دستور من عمل کند، من دستور داده‌ام تا بندگان من از راهی که گفته‌ام مرا بخوانند. این مرد هم باید از راه ایمان به سوی من بیاید، نه این‌که راه دیگری را بپیماید و از راه ایمان روی برگرداند.[۲]

---

۱. دخلت علی أبي عبد الله علیه‌السلام، فقلت له جُعلت فداك، إنّ لي جاراً لست أنتبه إلّا علی صوته، إمّا تالياً كتاباً يختمه أو يسبّح الله عزّوجل، قال إلّا أن يكون ناصبياً يعرف شيئاً ممّا أنت عليه؟ قلت لا، قال يا ميسرة، أيّ البقاع أعظم حرمة؟ قال قلت الله ورسوله وابن رسوله أعلم، قال يا ميسرة، ما بين الركن والمقام روضة من رياض الجنّة، والله لو أنّ عبداً عمّره الله فيما بين الركن والمقام ألف عام ثمّ لقى الله عزّوجل بغير ولايتنا، لكان حقيقاً على الله عزّوجل أن يكبّه على منخريه في نار جهنّم. ثواب الأعمال ص ۲۱۰، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۷۹، جامع أحاديث الشيعة ج ۱ ص ۴۳۹

۲. عن علي بن الحسين، قال مرّ موسى بن عمران على نبيّنا وآله وعليه السلام برجل وهو رافع يده إلى السماء يدعو الله، فانطلق موسى في حاجته فغاب سبعة أيّام، ثمّ رجع إليه وهو رافع يده إلى السماء، فقال يا ربّ، هذا عبدك رافع يديه إليك يسألك حاجته ويسألك المغفرة منذ سبعة أيّام لا تستجيب له! قال فأوحى الله إليه يا موسى، لو دعاني حتّى تسقط يداه أو تنقطع يداه أو ينقطع لسانه، ما استجبت له حتّى يأتيني من الباب الذي أمرته. المحاسن ج ۱ ص ۲۲۴، مستدرك الوسائل ج ۱ ص ۱۵۷، الجواهر السنية ص ۷۰، بحار الأنوار ج ۲ ص ۲۶۳ و ج ۱۳ ص ۳۵۵

این سخن خدا خیلی چیزها را برای ما روشن می‌کند، خدا دوست دارد که بندگانش از راه ایمان به سوی او بیایند.

اگر من دوست دارم که خدا صدایم را بشنود و حاجت مرا بدهد باید ولایت اهل‌بیتﷺ را قبول داشته باشد، زیرا آنان راه ایمان هستند، اگر از این راه به سوی خدا بروم، خدا صدایم را می‌شنود و دعایم را اجابت می‌کند.

□□□

امروز می‌خواهیم به خانهٔ امام برویم، سَدیر که از کوفه آمده است همراه ما می‌آید، وقتی وارد خانهٔ امام می‌شویم، سلام می‌کنیم، جواب می‌شنویم، منظره‌ای می‌بینیم که باعث تعجّب ما می‌شود: امام روی زمین نشسته است و مشغول گریه است، قطرات اشک از صورت امام فرو می‌غلطد.

امام چنین می‌گوید: «آقای من! غیبت و دوری تو خواب را از چشم من ربوده است، کاسهٔ صبرم را لبریز کرده است. من در دوری تو، دیگر آرام و قرار ندارم. مولای من! غیبت تو غم‌ها را به دل من آورده است...».

سَدیر از شنیدن این سخنان نگران می‌شود، چه مصیبتی بر امام وارد شده است؟ او رو به امام می‌کند و می‌پرسد:

ــ آقای من! چه شده است؟ چرا این‌گونه گریه می‌کنید؟

ــ امروز صبح کتابی را می‌خواندم که از حضرت علیؑ به دست من رسیده است. در آن کتاب، حوادثی که تا روز قیامت در دنیا روی خواهد داد، آمده است.

ــ در آن کتاب چه خواندید که چنین نگران شدید؟

ــ دوازدهمین امام شیعه، مهدیؑ است. در آن کتاب خواندم که او مدّتی طولانی از دیده‌ها پنهان خواهد شد. در آن روزگار شیعیان ما امتحان خواهند شد و گروهی از آن‌ها در امامت مهدیؑ شک می‌کنند و از دین خود دست می‌کشند وقتی من این حوادث را خواندم، غم و غصّه به دلم آمد و اشکم جاری شد.

ــ آقای من! آیا می‌شود برای ما در مورد مهدی علیه‌السلام سخن بگویید؟

ــ بدانید که مهدی علیه‌السلام به چهار پیامبر شباهت دارد.

ــ آن پیامبران کدامند؟

ــ موسی و عیسی و نوح و خضر.

ــ شباهت مهدی علیه‌السلام به موسی علیه‌السلام چگونه است؟

ــ فرعون می‌دانست که حکومت او به دست موسی علیه‌السلام نابود خواهد شد امّا نمی‌دانست که موسی علیه‌السلام در کدام خانواده به دنیا خواهد آمد، برای همین دستور داد بیست هزار نوزاد از بنی‌اسرائیل را کشتند تا شاید بتواند موسی علیه‌السلام را نابود کند، امّا خداوند موسی علیه‌السلام را از شرّ فرعون نجات داد. دشمنان ما هم تلاش خواهند کرد تا مهدی علیه‌السلام را به قتل برسانند، امّا آنان هرگز موفّق نخواهند شد.

ــ آقای من! شباهت مهدی علیه‌السلام به عیسی علیه‌السلام چیست؟

ــ مسیحیان بر این باور هستند که عیسی علیه‌السلام به دار آویخته شده و کشته شده است، ولی قرآن می‌گوید که او زنده است و هرگز دشمنان نتوانستند او را به قتل برسانند. آری! عیسی علیه‌السلام زنده است ولی الآن از دیده‌ها پنهان می‌باشد. همین‌طور مهدی علیه‌السلام از دیده‌ها پنهان خواهد شد. در آن روزگار، گروهی خواهند گفت که او اصلاً به دنیا نیامده است، گروه دیگر خواهند گفت که او مرده است!

ــ آقای من! شباهت مهدی علیه‌السلام به نوح علیه‌السلام چگونه است؟

ــ مدّت زیادی نوح علیه‌السلام در میان قوم خودش بود و آن‌ها را به سوی خدا دعوت می‌کرد و آن‌ها قبول نمی‌کردند، تا آن زمان که خدا تصمیم گرفت عذاب را بر آنان نازل کند. در آن هنگام جبرئیل بر نوح علیه‌السلام نازل شد و هفت هسته درخت خرما به نوح علیه‌السلام داد.

ــ آن هسته‌ها برای چه بودند؟

ــ جبرئیل به نوح علیه‌السلام گفت که این هسته‌ها را در زمین بکارد، وقتی که این

هسته‌ها تبدیل به درختان تنومندی شدند، عذاب کفّار فرا خواهد رسید. نوح علیه‌السلام این خبر را به یاران خود داد و همه خوشحال شدند، آن‌ها سال‌ها صبر کردند تا آن هسته‌ها به درختان تنومندی تبدیل شدند.

ــ آیا آن وقت عذاب بر کفّار نازل شد؟

ــ وقتی همه منتظر وعده خدا بودند جبرئیل نازل شد و به نوح دستور داد تا هسته آن درخت‌ها را بگیرد و آن را در زمین بکارد، هر وقت که این هسته‌های جدید تبدیل به درخت شدند عذاب کفّار نازل خواهد شد. وقتی نوح علیه‌السلام این سخن را به یاران خود گفت عدّهٔ زیادی از آنان از دین برگشتند و با خود گفتند اگر نوح بر حق بود، هرگز چنین نمی‌شد.

ــ سرانجام چه شد؟

ــ خدا آن قدر یاران نوح علیه‌السلام را امتحان کرد تا عدّهٔ کمی باقی ماندند، خدا هفت بار به نوح علیه‌السلام دستور داد تا هسته‌های جدید بکارد. خیلی‌ها از دین دست برداشتند و فقط هفتاد و دو نفر باقی ماندند.

ــ بعد از آن چه شد؟

ــ خدا آن وقت به نوح علیه‌السلام دستور داد تا مشغول ساختن کشتی شود و بعد از مدّتی طوفان، همهٔ کفّار را نابود کرد. غیبت مهدی علیه‌السلام هم آن قدر طول می‌کشد تا کسانی که اهل شکّ و تردید هستند از صف مؤمنان و شیعیان ما جدا شوند.

ــ آقای من! شباهت مهدی علیه‌السلام به خضر علیه‌السلام چیست؟

ــ خدا می‌دانست که مهدی علیه‌السلام عمری طولانی خواهد داشت و غیبت او طولانی خواهد شد. برای همین به خضر هم عمری طولانی عنایت کرد تا شاهدی برای عمر طولانی قائم ما باشد.[1]

---

۱. دخلتُ أنا و لمفضّل بن عمر و أبو بصير و أبان بن تغلب على مولانا أبي عبد الله لصادق علیه‌السلام، فرأيناه جالساً على لتراب وعليه مسحٌ خيبريّ مُطوّق بلا جيب، مُقصّر لكُمّين، وهو يبكي بكاء لو له لثكلى ذات لكبد لحرّى، قد نال لحزن من وجنتيه، وشاع لتغيير في عارضيه، وأبلى لدموع محجريه، وهو يقول: سيّدي، غيبتُك نفَت رقادي، وضيّقت عليّ مهادي، و بتزّت منّي راحة

□□□

یکی از دوستان ما می‌خواهد به شهر خود بازگردد، امام‌صادق علیه‌السلام به او می‌گوید: «سلام مرا به شیعیان برسان و این پیام را به آنان بگو».

من دقّت می‌کنم تا بدانم پیام امام چیست. اکنون امام پیام خود را می‌گوید:

ای شیعیان! بدانید وقتی در مجالس خود ما را یاد می‌کنید، خداوند به شما افتخار و مباهات می‌کند.

از شما می‌خواهم وقتی با هم هستید از ما اهل‌بیت یاد کنید، زیرا این کار شما باعث می‌شود تا یاد ما و دین ما زنده بماند.

آیا می‌دانید بهترین مردم چه کسانی هستند؟ کسانی که همواره ما را یاد کنند و

فؤ دي، سيّدي، غيبتُكَ أوصلت مصابي بفجائع لأبد، وفقد لو حد بعد لو حد يفنى لجمع و لعدد، فما أحسّ بدمعة ترقى من عيني وأنين يفتر من صدري، عن دو رج لرز يا وسوّ لف لبلايا، إلّا مثل بعيني عن غو بر أعظمها وأفظعها، وبو قي أشدّها وأنكرها، ونوائب مخلوطة بغضبك، ونو زل معجونة بسخطك

قال سدير فاستطارت عقولنا ولهاً، وتصدّعت قلوبنا جزعاً من ذلك لخطب لهائل، و لحادث لغائل، وظننا أنّه سمت لمكروهة قارعة، أو حلّت به من لدهر بائقة، فقلنا لا أبكى الله يا بن خير لورى عينيك، من أيّة حادثة تستنزف دمعتك وتستمطر عبرتك؟ وأيّة حالة حتمت عليك هذ لمأتم؟ قال فزفر لصادق عليه‌السلام زفرة انتفخ منها جوفه، و شتدّ عنها خوفه، وقال ويلكم! نظرت في كتاب لجفر صبيحة هذ ليوم، وهو لكتاب لمشتمل على علم المنايا و لبلايا و لرز يا، وعلم ما كان وما يكون إلى يوم لقيامة، لذي خصّ الله به محمّداً و لأئمّة من بعده عليهم‌السلام، وتأمّلت منه مولد غائبنا وغيبته وإبطاءه وطول عمره وبلوى لمؤمنين في ذلك لزمان، وتولّد لشكوك في قلوبهم من طول غيبته، و رتد د أكثرهم عن دينهم، وخلعهم ربقة لإسلام من أعناقهم لتي قال الله تقدّس ذكره ﴿وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾، يعني لولاية، فأخذتني لرقّة، و ستولت عليّ لأحزن

فقلنا يا بن رسول الله، كرّمنا وفضّلنا بإشراكك إيّانا في بعض ما أنت تعلمه من علم ذلك، قال إنّ الله تبارك وتعالى أدر للقائم منّا ثلاثة، أدرها في ثلاثة من لرسل عليهم‌السلام قدّر مولده تقدير مولد موسى عليه‌السلام، وقدّر غيبته تقدير غيبة عيسى عليه‌السلام، وقدّر إبطاءه تقدير إبطاء نوح عليه‌السلام، وجعل له من بعد ذلك عمر لعبد لصالح أعني لخضر عليه‌السلام دليلاً على عمره

فقلت له اكشف لنا يا بن رسول الله عن وجوه هذه لمعاني قال عليه‌السلام أمّا مولد موسى عليه‌السلام، فإنّ فرعون لمّا وقف على أنّ زو ل ملكه على يده أمر بإحضار لكهنة، فدلّوه على نسبه وأنّه يكون من بني إسرائيل، ولم يزل يأمر أصحابه بشقّ بطون لحو مل من نساء بني إسرائيل حتّى قتل في طلبه نيّفاً وعشرين ألف مولود، وتعذّر عليه لوصول إلى قتل موسى عليه‌السلام بحفظ الله تبارك وتعالى إيّاه، وكذلك بنو أميّة وبنو لعبّاس لمّا وقفوا على أنّ زو ل ملكهم وملك لأمر و لجبابرة منهم على يد لقائم منّا، ناصبونا لعد وة، ووضعو سيوفهم في قتل آل لرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وإبادة نسله؛ طمعاً منهم في لوصول إلى قتل لقائم، ويأبى الله عزّوجلّ أن يكشف أمره لو حد من لظلمة إلّا أن يتمّ نوره ولو كره لمشركون وأمّا غيبة عيسى عليه‌السلام، فإنّ ليهود و لنصارى تّفقت على أنّه قُتل، فكذّبهم الله جلّ ذكره بقوله ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ﴾، كذلك غيبة لقائم، فإنّ لأمّة ستنكرها لطولها، فمن قائل يهذي بأنّه لم يولد، وقائل يقول إنّه يتعدّى إلى ثلاثة عشر وصاعداً، وقائل يعصي الله عزّوجلّ بقوله إنّ روح لقائم ينطق في هيكل غيره

وأمّا إبطاء نوح عليه‌السلام، فإنّه لمّا استنزلت لعقوبة على قومه من لسماء، بعث الله عزّوجلّ لروح لأمين عليه‌السلام بسبع نويات، فقال يا نبيّ الله، إنّ الله تبارك وتعالى يقول لك إنّ هؤلاء خلائقي وعبادي، ولست أبيدهم بصاعقة من صو عقي إلّا بعد تأكيد لدعوة وإلزم لحجّة، فعاود جتهادك في لدعوة لقومك، فإنّي مثيبك عليه، و غرس هذه لنوى، فإنّ لك في نباتها وبلوغها وإدر كها إذ أثمرت الفرج و لخلاص، فبشّر بذلك من تبعك من لمؤمنين فلمّا نبتت لأشجار وتأزّرت وتسوّقت وتغصّنت وأثمرت وزّها لثمرُ عليها بعد زمانٍ طويل، ستنجز من الله سبحانه وتعالى لعدة، فأمره الله تبارك وتعالى أن يغرس من نوى تلك لأشجار ويعاود لصبر و لاجتهاد، ويؤكّد لحجّة على قومه، فأخبر بذلك لطو ئف لتي آمنت به، فارتدّ منهم ثلاثمئة رجل وقالو لو كان ما يدّعيه نوح حقّاً لما وقع في وعد ربّه خلف ثمّ إنّ الله تبارك وتعالى لم يزل يأمره عند كلّ مرّة بأن يغرسها مرّة بعد أخرى، إلى أن غرسها سبع مرّت، فما زلت تلك لطو ئف من لمؤمنين ترتدّ منه طائفة بعد طائفة، إلى أن عاد إلى نيّف وسبعين رجلاً، فأوحى الله تبارك وتعالى عند ذلك إليه وقال يا نوح، لآن أسفر لصبح عن لليل لعينك حين صرح لحقّ عن محضه وصفي (لأمر و لإيمان) من لكدر بارتد د كلّ من كانت طينته خبيثة كمال الدين ص ۳۵۳، الغيبة ص ۱۶۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۱۹

یاد ما را در دل مردم زنده نگه دارند.[۱]

من وقتی این سخن را می‌شنوم، متوجّه می‌شوم که زنده نگاه داشتن یاد اهل‌بیت چقدر ارزش دارد.

❋ ❋ ❋

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایهٔ من است.
پیامک خود را به سامانه پیام‌کوتاه من به شماره ۶۹ ۴۵ ۳۰۰۰ بفرستید، شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می‌نویسم. فهرست کتب این کمترین دوست شما در آخر کتاب آمده است.

---

۱. عن مُعتِّب مولى أبي عبد الله عليه السلام، قال: سمعته يقول لداود بن سرحان: يا داود، أبلغ مَوالِيَّ عنّي السلام، وأنّي أقول: رحم الله عبداً اجتمع مع آخر فتذاكر أمرنا، فإنّ ثالثهما مَلَكٌ يستغفر لهما، وما اجتمع اثنان على ذكرنا إلّا باهى الله تعالى بهما الملائكة، فإذا اجتمعتم فاشتغلوا بالذكر، فإنّ في اجتماعكم ومذاكرتكم إحياءنا، وخير الناس من بعدنا من ذاكر بأمرنا ودعا إلى ذكرنا: الأمالي للطوسي ص ۲۲۴، المحتضر ص ۲۸۹، بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۰۰ و ج ۷۱ ص ۳۵۴، وسائل الشيعة ج ۱۶ ص ۳۴۸، مستدرك الوسائل ج ۸ ص ۳۲۵، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۶۳۲، بشارة المصطفى ص ۱۷۵

پی‌نوشت‌ها

منابع تحقيق

١ **الاحتجاج على أهل اللجاج**، أبو منصور أحمد بن علي لطبرسي (ت ٦٢٠هـ)، تحقيق: بر هيم لبهادري ومحمّد هادي‌به، طهر ن: د ر لأسوة، لطبعة لأولى، ١٤١٣هـ

٢ **إحقاق الحقّ وإزهاق الباطل**، لقاضي نور لله بن لسيّد شريف لشوشتري (ت ١٠١٩هـ)، مع تعليقات لسيّد شهاب لدين لمرعشي، قمّ: مكتبة آية لله لمرعشي، لطبعة لأولى، ١٤١١هـ

٣ **الاختصاص**، لمنسوب إلى أبي عبد لله محمّد بن محمّد بن لنعمان لعكبري لبغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر لغفّاري، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي، لطبعة لر بعة، ١٤١٤هـ

٤ **اختيار معرفة الرجال (رجال الكشّي)**، أبو جعفر محمّد بن الحسن لمعروف بالشيخ لطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: لسيّد مهدي لرجائي، قمّ: مؤسّسة آل لبيت، لطبعة لأولى، ١٤٠٤هـ

٥ **الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد**، أبو عبد لله محمّد بن محمّد بن لنعمان لعكبري لبغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: مؤسّسة آل لبيت، قمّ: مؤسّسة آل لبيت، لطبعة لأولى، ١٤١٣هـ

٦ **أُسد الغابة في معرفة الصحابة**، علي بن أبي لكرم محمّد لشيباني (بن لأثير لجَزَري) (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: على محمّد معوّض وعادل أحمد عبدالموجود، بيروت: د ر لكتب لعلميّة، لطبعة لأولى، ١٤١٥هـ

٧ **الإصابة في تمييز الصحابة**، أبو لفضل أحمد بن علي بن حجر لعسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد لموجود، وعلي محمّد معوّض، بيروت: د ر لكتب لعلميّة، لطبعة لأولى، ١٤١٥هـ

٨ **أعلام الدين في صفات المؤمنين**، لحسن بن محمّد لديلمي (ت ٧١١هـ)، تحقيق: مؤسّسة آل لبيت، قمّ: مؤسّسة آل لبيت

٩ **الأعلام**، خير لدين لزركلي (ت ١٩٩٠هـ)، بيروت: د ر لعلم للملايين، ١٩٩٠م

١٠ **أعيان الشيعة**، محسن بن عبد لكريم لأمين لحسيني لعاملي لشقرئي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: لسيّد حسن لأمين، بيروت: دار لتعارف، لطبعة لخامسة، ١٤٠٣هـ

١١ **الأغاني**، أبو لفرج لإصفهاني، تحقيق: عبد علي مهنّا، وسمير جابر، بيروت: د ر لكتب لعلمية

١٢ **الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يُعمل مرّة في السنة**، أبو لقاسم علي بن موسى لحلّي لحسني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جود لقيّومي، قمّ: مكتب لإعلام لإسلامي، لطبعة لأولى، ١٤١٤هـ

١٣ **أمالي المفيد**، أبو عبد لله محمّد بن لنعمان لعكبري لبغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: حسين أُستاد ولي وعلي أكبر لغفّاري، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي، لطبعة لثانية، ١٤٠٤هـ

١٤ **الأمالي**، أبو جعفر محمّد بن الحسن لمعروف بالشيخ لطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسّسة لبعثة، قمّ: د ر لثقافة، لطبعة لأولى، ١٤١٤هـ

١٥ **الأمالي**، محمّد بن علي بن بابويه لقمّي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسّسة لبعثة، قمّ: مؤسّسة لبعثة، لطبعة لأولى، ١٤١٧هـ

١٦ **الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)**، أبو محمّد عبدالله بن مسلم بن قتيبة لدينوري (ت ٢٧٦هـ)، تحقيق: علي شيري، قم: مكتبة لشريف لرضي، لطبعة لأولى، ١٤١٣هـ

١٧ **إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفدة والمتاع**، تقي لدين أحمد بن محمّد لمقريزي (ت ٨٤٥هـ)، تحقيق· محمّد عبد لحميد لنميسي، بيروت· د ر لكتب لعلمية، لطبعة لأولى، ١٤٢٠هـ

١٨ **أنساب الأشراف**، ٔحمد بن يحيى لبلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق· سهيل زكّار ورياض زركلي، بيروت· د ر لفكر، لطبعة لأولى، ١٤١٧هـ

١٩ **أمالي الحافظ**. أبو نعيم أحمد بن عبد الله لأصبهاني (ت ٤٣هـ)، تحقيق· ساعد عمر غازي، طنطا· د ر لصحابة للنشر، لطبعة لأولى، ١٤١٠هـ

٢٠ **بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار**، محمّد بن محمّد تقي لمجلسي (ت ١١١٠هـ)، طهر ن· د ر لكتب لإسلامية، لطبعة لأولى، ١٣٨٦هـ

٢١ **البحر الرائق شرح كنز الدقائق**، بن نجيم لمصري (ت ٩٧٠هـ)، تحقيق· زكريا عميرات، بيروت· د ر لكتب لعلمية، لطبعة لأولى، ١٤١٨هـ

٢٢ **البداية والنهاية**، أبو لفد ء إسماعيل بن عمر بن كثير لدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق· مكتبة المعارف، بيروت· مكتبة لمعارف

٢٣ **البرهان في تفسير القرآن**، هاشم بن سليمان لبحر ني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق· مؤسّسة لبعثة، قمّ· مؤسّسة لبعثة، لطبعة لأولى، ١٤١٥هـ

٢٤ **بشارة المصطفى لشيعة المرتضى**، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علي لطبري (ت ٥٢٥هـ)، لنجف لأشرف· لمطبعة لحيدريّة، لطبعة لثانية، ١٣٨٣هـ

٢٥ **بصائر الدرجات**، أبو جعفر محمّد بن لحسن لصفّار لقمّي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠هـ)، قمّ· مكتبة آية الله لمرعشي، لطبعة لأولى، ١٤٠٤هـ

٢٦ **بغية الطلب في تاريخ حلب**، عمر بن أحمد لعقيلي لحلبي (بن لعديم) (ت ٦٦٠هـ)

٢٧ **بيت الأحزان في ذكر أحوالات سيّدة نساء العالمين فاطمة الزهراء**، لشيخ عبّاس لقمّي (ت ١٣٥٩هـ)، قمّ· د ر لحكمة، لطبعة لأولى، ١٤١٢هـ

٢٨ **تاج العروس من جواهر القاموس**، محمّد بن محمّد مرتضى لحسيني لزبيدي (ت ١٢٠٥هـ)، تحقيق· علي لشيري، ١٤١٤هـ، بيروت· د ر لفكر للطباعة و لنشر و لتوزيع

٢٩ **تاريخ آل زرارة**، محمّد لموحّد لأبطحي (معاصر)

٣٠ **تاريخ ابن خلدون**، عبد لرحمن بن محمّد لحضرمي (بن خلدون) (ت ٨٠٨هـ)، بيروت· دار الفكر، لطبعة لثانية، ١٤٠٨هـ

٣١ **تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام**، محمّد بن أحمد لذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق· عمر عبد لسلام تدمري، بيروت· د ر لكتاب لعربي، لطبعة لأولى، ١٤٠٩هـ

٣٢ **تاريخ الطبريّ (تاريخ الأُمم والملوك)**، أبو جعفر محمّد بن جرير لطبري لإمامي (ت ٣١٠هـ)، تحقيق· محمّد أبو لفضل إبراهيم، بيروت· د ر لمعارف

٣٣ **تاريخ اليعقوبي**، أحمد بن أبي يعقوب (بن و ضح ليعقوبي) (ت ٢٨٤هـ)، بيروت· د ر صادر

٣٤ **تاريخ بغداد أو مدينة السلام**، أبو بكر أحمد بن علي لخطيب لبغدادي (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق· مصطفى عبد القادر عطاء، بيروت· د ر لكتب لعلمية، لطبعة لأولى

٣٥ **تاريخ مدينة دمشق**، علي بن الحسن بن عساكر لدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق· علي شيري، ١٤١٥، بيروت· دار الفكر للطباعة و لنشر و لتوزيع

٣٦ **تجارب الأُمم وتعاقب الهمم**، أبو علي أحمد بن محمّد بن مسكويه (ت ٤٢١هـ)

٣٧ **تحف العقول عن آل الرسول**، أبو محمّد لحسن بن علي لحرّ ني المعروف بابن شُعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق· علي أكبر لغفّاري، قمّ· مؤسّسة لنشر لإسلامي، لطبعة لثانية، ١٤٠٤هـ

٣٨ **تحفة الأحوذي**، لمباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت· د ر لكتب لعلمية، لطبعة لأولى، ١٤١٠هـ

٣٩ **تذكرة الحفّاظ**، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بيروت· د ر إحياء لتر ث لعربي

٤٠ **التذكرة الحمدونية**، محمّد بن الحسن بن حمدون (ت ٥٦٢هـ)، تحقيق· إحسان عبّاس، بيروت· د ر صادر، ١٩٩٦م

٤١ **التذكرة في أحوال الموتى وأُمور الآخرة**، محمّد بن أحمد لقرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق· مجدي فتحي لسيّد، طنطا· دار لصحابة للتر ث، لطبعة لأولى، ١٤١٥هـ

٤٢ **تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)**، أبو لفد ء إسماعيل بن عمر بن كثير لبصروي لدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق· عبد لعظيم غيم، ومحمّد أحمد عاشور، ومحمّد إبر هيم لبنّا، لقاهرة· د ر لشعب

٤٣ **تفسير الثعالبي (الحسان في تفسير القرآن)** عبد لرحمن بن محمّد لثعالبي لمالكي (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق· علي محمّد معوض، بيروت· د ر إحياء لتر ث

لعربي، لطبعة لأولى، ١٤١٨هـ

٤٤ **تفسير الثعلبي**، لثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمّد بن عاشور، بيروت: د ر إحياء لتر ث لعربي، لطبعة لأولى، ١٤٢٢هـ

٤٥ **تفسير العيّاشي**، أبو لنضر محمّد بن مسعود لسلمي لسمرقندي لمعروف بالعيّاشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: لسيّد هاشم لرسولي لمحلّاتي، طهر ن: لمكتبة لعلميّة. لطبعة لأولى، ١٣٨٠هـ

٤٦ **تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)**، أبو عبد لله محمّد بن أحمد لأنصاري لقرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: محمّد عبد لرحمن لمرعشلي، بيروت: د ر إحياء لتر ث لعربي، لطبعة لثانية، ١٤٠٥هـ

٤٧ **تفسير القمّي**، علي بن إبر هيم لقمّي، (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: لسيّد طيّب لموسوي لجز ئري، قمّ: منشورات مكتبة الهدى، لطبعة لثالثة، ١٤٠٤هـ

٤٨ **التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)**، أبو عبد لله محمّد بن عمر المعروف بفخر لدين لر زي (ت ٦٠٤هـ)، بيروت: د ر لفكر، لطبعة لأولى. ١٤١٠هـ

٤٩ **تفسير فرات الكوفي**، أبو لقاسم فر ت بن إبر هيم بن فر ت لكوفي (ق ٤هـ)، تحقيق: محمّد كاظم لمحمودي، طهر ن: وز رة لثقافة و لإرشاد لإسلامي، لطبعة لأولى، ١٤١٠هـ

٥٠ **تفسير نور الثقلين**، عبد عليّ بن جمعة لعروسي لحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: لسيّد هاشم لرسولي لمحلّاتي، قمّ: مؤسّسة إسماعيليان، لطبعة لر بعة، ١٤١٢هـ

٥١ **التمهيد لما في الموطّأ من المعاني والأسانيد**، يوسف بن عبد لله لقرطبي (بن عبد لبرّ) (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى لعلوي ومحمّد عبد لكبير لبكري، جدّة: مكتبة لسو دي، ١٣٨٧هـ

٥٢ **التوحيد**، أبو جعفر محمّد بن علي بن لحسين بن بابَوَيه لقمّي لمعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم لحسيني لطهر ني، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي، لطبعة لأولى، ١٣٩٨هـ

٥٣ **تهذيب الأحكام في شرح المقنعة**، محمّد بن لحسن لطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: لسيّد حسن لموسوي، طهر ن: د ر لكتب لإسلامية، لطبعة لثالثة، ١٣٦٤ش

٥٤ **تهذيب التهذيب**، أبو لفضل أحمد بن علي بن حجر لعسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: د ر لكتب لعلميّة، لطبعة لأولى، ١٤١٥هـ

٥٥ **تهذيب الكمال في أسماء الرجال**، يونس بن عبد لرحمن لمزّي (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: لدكتور بشّار عوّ د معروف، بيروت: مؤسّسة لرسالة، لطبعة لر بعة، ١٤٠٦هـ

٥٦ **الثاقب في المناقب**، أبو جعفر محمّد بن علي بن حمزة لطوسي (ت ٥٦٠هـ)، تحقيق: رضا علو ن، قمّ: مؤسّسة أنصاريان، لطبعة لثانية، ١٤١٢هـ

٥٧ **ثواب الأعمال وعقاب الأعمال**، أبو جعفر محمّد بن علي بن لحسين بن بابويه لقمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر لغفّاري، طهر ن: مكتبة لصدوق

٥٨ **جامع أحاديث الشيعة**، لسيّد لبروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قمّ: لمطبعة لعلمية

٥٩ **جامع الرواة**، محمّد بن علي لغروي لأردبيلي (ت ١١٠١هـ)، بيروت: د ر لأضوء، ١٤٠٣هـ

٦٠ **الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير**، جلال لدين عبد لرحمن بن أبي بكر لسيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة و لنشر و لتوزيع، لطبعة لأولى، ١٤٠١هـ

٦١ **جامع بيان العلم وفضله**، أبو عمر يوسف بن عبد لبرّ لنمري لقرطبي (ت ٤٦٣هـ)، بيروت: د ر لكتب لعلمية

٦٢ **جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع**، علي بن موسى لحلّي (ابن طاووس) (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جو د لقيّومي، قمّ: مؤسّسة لآفاق، لطبعة لأولى، ١٣٧١ش

٦٣ **جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام**، محمّد حسن لنجفي (ت ١٢٦٦هـ)، بيروت: مؤسّسة لمرتضى لعالمية

۶۴ **الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة**، يوسف بن أحمد لبحر ني (ت ۱۱۸٦ھ)، تحقيق· وشر ف· محمّد تقي لإيرو ني، قمّ· مؤسّسة لنشر لإسلامي لتابعة لجماعة لمدرّسين

۶۵ **خاتمة مستدرك الوسائل**، الميرز لشيخ حسين لنوري لطبرسي (ت ١٣٢٠ھ)، تحقيق· مؤسّسة آل لبيت لإحياء لتر ث، قمّ· مؤسّسة آل لبيت لإحياء لتر ث، لطبعة لأولى، ١٤١٥ھ

۶۶ **الخرائج والجرائح**، أبو الحسين سعيد بن عبد الله لر وندي المعروف بقطب لدين لر وندي (ت ٥٧٣ھ)، تحقيق· مؤسّسة لإمام لمهدي(عج)، قمّ· مؤسّسة لإمام لمهدي(عج)، لطبعة لأولى، ١٤٠٩ھ

۶۷ **خزانة الأدب**، لبغدادي (ت ١٠٩٣ھ)، تحقيق· محمّد نبيل طريفي، بيروت· د ر لكتب لعلمية، لطبعة لأولى، ١٩٩٨م

۶۸ **الخصال**، أبو جعفر محمّد بن علي بن لحسين بن بابَوَيه لقمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ھ)، تحقيق· علي أكبر لغفاري، قمّ· منشور ت جماعة لمدرّسين في لحوزة لعلمية

۶۹ **الخلاف**، أبو جعفر محمّد بن لحسن لطوسي (ت ٤٦٠ھ)، تحقيق· جماعة من لمحقّقين، قمّ· مؤسّسة لنشر لإسلامي لتابعة لجماعة لمدرّسين بقمّ لمقدّسة، ١٤٠٧ھ

۷۰ **الدرّ المنثور في التفسير المأثور**، جلال لدين عبد لرحمن بن أبي بكر لسيوطي (ت ٩١١ھ)، بيروت· د ر لفكر، لطبعة لأولى، ١٤١٤ھ

۷۱ **دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام**، أبو حنيفة لنعمان بن محمّد بن منصور بن ـأحمد بن حيّون لتميمي لمغربي (ت ٣٦٣ھ)، تحقيق· آصف بن علي أصغر فيضي، مصر· دار المعارف، لطبعة لثالثة، ١٣٨٩ھ

۷۲ **رجال ابن داوود**، تقي الدين الحسن بن على بن د ود لحلّي (ت ٧٠٧ھ)، تحقيق· لسيّد محمّد صادق آل بحر لعلوم، قمّ· منشور ت لشريف لرضي، ١٣٩٢ھ

۷۳ **رجال النجاشي (فهرس أسماء مصنّفي الشيعة)**، أبو لعبّاس أحمد بن علي لنجاشي (ت ٤٥٠ھ)، بيروت· د ر لأضوء، لطبعة لأولى، ١٤٠٨ھ

۷۴ **روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسي)**، محمود بن عبد الله لآلوسي (ت ١٢٧٠ھ)، بيروت· د ر ءحياء لتر ث لعربي

۷۵ **روضة الطالبين**، محيي لدين لنووي لدمشقي (ت ٦٧٦ھ)، تحقيق· عادل أحمد عبد لموجود وعلي محمّد معوّض، بيروت· د ر لكتب لعلمية

۷۶ **روضة الواعظين**، محمّد بن لحسن بن عليّ لفتّال لنيسابوري (ت ٥٠٨ھ)، تحقيق· حسين لأعلمي، بيروت· مؤسّسة لأعلمي، لطبعة لأولى، ١٤٠٦ھ

۷۷ **سعد السعود**، أبو لقاسم عليّ بن موسى لحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ھ)، قم· مكتبة لرضي، لطبعة لأولى، ١٣٦٣ھ ش

۷۸ **سنن ابن ماجة**، أبو عبد الله محمّد بن يزيد بن ماجة لقزويني (ت ٢٧٥ھ)، تحقيق· محمّد فؤ د عبد لباقي، بيروت· دار الفكر للطباعة و لنشر و لتوزيع

۷۹ **سنن الترمذي (الجامع الصحيح)**، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سورة لترمذي (ت ٢٧٩ھ)، تحقيق· عبد لرحمن محمّد عثمان، بيروت· د ر لفكر للطباعة والنشر والتوزيع، لطبعة لثانية، ١٤٠٣ھ

۸۰ **سنن الدارمي**، أبو محمّد عبد الله بن عبد لرحمن لد رمي (ت ٢٥٥ھ)، تحقيق· مصطفى ديب لبغا، بيروت· د ر لعلم

۸۱ **سير أعلام النبلاء**، أبو عبد الله محمّد بن أحمد لذهبي (ت ٧٤٨ھ)، تحقيق· شُعيب لأرنؤوط، بيروت· مؤسّسة الرسالة، لطبعة لعاشرة، ١٤١٤ھ

۸۲ **السيرة الحلبيّة**، علي بن برهان لدين لحلبي لشافعي (ت ١١ھ)، بيروت· د ر ءحياء لتر ث لعربي

۸۳ **السيرة النبويّة**، ءسماعيل بن عمر لبصروي لدمشقي (بن كثير) (ت ٧٤٧ھ)، تحقيق· مصطفى عبد لو حد، بيروت· د ر ءحياء لتر ث لعربي

۸۴ **شرح الأخبار في فضائل الأئمّة الأطهار**، أبو حنيفة لقاضي لنعمان بن محمّد لمصري (ت ٣٦٣ھ)، تحقيق· لسيّد محمّد لحسيني لجلالي، قمّ· مؤسّسة لنشر لإسلامي، لطبعة لأولى، ١٤١٢ھ

۸۵ **شرح نهج البلاغة**، عبد لحميد بن محمّد لمعتزلي (بن أبي الحديد) (ت ٦٥٦ھ)، تحقيق· محمّد أبو لفضل ءبر هيم، بيروت· د ر ءحياء لتر ث، لطبعة لثانية، ١٣٨٧ھ

۸۶ **الشعر والشعراء**، بن قتيبة لدينوري (ت ١٣٧٠ھ)

۸۷ **شواهد التنزيل لقواعد التفضيل**، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله لنيسابوري المعروف بالحاكم لحسكاني (ق ٥ھ)، تحقيق· محمّد باقر لمحمودي، طهر ن·

مؤسّسة الطبع والنشر لتابعة لوز رة لثقافة و لإرشاد لإسلاميّ، لطبعة لأولى، ١٤١١هـ

٨٨ **الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)**، محمّد محسن بن شاه مرتضى (لفيض لكاشاني) (ت ١٠٩١هـ)، طهر ن· مكتبة لصدر، لطبعة لأولى، ١٤١٥هـ

٨٩ **صحيح ابن حبّان**، عليّ بن بلبان لفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩هـ)، تحقيق· شعيب لأرنؤوط، بيروت· مؤسّسة الرسالة، لطبعة لثانية، ١٤١٤هـ

٩٠ **صحيح البخاري**، أبو عبد لله محمّد بن إسماعيل لبخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق· مصطفى ديب البغا، بيروت· دار ابن كثير، لطبعة لر بعة، ١٤١٠هـ

٩١ **صحيح مسلم**، أبو لحسين مسلم بن لحجّاج لقشيري لنيسابوري (ت ٢٦١هـ)، بيروت· د ر لفكر، طبعة مصحّحة ومقابلة على عدّة مخطوطات ونسخ معتمدة

٩٢ **الصحيفة السجّاديّة**، لمنسوبة إلى لإمام علي بن لحسين، تصحيح· على أنصاريان، دمشق· المستشارية لثقافية للجمهوريّة لإسلاميّة لإير نيّة، ١٤٠٥هـ

٩٣ **علل الشرائع**، أبو جعفر محمّد بن علي بن لحسين بن بابَوَيه لقمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تقديم· لسيّد محمّد صادق بحر لعلوم، ١٣٨٥هـ، لنجف لأشرف· منشور ت لمكتبة لحيدرية

٩٤ **عمدة القاري شرح البخاري**، أبو محمّد بدر لدين أحمد لعيني لحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر· د ر لطباعة لمنيرية

٩٥ **عيون أخبار الرضا**، أبو جعفر محمّد بن علي بن لحسين بن بابَوَيه لقمّي لمعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق· لشيخ حسين لأعلمي، ١٤٠٤هـ، بيروت· مؤسّسة لأعلمي للمطبوعات

٩٦ **عيون الأخبار**، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبة لدينوري (ت ٢٧٦هـ)، لقاهرة· د ر لكتب لمصريّة، ١٣٤٣هـ

٩٧ **عيون الحكم والمواعظ**، أبو لحسن علي بن محمّد لليثي لو سطي (ق ٦هـ)، تحقيق· حسين لحسني لبيرجندي، قمّ· د ر لحديث، لطبعة لأولى، ١٣٧٦ش

٩٨ **الغارات**، أبو إسحاق إبر هيم بن محمّد بن سعيد لمعروف بابن هلال لثقفي (ت ٢٨٣هـ)، تحقيق· لسيّد جلال لدين لمحدّث لأرموي، طهر ن· أنجمن آثار ملّي، لطبعة لأولى، ١٣٩٥هـ

٩٩ **غاية المرام وحجّة الخصام في تعيين الإمام**، هاشم بن إسماعيل لبحر ني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق· لسيّد علي عاشور، بيروت· مؤسّسة لتاريخ لعربي، ١٤٢٢هـ

١٠٠ **الغدير في الكتاب والسنّة والأدب**، عبد لحسين أحمد لأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت· د ر لكتاب لعربي، لطبعة لثالثة، ١٣٨٧هـ

١٠١ **غنائم الأيّام في مسائل الحلال والحرام**، لميرز أبو لقاسم لقمّي (ت ١٢٢١هـ)، تحقيق· عبّاس تبريزيان، مشهد· مكتب لإعلام لإسلامي، لطبعة لأولى، ١٤١٧هـ

١٠٢ **الغيبة**، أبو جعفر محمّد بن لحسن بن علي بن لحسن لطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق· عباد لله لطهر ني، وعلي أحمد ناصح، قمّ· مؤسّسة لمعارف لإسلامية، لطبعة لأولى، ١٤١١هـ

١٠٣ **فتاوى السبكي**، تقي لدين علي بن عد لكافي لسبكي (ت ٧٥٦هـ)

١٠٤ **فتح الباري شرح صحيح البخاري**، أبو لفضل أحمد بن علي بن حجر لعسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق· عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت· د ر لفكر، لطبعة لأولى، ١٣٧٩هـ

١٠٥ **فتح القدير الجامع بين فنّي الرواية والدراية من علم التفسير**، محمّد بن علي بن محمّد لشوكاني (ت ١٢٥٠هـ)

١٠٦ **الفتوح**، أبو محمّد أحمد بن أعثم لكوفي (ت ٣١٤هـ)، تحقيق· علي شيري، بيروت· د ر لأضوء، لطبعة لأولى، ١٤١١هـ

١٠٧ **فرحة الغري في تعيين قبر أمير المؤمنين عليّ**، غياث الدين عبد الكريم بن أحمد لطاووسي لعلويّ (ت ٦٩٣هـ)، قمّ· منشور ت لشريف لرضي

١٠٨ **فرق الشيعة**، حسن بن موسى لنوبختي (ت ٣١٧هـ)، لمكتبة لمرتضوية

١٠٩ **الفصول المهمّة في معرفة أحوال الأئمّة**، عليّ بن محمّد بن أحمد لمالكي لمكّي لمعروف بابن صبّاغ (ت ٨٥٥هـ)، بيروت· مؤسّسة لأعلمي

١١٠ **فضائل الشيعة**، أبو جعفر محمّد بن علي بن لحسين بن بابويه لقمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق· مؤسّسة لإمام لمهدي عج، قمّ·

مؤسّسة لإمام لمهدي(عج)، لطبعة لأولى، ١٤١٠هـ

١١١ **فلاح السائل**، أبو لقاسم علي بن موسى لحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، قمّ: مكتب لإعلام لإسلامي، لطبعة لأولى، ١٤١٩هـ

١١٢ **فوات الوفيات**، محمّد بن شاكر بن أحمد لكتبي (ت ٧٦٤هـ)، تحقيق: علي محمّد وعادل أحمد، بيروت: د ر لكتب لعلمية، لطبعة لأولى، ٢٠٠٠م

١١٣ **فيض القدير، شرح الجامع الصغير**، محمّد عبد لرؤوف لمناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: د ر لكتب لعلمية، لطبعة لأولى، ١٤١٥هـ

١١٤ **قاموس الرجال في تحقيق رواة الشيعة ومحدّثيهم**، محمّد تقي بن كاظم لتستري (ت ١٣٢٠هـ)، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي، لطبعة لثانية، ١٤١٠هـ

١١٥ **القاموس المحيط**، أبو طاهر مجد لدين محمّد بن يعقوب لفيروزآبادي (ت ٨١٧هـ)، بيروت: د ر لفكر، لطبعة لأولى، ١٤٠٣هـ

١١٦ **قرب الإسناد**، أبو لعبّاس عبد لله بن جعفر لحِميَري لقمّي (ت بعد ٣٠٤هـ)، تحقيق: مؤسّسة آل لبيت، قمّ: مؤسّسة آل لبيت، لطبعة لأولى، ١٤١٣هـ

١١٧ **الكافي**، أبو جعفر ثقة لإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق لكليني لر زي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر لغفاري، طهر ن: د ر لكتب لإسلامية، لطبعة لثانية، ١٣٨٩هـ

١١٨ **كامل الزيارات**، أبو لقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، تحقيق: عبد لحسين لأميني لتبريزي، لنجف لأشرف: المطبعة لمرتضوية، لطبعة لأولى، ١٣٥٦هـ

١١٩ **الكامل**، عبد لله بن عدي، (ت ٣٦٥هـ)، تحقيق: يحيى مختار غزّ وي، بيروت: د ر الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، لطبعة لثالثة، ١٤٠٩هـ

١٢٠ **الكامل في التاريخ**، أبو لحسن علي بن محمّد لشيباني لموصلي لمعروف بابن لأثير (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: د ر إحياء لتر ث لعربي، لطبعة لأولى، ١٤٠٨هـ

١٢١ **كتاب الغيبة**، لشيخ بن أبي زينب محمّد بن إبر هيم لنعماني (ت ٣٤٢هـ)، تحقيق: علي أكبر لغفاري، طهران: مكتبة لصدوق، ١٣٩٩هـ

١٢٢ **كتاب سليم بن قيس**، سليم بن قيس لهلالي لعامري (ت حو لى ٩٠هـ)، تحقيق: محمّد باقر لأنصاري، قمّ: نشر لهادي، لطبعة لأولى، ١٤١٥هـ

١٢٣ **كتاب من لا يحضره الفقيه**، أبو جعفر محمّد بن عليّ بن لحسين بن بابويه لقمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر لغفّاري، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي

١٢٤ **كشف الخفاء والإلباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس**، إسماعيل بن محمّد لعجلوني لجرّ حي (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: د ر لكتب لعلمية، ١٤٠٨هـ

١٢٥ **كشف الغمّة في معرفة الأئمّة**، علي بن عيسى لإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تحقيق: لسيّد هاشم لرسولي لمحلّاتي، بيروت: د ر لكتاب لإسلامي، لطبعة لأولى، ١٤٠١هـ

١٢٦ **كفاية الأثر في النصّ على الأئمّة الاثني عشر**، أبو لقاسم علي بن محمّد بن علي لخزّ ز لقمّي (ق ٤هـ)، تحقيق: لسيّد عبد للطيف لحسيني لكوه كمري، طهر ن: نشر بيد ر، لطبعة لأولى، ١٤٠١هـ

١٢٧ **كمال الدين وتمام النعمة**، أبو جعفر محمّد بن علي بن لحسين بن بابَوَيه لقمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر لغفّاري، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي لتابعة لجماعة لمدرّسين، لطبعة لأولى، ١٤٠٥هـ

١٢٨ **كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال**، علاء لدين علي لمتّقي بن حسام لدين لهندي (ت ٩٧٥هـ)، ضبط وتفسير: لشيخ بكري حيّاني، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة لسقا، بيروت: مؤسّسة لرسالة، لطبعة لأولى، ١٣٩٧هـ

١٢٩ **كنز الفوائد**، أبو لفتح لشيخ محمّد بن عليّ بن عثمان لكر جكي لطر بلسي (ت ٤٤٩هـ)، إعد د: عبد لله نعمة، قمّ: د ر لذخائر، لطبعة لأولى، ١٤١٠هـ

١٣٠ **لسان العرب**، أبو لفضل جمال لدين محمّد بن مكرم بن منظور لمصري (ت ٧١١هـ)، بيروت: د ر صادر، لطبعة لأولى، ١٤١٠هـ

١٣١ **مجمع البيان في تفسير القرآن**، أبو علي الفضل بن لحسن لطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: لسيّد هاشم لرسولي لمحلّاتي و لسيد فضل لله ليزدي لطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، لطبعة لثانية، ١٤٠٨هـ

١٣٢ **مجمع الزوائد ومنبع الفوائد**، نور لدين علي بن أبي بكر لهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، بيروت: د ر لكتب لعلمية، لطبعة لأولى، ١٤٠٨هـ

١٣٣ **المجموع (شرح المهذّب)**، لإمام أبو زكريا محي لدين بن شرف لنووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: د ر لفكر

۱۳۴ **المحاسن**، أبو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد لبرقي (ت ۲۸۰ه)، تحقيق: لسيّد مهدي لرجائي، قمّ: لمجمع لعالمي لأهل لبيت، لطبعة لأولى، ۱٤۱۳ه

۱۳۵ **المحتضر**، عزّ لدين أبو محمّد لحسن بن سليمان بن محمّد لحلّي (ق ۸ه)، تحقيق: سيّد علي أشرف، قمّ: المكتبة لحيدرية، ۱٤۲٤ه

۱۳۶ **المحجّة البيضاء في تهذيب الأحياء**، محمّد بن المرتضى المدعو بالملّا محسن لفيض لكاشاني (ت ۱۰۹۱ه)، تحقيق: علي أكبر لغفّاري، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي، لطبعة لثالثة، ۱٤۱۵ه

۱۳۷ **مختصر كتاب البلدان**، أبو بكر أحمد بن محمّد لهمد ني (ابن الفقيه) (ت ۳۳٤ه)، تحقيق: يوسف لهادي، بيروت: د ر لتر ث لعربي

۱۳۸ **مدينة المعاجز**، لسيّد هاشم بن سليمان لحسيني لبحر ني (ت ۱۱۰۷ه)، قم: مؤسّسة لمعارف لإسلامية، لطبعة لأولى، ۱٤۱۳ه

۱۳۹ **مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول**، محمّد باقر بن محمّد تقي لمجلسي (ت ۱۱۱۱ه)، تحقيق: لسيّد هاشم لرسولي لمحلّاتي، طهر ن: د ر لكتب لإسلاميّة، لطبعة لأولى، ۱٤۰٤ه

۱۴۰ **مروج الذهب ومعادن الجوهر**، أبو لحسن علي بن لحسين لمسعودي (ت ۳٤٦ه)، تحقيق: محمّد محيي الدين عبد الحميد، لقاهرة: مطبعة لسعادة، لطبعة لر بعة، ۱۳۸٤ه

۱۴۱ **المزار الكبير**، أبو عبد لله محمّد بن جعفر لمشهدي (ق ٦ ه)، تحقيق: جو د لقيّومي لإصفهاني، قمّ: نشر قيّوم، لطبعة لأولى، ۱٤۱۹ ه

۱۴۲ **مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل**، لميرز حسين لنوري (ت ۱۳۲۰ه)، تحقيق: مؤسّسة آل لبيت، قمّ: مؤسّسة آل لبيت، لطبعة لأولى، ۱٤۰۸ه

۱۴۳ **المستدرك على الصحيحين**. أبو عبد لله محمّد بن عبد لله لحاكم لنيسابوري (ت ٤۰٥ه)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: د ر لكتب لعلميّة، لطبعة لأولى، ۱٤۱۱ه

۱۴۴ **مستند الشيعة في أحكام الشريعة**، العلّامة لمولى أحمد بن محمّد مهدي لنر قي (ت ۱۲٤٥ه)، تحقيق: مؤسّسة آل لبيت لإحياء لتر ث، مشهد: مؤسّسة آل لبيت لإحياء لتر ث، ۱٤۱٥ه

۱۴۵ **مسند أبي يعلى الموصلي**، أبو يعلى أحمد بن عليّ بن لمثنّى لتميمي لموصلي (ت ۳۰۷ه)، تحقيق: رشاد لحقّ لأثري، جدّة: د ر لقبلة، لطبعة لأولى، ۱٤۰۸ه

۱۴۶ **مسند أحمد**، أحمد بن محمّد بن حنبل لشيباني (ت ۲٤۱ه)، تحقيق: عبد لله محمّد الدرويش، بيروت: دار الفكر، لطبعة لثانية، ۱٤۱٤ه

۱۴۷ **مشكاة الأنوار في غرر الأخبار**، أبو لفضل علي لطبرسي (ق ۷ه)، طهر ن: د ر لكتب لإسلامية، لطبعة لأولى، ۱۳۸٥ه

۱۴۸ **مصباح الفقيه**، آقا رضا لهمد ني (ت ۱۳۲۲ه)، طهران: منشور ت مكتبة لصدر

۱۴۹ **مصباح المتهجّد**، أبو جعفر محمّد بن لحسن بن عليّ بن لحسن لطوسي (ت ٤٦۰ه)، تحقيق: عليّ أصغر مرو ريد، بيروت: مؤسّسة فقه لشيعة، لطبعة لأولى، ۱٤۱۱ه

۱۵۰ **معاني الأخبار**، أبو جعفر محمّد بن علي بن لحسين بن بابَوَيه لقمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ه)، تحقيق: علي أكبر لغفّاري، ۱۳۷۹ه، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي لتابعة لجماعة لمدرّسين، لطبعة لأولى، ۱۳٦۱ه

۱۵۱ **معاني القرآن**، أحمد بن محمّد لمر دي (بن لنحّاس) (ت ۳۳۸ه)، مكّة: جامعة أمّ لقرى، ۱٤۰۸ه

۱۵۲ **المعجم الأوسط**، أبو القاسم سليمان بن أحمد للخمي لطبر ني (ت ۳٦۰ه)، تحقيق: قسم لتحقيق بدار الحرمين، ۱٤۱٥ه، القاهرة: د ر لحرمين للطباعة و لنشر و لتوزيع

۱۵۳ **المعجم الكبير**، أبو القاسم سليمان بن أحمد للخمي لطبر ني (ت ۳٦۰ه)، تحقيق: حمدي عبد لمجيد لسلفي، بيروت: د ر إحياء لتر ث لعربي، لطبعة لثانية، ۱٤۰٤ه

۱۵۴ **معجم رجال الحديث**، أبو لقاسم بن علي أكبر لخوئي (ت ۱٤۱۳ه)، قمّ: منشورات مدينة العلم، لطبعة لثالثة، ۱٤۰۳ه

۱۵۵ **مقاتل الطالبيّين**، أبو لفرج علي بن لحسين بن محمّد لإصبهاني (ت ۳٥٦ه)، تحقيق: لسيّد أحمد صقر، قمّ: منشور ت لشريف لرضي، لطبعة لأولى، ۱٤۰٥ه

۱۵۶ **مكارم الأخلاق**، عبد الله بن محمّد لقرشي (بن أبي لدنيا) (ت ۲۸۱ه)، بيروت: د ر لكتب لعلمية، ١٤٠٩ه

۱۵۷ **مكيال المكارم في فوائد الدعاء للقائم**، ميرز محمّد لموسوي لإصفهاني، تحقيق: لسيّد علي عاشور، بيروت: مؤسّسة لأعلمي للمطبوعات، لطبعة لأولى، ١٤٢١ه

۱۵۸ **الملل والنحل**، أبو لفتح محمّد بن عبد لكريم لشهرستاني (ت ٥٤٨ه)، بيروت: د ر لمعرفة، ١٤٠٦ه

۱۵۹ **مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)**، أبو جعفر رشيد لدين محمّد بن علي بن شهر آشوب لمازندر ني (ت ٥٨٨ه)، قمّ: لمطبعة لعلمية

۱۶۰ **المناقب (المناقب للخوارزمي)**، للحافظ لموفّق بن أحمد لبكري لمكّي لحنفي لخو رزمي (٥٦٨ه)، تحقيق: مالك لمحمودي، قمّ: مؤسّسة لنشر لإسلامي، لطبعة لثانية، ١٤١٤ه

۱۶۱ **المنتظم في تاريخ الأُمم والملوك**، عبد لرحمن بن علي بن لجوزي (ت ٥٩٧ه)، تحقيق: محمّد عبد القادر عطا، بيروت: د ر لكتب لعلميّة، لطبعة لأولى، ١٤١٢ه

۱۶۲ **منية المريد في آداب المفيد والمستفيد**، زين لدين بن علي لجبعي لعاملي لمعروف بالشهيد لثاني (ت ٩٦٥ه)، تحقيق: رضا لمختاري، قمّ: مكتب لإعلام لإسلامي، لطبعة لأولى، ١٤٠٩ه

۱۶۳ **مهج الدعوات ومنهج العبادات**، أبو لقاسم علي بن موسى لحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ه)، قمّ: د ر لذخائر، لطبعة لأولى، ١٤١١ه

۱۶۴ **ميزان الاعتدال في نقد الرجال**، محمّد بن أحمد لذهبي (ت ٧٤٨ه)، تحقيق: علي محمّد لبجاوي، بيروت: د ر لفكر

۱۶۵ **نزهة الناظر وتنبيه الخواطر**، أبو عبد الله لحسين بن محمّد لحلو ني (ق ٥ ه)، تحقيق: مؤسّسة لإمام لمهدي(عج)، قمّ: مؤسّسة لإمام لمهدي(عج)، لطبعة لأولى، ١٤٠٨ه

۱۶۶ **نصب الراية**، عبد الله بن يوسف لحنفي لزيلعي (ت ٧٦٢ه)، القاهرة: د ر لحديث، ١٤١٥ش

۱۶۷ **نظم درر السمطين**، محمّد بن يوسف لزرندي (ت ٧٥٠ه)، إصفهان: مكتبة لإمام أمير لمؤمنين، ١٣٧٧ش

۱۶۸ **نوادر الراوندي**، فضل الله بن علي لحسيني لر وندي (ت ٥٧٣ه)، لنجف لأشرف: المطبعة لحيدرية، لطبعة لأولى، ١٣٧٠ه

۱۶۹ **نوادر المعجزات في مناقب الأئمّة الهداة**، أبو جعفر محمّد بن جرير لطبري لإمامي (ت ٣١٠ه)، تحقيق: مؤسّسة لإمام لهادي، قمّ: مؤسّسة لإمام لهادي، لطبعة لأولى، ١٤١٠ه

۱۷۰ **النوادر (مستطرفات السرائر)**، أبو عبد الله محمّد بن أحمد بن إدريس لحلّي (ت ٥٩٨ه)، تحقيق: مؤسّسة لإمام لمهدي عج، قمّ: مؤسّسة لإمام لمهدي عج، لطبعة لأولى، ١٤٠٨ه

۱۷۱ **نهاية الأرب في فنون الأدب**، أحمد بن عبد لوهّاب لنويري (ت ٧٣٣ه)، مصر: وز رة لثقافة

۱۷۲ **الوافي بالوفيات**، خليل بن أيبك لصّفَدي (ت ٧٤٩ه)، ويسبادن (آلمان): فر نْزشْتايْنر، لطبعة لثانية، ١٣٨١ه

۱۷۳ **وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة**، محمّد بن لحسن لحرّ لعاملي (ت ١١٠٤ه)، تحقيق: مؤسّسة آل لبيت، قمّ: مؤسّسة آل لبيت لإحياء التر ث، لطبعة لثانية، ١٤١٤ه

۱۷۴ **وفيات الأعيان**، أحمد بن محمّد لبرمكي (بن خَلّكان) (ت ٦٨١ه)، تحقيق: إحسان عبّاس، بيروت: د ر صادر

۱۷۵ **الهجوم على بيت فاطمة**، عبد لزهر ء مهدي، بيروت: د ر لزهر ء، ١٩٩٩م

۱۷۶ **الهداية الكبرى**، أبو عبد الله الحسين بن حمد ن لخصيبي (ت ٣٣٤ه)، بيروت: مؤسّسة البلاغ للطباعة والنشر، لطبعة لر بعة، ١٤١١ه

۱۷۷ **ينابيع المودّة لذوي القربى**، سليمان بن إبر هيم لقندوزي لحنفي (ت ١٢٩٤ه)، تحقيق: علي جمال أشرف لحسيني، طهر ن: د ر لأسوة، لطبعة لأولى، ١٤١٦ه

سؤالات
مسابقۀ کتاب‌خوانی

۱. به فرموده امام صادق علیه السلام، بیشترین عبادت ابوذر چه بود؟
الف. نماز، روزه ب. تقوا، ایمان ج. تفکّر، پندگرفتن

۲. مردم کوفه در کجا به زید رسیدند و او را به کوفه بازگرداندند؟
الف. کربلا ب. قادسیّه ج. بصره

۳. بنا بر اعتقاد زیدی‌ها، شرائط امام چیست؟
الف. عصمت و پاکی از گناه، قیام کردن ب. عصمت، علم آسمانی
ج. قیام به شمشیر، از نسل حضرت فاطمه علیها السلام بودن

۴. تعداد کسانی که با زید دست به شمشیر بردند و واقعاً به یاری او آمدند چند نفر بود؟
الف. ۲۱۸ نفر ب. ۵۰۰ نفر ج. چهل هزار نفر

۵. این سخن از کیست؟ ««مردم بنده دنیا می‌باشند، وقتی آزمایش پیش آید، دینداران کم خواهند بود»؟
الف. زید ب. امام‌حسین علیه السلام ج. امام‌صادق علیه السلام

۶. این سخن از کیست: « من شما را برای پول دوست نداشته‌ام، اگر من دنیا را می‌خواستم، نزد اهل دنیا می‌رفتم»؟
الف. کمیت ب. زراره ج. مُفضّل

۷. چه کسی «صحیفه سجادیّه» که زید آن را نوشته بود، از خراسان برای امام‌صادق علیه السلام آورد؟
الف. سهل‌خراسانی ب. متوکّل‌بلخی ج. ابومسلم‌خراسانی

۸. کدام خلیفه قرآن را تیر باران نمود؟
الف. ولید ب. مروان ج. منصور

۹. اوّلین کسی شعار «الرضا من آل محمّد» را به یاران خود یاد داد، چه کسی بود؟
الف. ابراهیم‌عبّاسی ب. محمّدعبّاسی ج. سفّاح

۱۰. آغاز قیام مسلّحانه ابومسلم در چه سالی بود؟
الف. سال ۱۳۲ ب. سال ۱۳۵ ج. سال ۱۳۰

۱۱. امام صادق علیه السلام از چه کسی خواست که داخل تنور آتش برود ولی او قبول نکرد؟
الف. مفضّل ب. سهل‌خراسانی ج. حمران

۱۲. یکی از اطرافیان سفّاح، وقتی با سفّاح بیعت کرد این جمله را گفت: «به کوری چشم تو!»، منظور از «تو» در این جمله چه کسی است؟
الف. ابومسلم ب. خلّال ج. منصور

۱۳. چه کسی در بخارا قیام نمود و قیام او، یک قیام شیعی بود؟
الف . شَریک‌بن‌شیخ   ب . ابومسلم   ج . سنباد

۱۴. ابومسلم برای استقرار حکومت بنی‌عبّاس، چند نفر را به قتل رساند؟
الف . صد هزار نفر   ب . ششصد هزار نفر   ج . دویست هزار نفر

۱۵. منصور از چه کسی خواست تا کتابی بنویسد و او آن کتاب را به همه شهرها بفرستد؟
الف . ابوحنیفه   ب . زهری   ج . مالک‌بن‌انس

۱۶. اوّل قرار بود چه کسی ولیّ‌عهد منصور باشد، ولی منصور او را از ولایت عهدی بر کنار کرد؟
الف . عیسی‌عبّاسی   ب . سفّاح   ج . مهدی‌عباسی

۱۷. چه کسی برای منصور پیش‌بینی کرد که در جنگ با سیّدابراهیم پیروز شده است؟
الف . ربیع   ب . نوبخت   ج . حجّاج

۱۸. امام‌صادق علیه‌السلام وصیّت کرد که بعد از شهادتش، چند سال برای او مراسم عزاداری درمراسم حجّ برگزار شود؟
الف . ده سال   ب . پنج سال   ج . ده سال

۱۹. در آخرین لحظات، امام‌صادق علیه‌السلام دستور داد تا هفتاد سکه برای چه کسی ببرند؟
الف . زراره   ب . حسن‌افطس   ج . امیرمدینه

۲۰. مدت عمر امام صادق علیه‌السلام چند سال بود؟
الف . ۷۵ سال   ب . ۶۵ سال   ج . ۵۵ سال

پاسخنامه سوالات کتاب «صبح ساحل»

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
الف																				
ب																				
ج																				

نام.......... **نام خانوادگی**.......... **نام پدر**..........

سال تولد.......... **شماره شناسنامه**.......... **تلفن**..........

آدرس:..........

توجه: لطفاً پاسخنامه را به محلی که کتاب راتهیه کرده‌اید ارسال فرمایید.

بیوگرافی مؤلف

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیّت‌های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت‌های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۷۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره‌های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی – حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می‌باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی‌های مکتب شیعه می‌پردازد و تلاش می‌کند تا جوانان را با آموزه‌های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

فهرست کتب نویسنده

کتب چاپ شده تا بهار ۱۳۹۳

۱. همسر دوست داشتنی.(خانواده)
۲. داستان ظهور. (امام‌زمان﷣)
۳. قصهٔ معراج.(سفر آسمانی پیامبرﷺ)
۴. در آغوش خدا.(زیبایی مرگ)
۵. لطفاً لبخند. (شادمانی، نشاط)
۶. با من تماس بگیرید. (آداب دعا)
۷. در اوج غربت. (شهادت مسلم‌بن‌عقیل)
۸. نوای کاروان. (حماسهٔ کربلا)
۹. راه آسمان. (حماسهٔ کربلا)
۱۰. دریای عطش. (حماسهٔ کربلا)
۱۱. شب رؤیایی. (حماسهٔ کربلا)
۱۲. پروانه‌های عاشق. (حماسهٔ کربلا)
۱۳. طوفان سرخ. (حماسهٔ کربلا)
۱۴. شکوه بازگشت. (حماسهٔ کربلا)
۱۵. در قصر تنهایی. (امام‌حسن﷣)
۱۶. هفت شهر عشق. (حماسهٔ کربلا)
۱۷. فریاد مهتاب. (حضرت فاطمه﷣)
۱۸. آسمانی‌ترین عشق. (فضیلت شیعه)
۱۹. بهشت فراموش شده. (پدر و مادر)
۲۰. فقط به خاطر تو. (اخلاص در عمل)

۲۱. راز خوشنودی خدا. (کمک به دیگران)
۲۲. چرا باید فکر کنیم. (ارزش فکر)
۲۳. خدای قلب من. (مناجات، دعا)
۲۴. به باغ خدا برویم. (فضیلت مسجد)
۲۵. راز شکر گزاری. (آثار شکر نعمت‌ها)
۲۶. حقیقت دوازدهم. (ولادت امام‌زمان؏)
۲۷. لذّت دیدار ماه. (زیارت امام‌رضا؏)
۲۸. سرزمین یاس. (فدک، فاطمه؏)
۲۹. آخرین عروس. (نرجس؏، ولادت امام‌زمان؏)
۳۰. بانوی چشمه. (خدیجه؏، همسر پیامبر)
۳۱. سکوت آفتاب. (شهادت امام علی؏)
۳۲. آرزوی سوم. (جنگ خندق)
۳۳. یک سبد آسمان. (چهل آیه قرآن)
۳۴. فانوس اوّل. (اولین شهید ولایت)
۳۵. مهاجر بهشت. (پیامبر اسلام)
۳۶. روی دست آسمان. (غدیر، امام‌علی؏)
۳۷. گمگشته دل. (امام‌زمان؏)
۳۸. سمت سپیده. (ارزش علم)
۳۹. تا خدا راهی نیست. (۴۰ سخن خدا)
۴۰. خدای خوبی‌ها. (توحید، خداشناسی)
۴۱. با من مهربان باش. (مناجات، دعا)
۴۲. نردبان آبی. (امام‌شناسی، زیارت جامعه)
۴۳. معجزهٔ دست دادن. (روابط اجتماعی)
۴۴. سلام بر خورشید. (امام‌حسین؏)
۴۵. راهی به دریا. (امام‌زمان؏، زیارت آل‌یس)

۴۶. روشنی مهتاب.(شهادت حضرت زهراؑ)
۴۷. صبح ساحل. (امام‌صادقؑ)
۴۸. الماس هستی. (غدیر، امام‌علیؑ)
۴۹. حوادث فاطمیه (حضرت فاطمهؑ)
۵۰. تشنه‌تر از آب (حضرت عبّاسؑ)
۶۴-۵۱. تفسیر باران (تفسیر قرآن در ۱۴ جلد)

* کتب عربی

۶۵. تحقیق «فهرست سعد» ۶۶. تحقیق «فهرست‌الحمیري» ۶۷. تحقیق «فهرست حمید». ۶۸. تحقیق «فهرست ابن بطّة». ۶۹. تحقیق «فهرست ابن الولید». ۷۰. تحقیق «فهرست ابن قولویه». ۷۱. تحقیق «فهرست الصدوق». ۷۲. تحقیق «فهرست ابن عبدون». ۷۳. صرخة النور. ۷۴. إلیٰ الرفیق الأعلی. ۷۵. تحقیق آداب أمیرالمؤمنینؑ. ۷۶. الصحیح فی فضل الزیارة الرضویة. ۷۷. الصحیح فی البکاء الحسیني. ۷۸. الصحیح فی فضل الزیارة الحسینیة. ۷۹. الصحیح فی کشف بیت فاطمهؑ.

* * *